



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از :

صدرالدین الهی	پال اسپراکمن
سیروس امیر مگری	محمود امیدسالار
سیروس خالدپور	ناصرالدین پروین
تورج دریایی	جلال خالقی مطلق
عنایت الله رضا	هاشم رجب زاده
حشمت مؤید	سعید قهرمانی
اردشیر محمصص (طرح)	جلال متینی
ح. نظری (غازیانی) (برگزیده ها)	عباس میلانی
	احسان یارشاطر

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر
جلال منینی

نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی
زیر نظر: ویلیام ال. هُنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
حلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و
تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸م.) بر طبق
قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و
مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۷۹-۲۵۶۴ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:
سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می‌شود:
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس چریج، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال هشتم، شماره سوم، پائیز ۱۳۷۵

بخش فارسی

مستاد

- ۴۴۱ بر آذربایجان چه گذشت؟ جلال متینی
یادداشت ۲۳: ۸۴ - زبان پهلوی: ادبیات و دستور آن، احسان یارشاطر
۸۵ - یاد یابوند، ۸۶ - رفع اشتباه، ۸۷ - عشق و رؤیا،
۴۶۳ ۸۸ - تاریخ ایران باستان
- ۴۷۳ هوشنگ و دیاکو جلال خالقی مطلق
۴۸۰ شما را زمین پر کُرس مرا محمود امیدسالار
۴۹۶ ژاپن در حبل المتین (آخرین بخش) هاشم رجب زاده
ذخیره خوارزمشاهی از اسمعیل گرگانی دکتر سیروس خالد پور
- ۵۰۹ معروف به جرجانی ناصرالدین پروین
درباره کاربرد زبان محاوره در روزنامه ها
- ۵۱۸ و معرفی روزنامه شرافت
- ۵۳۴ شگفتی و برجستگی سیستان: متنی به زبان پهلوی تورج دریایی
۵۴۳ دیوان حافظ میراث گرانقدر فرهنگی ما (۲) جلال متینی

طرح

- ۵۶۲ پائیز پدر سالار اردشیر محصص
برگزیده ح. نظری (غازیانی)
- ۵۶۸ با ما سخن می گوید یکی از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران
- ۵۷۸ نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی

نقد و بررسی کتاب

عباس میلانی آیات هزاره نو: در شناخت فرشتگان، رویاها،

- ۵۹۶ و رستاخیز، نوشته هارولد بلوم
- ۶۰۰ سعید قهرمانی عبور از عهد پهلوی، جلد اول: در گیر و دار
- ۶۰۲ سیروس امیرمکری دو فرهنگ، نوشته پروفیسور ابوالمجد حجتی
- اولین انقلاب ایران: تشیع و انقلاب مشروطه...،
نوشته منگل بیات
- ۶۰۶ بال اسپراکمن پرستو: مجموعه داستان و شعر، نوشته مهری یلفانی

ایران شناسی در غرب

- حشمت مؤید طبیعت در زبان استعاری شاهنامه،
تألیف یورگن اهلرس
- ۶۱۰

گلگشتی در آثار فارسی

- ۶۱۹ ج ۲۰۰ ۱۲ کتاب و مجله
- ۶۳۲ صدرالدین الهی ۴ کتاب

تذکره

- ۶۳۶ آذربایجان و اران ج ۲۰۰
- دو توضیح بر چاپ تازه آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز): ۱- درباره نوشته بلعمی و یعقوبی
- راجع به آذربایجان و اران؛ ۲- روشنفکران
- ۶۳۸ قفقاز و محمد امین رسول زاده
- ۶۴۲ محمود امیدسالار درباره سیرالملوک ابن المقفع

نامه دادگشایان

- سید حسن امین، مهدی حائری یزدی، نصرت الله رستگار، حشمت مؤید،
آرامش دوستدار، علی اصغر سعیدی
- ۶۴۶
- ۶۵۶ برنده جایزه سعیدی سیرجانی

بخش انگلیسی

نقد و بررسی کتاب
خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال هشتم، شماره ۳

پائیز ۱۳۷۵ (۱۹۹۶م)

بر آذربایجان چه گذشت؟

به مناسبت پنجاهمین سال نجات آذربایجان

تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان (۲۱ آذر ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵)، به رهبری سید جعفر جوادزاده (پیشه‌وری) - در زمان اشغال شمال ایران به توسط ارتش سرخ و با حمایت مستقیم دولت شوروی - آخرین کوشش علنی روسها برای دست یافتن به بخشی از سرزمین ایران بود که خوشبختانه با ناکامی و شکستی مفتضحانه روبرو گردید. ولی این شکست، به هیچ وجه نشانه آن نیست که روسها از آن تاریخ به بعد از فکر دست اندازی به ایران منصرف گردیده اند، زیرا مرور اجمالی تاریخ ایران ثابت می کند که روسها از اواسط قرن سوم هجری / نهم میلادی به بعد هرگز از فکر تجاوز به ایران غافل نبوده اند. اگر کسی گمان می برد که با فروپاشی اتحاد شوروی سابق و استقلال «جمهوری آذربایجان» در اجرای این برنامه تغییری به وجود آمده است، بی تردید در اشتباه است. بدین جهت بد

نیست پیش از آن که غائله آذربایجان را در ۵۰ سال پیش مورد بررسی قرار بدهیم، نخست به روابط ایران و روس از گذشته های دور تا پنجاه سال پیش نظری بیفکنیم.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان نخستین و دومین حمله روسها را از راه دریا در سالهای ۲۶۶-۲۶۷ و ۲۹۸ ه. ق. به طبرستان ثبت کرده است.^۱ ظاهراً این دو حمله از سوی دولت روسیه طرح ریزی نشده بوده است و فقط گروهی از روسان برای غارت و غنیمت، رنج این دو سفر دریایی را بر خود هموار کرده بودند. حمله سوم در سال ۳۰۱ صورت گرفته است و ابن اسفندیار و مسعودی در مروج الذهب به شرح از آن یاد کرده اند که روسان با پانصد کشتی که بر هر یک از آنها صد تن سوار بودند بر طبرستان و گیلان و اران و آذربایجان حمله آوردند، همه جا را به آتش کشیدند، زنان و بچگان را به اسیری بردند، و اموال مردم را غارت کردند. حمله چهارم روسها به روایت ابن اثیر در الکامل فی التاریخ در سال ۳۳۲ (و به روایت احمد کسروی در شهریاران گمنام: در سال ۳۳۳-۳۳۴) روی داد که باز از راه دریا به آذربایجان و اران تاختند و عده زیادی را کشتند. حمله پنجم آنها در سال ۵۷۰ یا ۵۷۱ با یاری قوم خزر - که روسها به تازگی بر آنان چیره شده بودند - به اران صورت گرفت که شروانشاه آنان را هزیمت داد. خاقانی در دو قصیده خود به این حادثه اشاره کرده است از جمله در این بیتها:

در جزیره رانده یک دریا ز خون روسیان موج از آن دریای خون کوه کلان انگيخته...

از سر کفار روس انگيخته گردی چنانک از سران روم شاه الب ارسلان انگيخته...

وی در اشعار خود از روسها با الفاظ «دیولشکران» و «دیوان روس» و غیره یاد کرده است. این حمله ها و کشتارها مربوط به دورانی ست که هنوز ایران و روس با هم روابط سیاسی نداشتند. اما در سال ۹۹۷ در عهد شاه عباس اول روابط سیاسی دو کشور برقرار شد، و از آن پس با وجود روابط سیاسی، روسها همچنان آنی از تجاوز به ایران غافل نبوده اند، چنان که در همین دوره شاه عباس اول همچنان که با دولت ایران روابط سیاسی داشتند با گیلان و خان احمدخان گیلانی فرمانروای آن سرزمین نیز به طور جداگانه رابطه برقرار کرده بودند. که البته شاه عباس طومار حکومت خان گیلانی متمرّد را درهم نوردید. از زمان شاه سلطان حسین صفوی و ضعف حکومت ایران، پتر کبیر به اصطلاح شمشیر خود را از رو بست و در سال ۱۱۳۴ با سپاهی عظیم به سوی ایران حرکت کرد و در حاجی طرخان بیان نامه ای در توجیه حمله خود به قفقاز به زبانهای تاتاری و ترکی و فارسی صادر کرد بدین مضمون که «به مال و شرف ملت روسیه از طرف اشراز تجاوز شده...». وی جداگانه به مقامهای ایرانی نیز پیام فرستاد که اگر یکی از ایالات واقع در ساحل دریای خزر را

به روسیه واگذار کنید، حاضر است برای رفع اغتشاشات داخلی به ایران قشون بفرستد. او سپس با کورا به تصرف آورد بدین بهانه که مقصود از تصرف شهر تنها قلع و قمع یاغیان است! بعد روسیه در سال ۱۱۳۶ عهدهنامه ای با دولت عثمانی امضا کرد بدین شرح که هر یک از آن دو دولت بعضی از ایالات ایران را بین خود تقسیم کردند. اما این قرارداد به مرحله اجرا در نیامد. در این زمان پتر کبیر درگذشت. نادرشاه در پایان سال ۱۱۴۸ روسها و عثمانیان را از ایالات ایران بیرون کرد و به این تجاوزات خاتمه داد.

بعد می رسیدیم به جنگهای روس و ایران که با امضای قراردادهای خفت بار گلستان (۱۲۲۸ ه. ق. / ۱۸۱۳ م.) و ترکمانچای (۱۲۴۳ / ۱۸۲۸) هفده ایالت ایران واقع در شمال رود ارس به تصرف روسها درآمد. این حادثه در تاریخ روابط ایران و روس تا دوران حاضر و حتی در آینده از اهمیت خاصی برخوردار است، و ریشه بسیاری از تجاوزات بعدی روسها را در این پیروزی باید جست. پس از تصرف این ایالات، گروهی از ایرانیان سلطه روسها را نپذیرفتند و زادگاه خود را ترک و به دیگر ایالات ایران کوچ کردند. کسانی را که در ایران با نامهای خانوادگی اردوبادی، گنجه ای، نخجوانی، قره باغی، شیروانی و... می شناسیم همه فرزندان همان افرادی هستند که به سلطه بیگانه تن درندادند. بدین ترتیب بقیه ساکنان آن ایالات - در قفقاز - که ایرانی بودند و به زبانهای مختلف سخن می گفتند و پیرو ادیان و مذاهب مختلف بودند در شمال رود ارس باقی ماندند. در اواخر دوران قاجاریه به علت نابسامانی وضع اقتصادی ایران هر سال دهها هزار تن از ایرانیان بیکار ساکن جنوب رود ارس برای به دست آوردن کار به قفقاز می رفتند.^۳

پس از تصرف آن هفده ایالت، حوادث زیر نیز در روابط ایران و روسیه تزاری قابل ذکر است. قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس. در دوره محمد علی شاه قاجار، لیاخف روسی فرمانده بریگاد قزاق که ظاهراً در خدمت ایران بود ولی مستقیم از دولت روسیه کسب تکلیف می کرد، مجلس شورای ملی را به توپ بست و مشروطیت نوپای ایران را تعطیل کرد. پس از خلع محمد علی میرزا از سلطنت، روسها وی را با اسلحه و مهمات در نزدیکی استرآباد پیاده کردند تا بار دیگر به سلطنت برسد که عملی نشد. اولتیماتوم دولت روسیه به ایران برای اخراج شوستر امریکایی. به دار کشیدن ثقة الاسلام و تنی چند از آزادپنجهان در تبریز. به توپ بستن حرم هشتمین امام شیعیان در مشهد و کشتن بیش از پانصد تن از زائران و غارت دکاکین اطراف حرم مطهر.^۴

پس از برقراری رژیم کمونیستی در روسیه، لنین در باغ سبزی به ایران نشان داد، ولی در سال ۱۲۹۹ کمونیستها جمهوری شوروی گیلان را زیر نظر میرزا کوچک خان به وجود

آوردند که دولتش دیری نپایید.

ناگفته نماند که روسها تا پایان جنگ اول جهانی که دولت عثمانی کشوری نیرومند به حساب می آمد، به مازندران و گیلان چشم طمع دوخته بودند چنان که بارها به این ایالات دست اندازی نمودند، در حالی که آذربایجان را سهم عثمانی تلقی می کردند، ولی پس از شکست قیام میرزا کوچک خان در گیلان، و شکست دولت عثمانی در جنگ دوم جهانی، روسها به جای مازندران و گیلان، آذربایجان را هدف قرار داده اند.

در دوران رضاشاه پهلوی، با آن که کمونیستها در شمال رود ارس پنهانی به فعالیت علیه ایران مشغول بودند، ولی در ظاهر عملیات خصمانه ای از آنان به چشم نمی خورد. تنها در سال ۱۹۳۸، دولت شوروی آن عده از ایرانیان ساکن قفقاز را که حاضر نشده بودند تابعیت دولت شوروی را بپذیرند به ایران بازگردانید و در بین آنان عوامل و جاسوسان خود را نیز جا زد. این جاسوسان در شهرهای مختلف به کارهای عادی مشغول شدند. چنان که فی المثل یکی از آنها در تهران در کنار کافه فیروز در خیابان نادری «واکسی» بود و دیگری در مشهد دکه ای داشت و به ساختن آلات موسیقی و تعمیر آنها مشغول بود. اما پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران، این افراد با اوئیفورم افسری ارتش سرخ در تهران و مشهد دیده شدند. معروفترین این جاسوسان غلام یحیی (معروف به دانشیان) بود که نقش بسیار مهمی در فرقه دموکرات آذربایجان بازی کرد و بعدها نیز در شوروی همه فراریان فرقه دموکرات و توده ای را در زیر نظر داشت.

با این مقدمات، در سحرگاه سوم شهریور ۱۳۲۰ دولت شوروی و انگلیس، بی اطلاع قبلی از شمال و جنوب به ایران حمله کردند. روسها در استانهای شمالی مستقر گردیدند و انگلیس ها در جنوب. سپس قوای امریکا نیز به آنان پیوستند. رضا شاه پهلوی در آن روزهای تیره، محمد علی فروغی ذکاء الملک را به نخست وزیری برگزید و از سلطنت استعفا داد و با اکثر فرزندان او از سوی قوای اشغالگر انگلستان از ایران تبعید و به جزیره موریس برده شد. دولت انگلستان که از سیاست رضاشاه ناراضی بود درصدد برآمد یکی از بازماندگان سلسله قاجار را که در انگلستان به سر می برد به پادشاهی ایران برگزیند. وی سلطان حمید قاجار پسر محمد حسن میرزا ولیعهد احمدشاه قاجار بود،^۵ ولی چون وی زبان فارسی نمی دانست و در نیروی دریایی انگلستان خدمت می کرد، سفیر انگلیس در تهران مقامهای دولت انگلستان را از اجرای این برنامه بازداشت، چون پیش بینی می کرد که شورویها با پادشاهی کسی که در نیروی دریایی انگلستان خدمت می کند موافقت نخواهند

کرد. پس این نقشه عملی نشد. به روایتی دیگر در این هنگام، انگلیسها به محمد علی فروغی پیشنهاد کردند رئیس جمهور ایران شود که وی نپذیرفت. آن گاه ناگزیر به پادشاهی ولیعهد ایران، محمد رضا پهلوی که ۲۲ ساله بود تن در دادند. بدین ترتیب سلطنت بر ولیعهد بسیار جوان ایران تحمیل شد، در حالی که وی برای این کار مهم در دوران پدر تجربه ای نیندوخته بود، پادشاهیش مقارن شد با اشغال نظامی ایران، تبعید پدر و افراد خانواده اش، سر برداشتن همه دشمنان پدر، حتی برکشیدگان پدر که اینک در صف مخالفان قرار گرفته بودند. دشواری کار تا بدان جا بود که وقتی قرار شد شاه جدید برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی برود - در حالی که دولت از اعضای هیأت‌های نمایندگی سیاسی برای حضور در این جلسه دعوت کرده بود - سفیر انگلیس اطلاع داد که در جلسه حاضر نخواهد شد و سفیر شوروی نیز به همتای انگلیسی خود تاسی جست. پس فروغی و سهیلی طرحی دیگر ریختند و با آن که دعوت نامه برای همه سفارتخانه‌ها فرستاده شده بود، به بهانه ای دعوت آنان را پس گرفتند، تا عدم حضور سفیران کشورهای اشغالگر در این جلسه رسمی مشکلی بر دیگر مشکلات نیفزاید. بدین ترتیب ادای سوگند پادشاه در مجلس شورای ملی انجام پذیرفت. در آن سالها مشکلات شاه حد و مرزی نداشت. نوشته اند حتی قوام السلطنه چون به نخست وزیری رسید، آن هم با رأی مجلس، از رعایت حداقل احترامات سر باز زد، و به هنگام معرفی هیأت دولت، با لباس معمولی - نه لباس رسمی - به نزد شاه رفت.

پس از اشغال ایران به توسط قوای نظامی بیگانه، ایران با سیاستی واقع بینانه، برای تأمین استقلال خود در آینده، به صف کشورهای متفق (امریکا، انگلستان، شوروی و...) پیوست. از حوادث بسیار مهم این دوران تأسیس حزب توده ایران است. حزبی که آشکارا عامل اجرای نیات و سیاست شوروی در ایران بود، و عملاً به عنوان «ستون پنجم» شوروی در ایران به فعالیت مشغول بود. این حزب نمایندگانی به مجلس شورای ملی فرستاد، فراکسیونی در مجلس تشکیل داد و در دوره نخست وزیری قوام السلطنه نیز سه وزارتخانه به آن حزب اختصاص داده شد. تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان در سال ۱۳۲۴ به دست پیشه وری نیز نتیجه مستقیم اشغال آذربایجان و دیگر استانهای شمالی ایران به دست ارتش سرخ در سال ۱۳۲۰ است.

برای آن که چگونگی تشکیل حکومت خودمختار تجزیه طلب پیشه وری در آذربایجان و سرانجام آن را مورد بررسی قرار بدهیم، لازم است حوادث ایران را در ارتباط با این

موضوع از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ (از دوره نخست وزیری فروغی تا دوره دوم نخست وزیری قوام السلطنه) به اختصار از نظر بگذرانیم*.

محمدعلی فروغی (شهریور ۱۳۲۰ - اسفند ۱۳۲۰)

امضای قراردادی در ۱۸ شهریور ۱۳۲۰ بین ایران و شوروی و انگلیس، تحت فشار قوای اشغالگر، که در آن در ضمن تعهدات سنگین ایران نسبت به اشغالگران، انگلیس و روس نیز پذیرفتند قوای خود را در هر موقع که وضعیت نظامی اجازه دهد از خاک ایران بیرون ببرند. در این دوره گروه معروف به ۵۳ نفر که در دوره رضاشاه، در دادگاه غیرنظامی، به زندان محکوم گردیده بودند از زندان آزاد شدند. دولت، انتخابات دوره سیزدهم مجلس شورای ملی را که پیش از شهریور ۱۳۲۰ انجام شده بود به رسمیت شناخت.

علی سهیلی (اسفند ۱۳۲۰ - مرداد ۱۳۲۱)

حزب توده ایران به توسط عده ای از ۵۳ تن که از زندان آزاد شده بودند تشکیل گردید.

احمد قوام (قوام السلطنه) (مرداد ۱۳۲۱ - بهمن ۱۳۲۱)**

علی سهیلی (بهمن ۱۳۲۱ - فروردین ۱۳۲۳)

کنفرانس تهران با حضور چرچیل و روزولت و استالین در روزهای ۵ تا ۹ آذر ۱۳۲۲ به طور محرمانه و بدون اطلاع قبلی تشکیل گردید و آنان اعلامیه ای در مورد به رسمیت شناختن استقلال و تمامیت ارضی نیز ایران امضا کردند. انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی انجام شد. اعتبارنامه سید جعفر جوادزاده معروف به پیشه وری (کمونیست سرشناس، کمیسر خارجه و داخله در دولت جمهوری شوروی گیلان) به نمایندگی از تبریز در مجلس شورای ملی رد شد.

محمد ساعد مراغه ای (ساعد الوزاره) (فروردین ۱۳۲۳ - آذر ۱۳۲۳)

هجوم کردهای مسلح به رضاییه و روستاهای اطراف آن و قتل و غارت مردم. مسافرت هیأت اقتصادی شوروی به ریاست سرکه بی. ای. کافتارادزه معاون وزارت امور خارجه شوروی به تهران به منظور کسب امتیاز نفت شمال. وی به مناطق تحت اشغال ارتش سرخ در ایران نیز سفر کرد. اعضای حزب توده ایران در موافقت کامل با تقاضای روسها، با حمایت سربازان شوروی در تهران به تظاهرات وسیعی دست زدند. ساعد به کافتارادزه پاسخ منفی داد. احسان طبری تئوریسین حزب توده در همان هنگام نوشت: «به همان ترتیب

* مقصود ذکر اهم اخباری ست که مستقیم یا غیر مستقیم به غائله آذربایجان مربوط بوده است.

** خبری قابل ذکر نیست.

که ما برای انگلستان در ایران منافعی قائلیم و علیه آن صحبتی نمی‌کنیم باید معترف باشیم که دولت شوروی نیز از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد». تصویب طرحی که دولت را از هر نوع گفتگو درباره امتیاز نفت منع می‌کرد. البته فراکسیون حزب توده به این طرح رأی ممتنع داد.

مرتضی قلی بیات (سپهسالار) (آذر ۱۳۲۳ - اردیبهشت ۱۳۲۴)

کافتارادزه پس از شکست در گرفتن امتیاز نفت شمال به شوروی بازگشت و دولت شوروی طرح دیگری را برای اجرای مقصود خود به موقع اجرا گذاشت. پیشه‌وری از باکو به تبریز وارد شد. حزب توده با استفاده از حضور ارتش سرخ در تبریز تظاهراتی برپا ساخت که در آن سخنرانان به زبان ترکی با حاضران از «اتحاد زحمتکشان جهان» سخن گفتند.

از این تاریخ، «آذربایجان» مسأله روز ایران شد. در آخرین روزهای سال ۱۳۲۳ که دولت درگیر حوادث آذربایجان بود، آشوب به کردستان هم سرایت کرد.

ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) (اردیبهشت ۱۳۲۴ - خرداد ۱۳۲۴)*

محسن صدر (صدر الاشراف) (تیر ۱۳۲۴ - آبان ۱۳۲۴)

قیام افسران خراسان (افسران توده‌ای) به شکست منجر گردید. پیشه‌وری در تبریز در یک میتینگ، تنفر از اعمال دولت را به «تهدید به انقلاب» کشاند. کنفرانس مشورتی ۱۱۵ عضو حزب توده از سراسر آذربایجان تصمیم به انتخاب انجمنهای ایالتی و ولایتی «از هر راه ممکن» گرفت. پیشه‌وری در ملاقات با باقراف دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی در آن سوی ارس برنامه خود را برای «خودمختاری» آذربایجان به تصویب رسانید. در ۱۲ شهریور، پیشه‌وری تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام کرد و دو هفته بعد طی تلگرامی خطاب به اجتماع وزیران خارجه دولتهای پیروز در جنگ «خواستار آزادی برای ملت ایران و خودمختاری برای آذربایجان شد». پیشه‌وری در همین زمان نوشت: «مردم ما خلق بزرگ و قهرمان است. هیچ شباهتی به مردم تهران و اصفهان و سایر نقاط ایران ندارد [...] فارس نیست و از فارسها فرق دارد». دولت، مهدی فرخ (معتصم السلطنه) را به استانداری آذربایجان برگزید، ولی پیشه‌وری نامه‌ای به تمام کنسولگریهای مقیم تبریز فرستاد و «تهدید کرد که اگر پای فرخ به آذربایجان برسد، نخواهد توانست امنیت خارجیان را تضمین کند».

کنفرانس پوتسدام در ۲ اوت ۱۹۴۵ (۱۲ مرداد ۱۳۲۴) با حضور استالین، ترومن، چرچیل (سپس اتلی) در غرب برلن برگزار گردید و دولتهای شوروی و امریکا و انگلستان موافقت کردند ایران هرچه زودتر از نیروهای متفقین تخلیه شود. دولت ایران نیز یادداشت‌هایی به دولتهای مذکور تسلیم کرد مبنی بر این که بر طبق پیمان سه کشور طی شش ماه نیروهای خود را از ایران خارج کنند.

ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) (آبان ۱۳۲۴ - بهمن ۱۳۲۴)

نیروهای امریکا ایران را تخلیه کردند. در این دوره حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان تشکیل گردید. دولت ایران که پیش از این نیز چند بار طی یادداشت‌هایی خطاب به سفارت شوروی در تهران، از قوای نظامی شوروی که مانع «آزادی عمل ارتش و قوای تأمینیه ایران در استانهای شمالی کشور» گردیده بودند، شکایت کرده بود، بار دیگر در ۲۶ آبان ۱۳۲۴ یادداشتی مفصل به سفارت شوروی فرستاد و از رفتار مأموران حکومت شوروی و ارتش سرخ در ایران رسماً شکایت کرد که از آن جمله بود تسلیح کردها، سفر غیرمجاز کردها به آن سوی ارس، بازجویی دقیق مأمورین شوروی به هنگام رفت و آمد عادی سکنه ایران از مرکز به شهرهای شمالی، عدم موافقت مقامات نظامی شوروی با نقل و انتقال قوای تأمینیه برای حفظ امنیت و آسایش سکنه استانهای شمالی، اختلال در گردش کار ادارات از نبودن استاندار و فرماندار در نقاط شمالی، زیرا آنان برای رفتن به محل مأموریت خود دچار اشکال می‌شدند، دخالت مقامات شوروی در امور قضایی استانهای شمالی به نفع خود، اقدامات دسته‌دموکرات در میانه و مراغه و خلع سلاح ژاندارمها و جمع‌آوری عده و مسلح شدن آنها برای حمله به مراغه و تسلیم اسلحه در سراب و... سپس در این یادداشت تصریح گردیده است «هرگاه دولت شاهنشاهی به علت نداشتن آزادی عمل ارتش و قوای تأمینیه نتواند به جلوگیری از پیش آمدهای نامطلوب مزبور موفق گردد، بدیهی ست آثار ناشیه از آن را حقاً می‌تواند متوجه مأمورین نظامی شوروی بداند.» در پایان این یادداشت نیز آمده است که فعلاً دو گردان پیاده و یک دسته تانک سبک و یک گروهان ژاندارم با لوازم و مهمات از تهران، قزوین و زنجان به سمت میانه و تبریز اعزام می‌شود که قوای تأمینیه استانهای سوم و چهارم تقویت شوند.^۷ اما ارتش شوروی این نیرو را در شریف آباد قزوین متوقف ساخت. چند روز بعد سفارت شوروی تمام مفاد یادداشت فوق‌الذکر را تکذیب کرد، ولی صریحاً اعلام داشت که دولت شوروی با اعزام نیروی نظامی ایران به استانهای شمالی ایران موافق نیست. وزارت امور خارجه به این یادداشت نیز پاسخ داد.^۸

دکتر رضازاده شفق نماینده مجلس شورای ملی درباره دخالت شوروی داد سخن داد. او به اظهارات نماینده شوروی در حضور نمایندگان ۵۱ ملت استناد کرد که گفته بود «تجاوز به حقوق ملتها و تجاوز به استقلال و تمامیت ارضی ملل باید از بین برود» و نیز به گفته استالین استناد جست که ما تنها برای شکست آلمان جنگ نمی کنیم بلکه سعی ما برای جلوگیری از اسارت بشر و منع تجاوز به حقوق کشورهاست و...»^۱.

دولت امریکا یادداشتی راجع به تخلیه ایران از قوای متفقین به دولتین شوروی و انگلستان ارسال داشت که بر طبق پیمان سه گانه تخلیه ایران را هرچه زودتر آغاز کنند تا قوای انتظامی ایران بتوانند در تمام شهرستانهای کشور انتظامات را برقرار سازند...

در اوائل ماه آذر تلگرامی از طرف فرقه دموکرات آذربایجان خطاب به «پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» و رونوشت به رئیس مجلس شورای ملی، نخست وزیر، روزنامه ایران ما در هشت ماده به امضای پیشه وری و ۱۴ تن دیگر صادر گردید که در آن عموماً از «ملت آذربایجان» سخن به میان آمده بود و تأیید «تمامیت ارضی ایران» و به کار بردن «زبان آذربایجانی» در دوایر دولتی و تدریس آن در تمام مدارس، با ذکر این موضوع که کنگره «حاضر نیست به هیچ وجه به نزاع و برادرکشی اجازه بدهد، ولی اگر دولت مرکزی بخواهد حق مشروع او را با زور اسلحه و قهر و غلبه از بین ببرد ناچار به هر قیمتی باشد از حقوق خود مدافعه خواهد کرد و تا آخرین نفر در راه تحصیل مختاریت ملی خود مبارزه خواهد کرد»^۱.

در این روزها ارسال یادداشتهای اعتراض به سفارت شوروی همچنان ادامه داشت. پیشه وری در جلسه اول «کنگره خلق» در تبریز که به توسط حاج عظیم خان، برادر ستارخان گشایش یافت، از همبستگی کامل با ایرانیان و «خودمختاری آذربایجان به عنوان بخشی از ایران» سخن گفت. اما طی هشت روزی که کنگره ادامه داشت نطقهای آتشین سخنرانان که به زبان ترکی ایراد می شد، کنگره را به سوی «انتخاب مجلس ملی آذربایجان» برد. ^{۱۱} به عقیده برخی این همان برنامه ای بود که در آن زمان از طرف دولت شوروی در کشورهای اروپای شرقی اجرا می گردید، یعنی کشورهایی که در اشغال ارتش سرخ بودند، با صحنه سازیهایی به جمهوریهای دموکراتیک وابسته به شوروی تبدیل شدند.

در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ مجلس ملی آذربایجان در تبریز افتتاح شد. جعفر پیشه وری رهبر فرقه دموکرات بر حسب تمایل آن مجلس به نخست وزیری انتخاب گردید و بعد از ظهر همان روز اعضای هیأت دولت خود را برای این وزارتخانه ها معرفی کرد: کشور، قشون ملی،

فلاح، فرهنگ، صحیه، مالیه، عدلیه، پست و تلگراف و طرق، تجارت و اقتصاد، تبلیغات، و نیز رئیس کل دیوان تمیز، و دادستان آذربایجان)، دولت پیشه وری وزیر خارجه نداشت چون «وزارت خارجه همان وزارت خارجه ایران است».^{۱۲}

بیات استاندار آذربایجان که روز ۷ آذر با هواپیما به محل مأموریت خود عزیمت کرده بود، چون کاری نتوانست انجام دهد در روز ۲۲ آذر به تهران بازگشت. فرمانده لشکر ۳ آذربایجان، سرتیپ درخشانی، با امضای قراردادی با پیشه وری ارتش آذربایجان را به دست متجاسرین سپرد.^{۱۳} در روز ۲۲ آذر وزارت خارجه ایران یادداشتی به سفارتخانه های شوروی و انگلیس و امریکا تسلیم کرد و به حضور ارتش بیگانه که موجب اختلال امور مملکت شده اند، با توجه به اعلامیه سه دولت، اعتراض کرد. دولت ایران تصمیم گرفت موضوع آذربایجان را در سازمان ملل متحد مطرح کند. سید حسن تقی زاده برای این مأموریت انتخاب شد. در روز ۲۹ دی رئیس هیأت نمایندگی ایران یادداشتی درباره این موضوع به شورای امنیت تسلیم کرد.^{۱۴}

احمد قوام (قوام السلطنه) (بهمن ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۶)

نیروهای انگلیس از ایران خارج شدند. شورای امنیت سازمان ملل متحد در پاسخ شکایت دولت ایران از مداخلات شوروی در ایران توصیه کرد ایران و شوروی از راه «مذاکره مستقیم» به رفع اختلافهای خود اقدام کنند. قوام در رأس هیأت نمایندگی سیاسی و اقتصادی ایران برای مذاکره با استالین در مورد تخلیه آذربایجان از نیروهای شوروی به مسکو رفت. می نویسد پس از جلسه اول مذاکره با استالین، قوام به حمید سیاح و مجید آهی گفته بود «او همه چیزو می خواد... همه چیزو!». هنگامی که قوام در مسکو بود زمان خروج نیروهای متفقین از ایران نیز نزدیک می شد. ولی استالین خروج ارتش سرخ را موکول به گرفتن امتیاز نفت شمال و به رسمیت شناختن دولت خودمختار آذربایجان از سوی دولت ایران کرده بود. اما در آخرین روز مذاکرات، استالین تاریخی برای خروج نیروهای روسی اعلام کرد، و تقاضای امتیاز نفت را به پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط استخراج و اکتشاف نفت تغییر داد، با ذکر این موضوع که چند روز بعد سفیر جدید شوروی با اختیارات تام برای ادامه مذاکره روانه ایران خواهد شد. سادچیکف سفیر جدید شوروی به ایران آمد. اعلام شد دهم فروردین ۱۳۲۵ تخلیه ایران از ارتش شوروی آغاز خواهد شد. نقش امریکا را در تهدید شوروی برای تخلیه ایران از یاد نباید برد. پس از امضای توافقنامه قوام - سادچیکف، به دعوت دولت ایران، پیشه وری در رأس هیأتی از سران فرقه دموکرات از تبریز به تهران وارد شد. پیشه وری پس از ۱۵ روز با دست خالی از تهران به

تبریز بازگشت. سه تن از توده ایها به عضویت کابینه قوام برگزیده شدند. آنان به مدت هفتاد و پنج روز وزیر بهداشت، مسکن، و فرهنگ ایران بودند بی آن که توانسته باشند کاری انجام دهند. قوام در شرایطی که گره کور آذربایجان گشوده نشده بود و اتحادیه‌ عشار جنوب نیز مشکل بزرگ دیگری برای دولت به وجود آورده بودند، درصدد برآمد که انتخابات دوره پانزدهم مجلس را آغاز کند. پس نیروهای ارتش برای تأمین امنیت انتخابات به سوی آذربایجان روانه شدند. استالین به درخواست سادچیکف، پیشه‌وری را از مقابله با ارتش بازداشت، به خصوص که پیش از این نیز در توافق با قوام السلطنه «قشون ملی آذربایجان» منحل گردیده بود و دکتر سلام الله جاوید (وزیر کشور دولت پیشه‌وری) به عنوان استاندار جدید آذربایجان و با فرمان همایونی به تبریز رفته بود. روز بیستم آذر ۱۳۲۵ ارتش ایران وارد تبریز شد. پیشه‌وری با شعار «اولمک وار دونمک یخدور» (مرگ آری، بازگشت هرگز!)^{۱۵} کاری از پیش نبرد. سلام الله جاوید و حاج شبستری رئیس کنگره خلق آذربایجان در تلگرامهایی خطاب به شاه و قوام استدعا کردند ارتش برادرکشی نکند. قوام پیغام فرستاد «تسلیم شوید. ارتش برای حفظ نظم انتخابات می آید». استالین نیز عکس العملی نشان نداد زیرا نمی‌خواست با امریکا روبرو گردد. محمد رضا شاه پهلوی به عنوان فرمانده کل قوا وارد آذربایجان شد و مورد استقبال آذربایجانیان قرار گرفت. دولت ایران تنها امتیازی که به پیشه‌وری و اعضای فرقه دموکرات داد این بود که مانع فرار آنان از ایران به شوروی نخواهد شد. بدین ترتیب حکومت خودمختار آذربایجان که با اراده دولت بیگانه و به دست عوامل بیگانه و با اسلحه بیگانه و در سایه حمایت بیگانه به وجود آمده بود، هنگامی که دولت بیگانه حمایت خود را از آن دریغ داشت چون شیر برفی آب شد و نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان! درباره سرنوشت دموکراتهای فراری به بخش «برگزیده‌ها» ی این شماره ایران شناسی مراجعه بفرمایید تا ببینید در بهشت کمونیزم چگونه از آنان استقبال کردند. پس از غائله آذربایجان، ماجرای کردستان نیز به نقطه پایان خود رسید و رهبران حکومت خودمختار کردستان نیز اعدام شدند.

بسیاری از کسانی که درباره غائله آذربایجان کتاب و مقاله نوشته اند عامل اصلی شکست فرقه را شاه، قوام السلطنه، دولت امریکا، یا... ذکر کرده اند ولی از عامل اصلی که مقاومت مردم آذربایجان بود به ندرت یاد کرده اند. اگر مردم آذربایجان حکومت پیشه‌وری-غلام یحیی را از جان و دل پذیرفته بودند، کسی را یارای آن نبود که فرقه را شکست بدهد. ولی فرقه دموکرات «مورد نفرت مردم آذربایجان بود. آنان نمی‌خواستند اوباش فدایی که از شمال ارس آمده بودند بر جان و مال و ناموس آنان حکومت کنند».

نکته مهم آن است که حتی در این مراحل که همه دریافتی بودند روسها را فریب می دهند، حزب توده می پنداشت با طرفداری از قوام می تواند در انتخابات مجلس شورای ملی کرسیهای بیشتری به دست بیاورد بدین جهت دکتر فریدون کشاورز سخنگوی حزب توده گفت «خاتمه مسئله آذربایجان، به نحوی که انجام شد بهتر از عکس آن بود، زیرا هیچ ایرانی وطن پرستی میل نداشت و ندارد که ایران صحنه یک جنگ داخلی و برادرکشی، یا احیاناً وسیله و بهانه ایجاد اختلاف بین دول جهانی شود.» ولی برخلاف انتظار توده ایها، حزب خلق الساعه دموکرات ایران قوام السلطنه در تمام حوزه های انتخاباتی برنده شد. این بار نیز در ایران مطلقاً انتخابات آزادی به عمل نیامد. حزب فرمایشی دموکرات جناب اشرف قوام که ناگهان چون قارچ با تشکیلات وسیع و امکانات مالی گسترده تشکیل گردیده بود و مراسم صدمین روز تأسیس خود را نیز با شکوه فراوان برگزار کرده بود، بیست روز پس از افتتاح مجلس پانزدهم، با استعفای هیأت مرکزی آن ناگهان متلاشی گردید. در چنین اوضاع و احوالی هنوز سادچیکف از قوام می خواست که لایحه شرکت مختلط نفت را به مجلس ببرد. ولی با تمهید مقدماتی که به عمل آمده بود طرح قوام- سادچیکف در مورد نفت شمال در مجلس رد شد.^{۱۶}

این بود سرگذشت کوشش ناموفق دولت شوروی و وابستگان ایرانی اش برای تجزیه آذربایجان. این گفتار را با طرح دو موضوع دیگر به پایان می رسانیم. یکی این که پیشه وری که بود که ناگهان در افق سیاست ایران ظاهر گردید. دیگر آن که پس از فرار رهبران و اعضای فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی در پنجاه سال پیش، دولت شوروی و اینک «جمهوری آذربایجان» نقشه خود را برای تجزیه آذربایجان به چه نحوی تعقیب می کنند.

پیشه وری که بود؟

در همان زمان که آذربایجان مسئله روز ایران شده بود کمتر کسی و از جمله جوانانی در سن و سال نویسنده این سطور چیزی از گذشته پیشه وری می دانستند. حداکثر می پنداشتیم او هم یکی از توده ایهاست. ولی در سالهای بعد به خصوص پس از فروپاشی شوروی که امکان دسترسی به اسناد درجه اول در باکو و مسکو و... برای محققان فراهم آمد، معلوم شد وابستگی پیشه وری به شوروی به مراتب از اکثر رهبران حزب توده بیشتر بوده است. سابقه این موضوع برمی گردد به جنگ جهانی اول. در سال ۱۹۱۷ حزبی به نام عدالت در باکو تشکیل شده بود. سردبیری روزنامه حریت ارگان رسمی آن حزب از سال ۱۲۹۸ تا خرداد ۱۲۹۹ با پیشه وری بود که در آن مقاله هایی به زبان ترکی - و گاهی به زبان

فارسی - منتشر می‌گردد. نوشته‌اند که بعضی از رهبران حزب عدالت در عین حال عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه نیز بودند. در سال ۱۲۹۸ پیشه‌وری به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب عدالت انتخاب گردید. در اواخر سال ۱۲۹۸ بر طبق تصمیم ششمین کنفرانس حزب کمونیست (بلشویکی) شوروی، تمام سازمانهای سیاسی و ملی و احزاب در قلمرو شوروی تعطیل و در حزب کمونیست هر منطقه ادغام گردیدند. پس حزب کمونیست آذربایجان تکالیف حزب عدالت و دیگر احزاب و سازمانهای محلی را به عهده گرفت. در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۲۹۹ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، برای انجام کارهای مقدماتی کنگره ای که قرار بود در بندر انزلی (بندر پهلوی بعد) تشکیل شود، سی نفر از فعالین حزبی را زیر نظر جعفر جوادزاده (معروف به پیشه‌وری) و سلطان زاده به انزلی فرستاد. در ۲ تیرماه ۱۲۹۹ پس از اشغال بندر انزلی از طرف ارتش سرخ به بهانه تعقیب روسهای سفید، کنگره حزب عدالت در انزلی تشکیل شد و نام حزب عدالت به حزب کمونیست ایران تغییر داده شد. در هیأت رئیسه این حزب نام پیشه‌وری به چشم می‌خورد. او در این کنگره درباره مطبوعات حزبی سخن گفت. بعد به تهران اعزام شد تا در آنجا سازمان محلی به وجود بیاورد. ازسوی دیگر بر حسب توافقی که بین سران جنگل و رهبری حزب عدالت و نمایندگان حزب کمونیست و دولت شوروی به عمل آمده بود، در رشت کمیته ای به نام «کمیته انقلاب» تشکیل شد و این کمیته زمام امور انقلاب جنگل را در دست گرفت. هیأت دولت انقلابی در ۱۵ خرداد ۱۲۹۹ معرفی شدند. میرزا کوچک خان سرکمیسر و کمیسر جنگ بود و «سید جعفر» (پیشه‌وری) کمیسر خارجه. روزنامه کمونیست به عنوان ارگان حزب کمونیست ایران در رشت به سردبیری سید جعفر جوادزاده (پیشه‌وری) انتشار یافت. پس از عقب نشینی میرزا کوچک خان از رشت، کمیته ای مرکب از هشت تن از اعضای حزب کمونیست تشکیل شد که یکی از آنان پیشه‌وری بود. وی در حکومت جدید انقلابی سمت کمیسر داخله داشت. جوادزاده (پیشه‌وری) در کنگره سوم بین الملل کمونیستی به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در تشریح اوضاع ایران سخن گفت. در ۵ بهمن ۱۳۰۰ در جلسه ای که در باکو تشکیل گردید، باز جوادزاده (پیشه‌وری) در کمیته مرکزی جدید حزب عضویت داشت. بدین ترتیب پیشه‌وری یکی از کهنه کمونیستهای ایرانی بود که در شمال ارس تربیت شده بود و در جمهوری شوروی گیلان دو بار به وزارت رسیده بود.^{۱۷} وی در دوره سلطنت رضاشاه پهلوی مدتی دراز زندانی گردید و سپس به کاشان تبعید شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ او نیز به مانند گروه ۵۳ نفر از زندان آزاد گردید. مدتی روزنامه ای به نام آژیر منتشر می‌کرد. و چنان که گفتیم به نمایندگی مجلس

شورای ملی از تبریز انتخاب شد، و اعتبارنامه اش - یقیناً به سبب فعالیت‌های کمونیستی سابق او- رد شد. در دوران اشغال شمال ایران به توسط ارتش سرخ، دولت شوروی با توجه به سوابق کمونیستی وی، او را برای تجزیه ایران برگزید، شاید پیشه‌وری بهترین انتخاب آنان بود، ولی مرد، تنها یک سال کرب و فری داشت، و هنگامی که منافع دولت شوروی ایجاب کرد، آن دولت، او و یارانش را به چیزی نگرفت و همه را فدای منافع خود کرد و تنها به آنان این فرصت را داد که با موافقت ضمنی دولت ایران از مرز ارس بگریزند و به خاک شوروی پناه ببرند، که چنین شد. پیشه‌وری در سال ۱۳۲۶ در تصادف اتومبیل در گنجه درگذشت.

در ضمن برای آن که با خلیقات پیشه‌وری نیز آشنا شویم آنچه را که ابوالحسن تفرشیان یکی از افسران قیام خراسان و فرقه دموکرات آذربایجان نوشته است نقل می‌کنیم: حتی خود پیشه‌وری گاهی مرتکب کارهای عجیب و غریبی به خصوص در ارتش می‌شد. شاید هنوز به ارتش منظم اعتقاد نداشت و برای فدا بیان مسلح که در یک زمان خاص به هیجان آمده و کارهایی کرده بودند ارزش قائل بود.

یادم هست یک بار پیشه‌وری برای سرکشی به سر بازخانه آمد. در موقع ورود او، افسر نگهبان ستوان یک دیانت، در آشپزخانه ناظر تقسیم غذا بود. پیشه‌وری او را احضار می‌کند و ایراد می‌گیرد که چرا در دفتر نگهبانی و پشت میز نیست. افسر نگهبان توضیح می‌دهد که نباید او همیشه پشت میز باشد، او موظف است که در تمام امور و از آن جمله در تقسیم غذا نظارت کند. پیشه‌وری از «گستاخی» او عصبانی می‌شود و به سربازها دستور می‌دهد او را کتک بزنند، سربازها تردید می‌کنند و حاضر نمی‌شوند افسر خود را کتک بزنند؛ [پیشه‌وری] به اسکورت‌های خود دستور می‌دهد، فدا بیان اسکورت افسر مزبور را کتک می‌زنند.

افسران به عنوان اعتراض به عمل پیشه‌وری چند ساعتی خدمتشان را ترک کردند ولی از آن جایی که معتقد بودند در این موقعیت اعتصاب برای ارتش ملی زیان آور است خیلی زود به سر کارشان برگشتند ولی اعتراضشان باقی بود. پیشه‌وری هم برای این که از افسران دلجویی کرده باشد بعدها اقداماتی کرد...^{۱۸}

ادامه سیاست روسها برای تصرف آذربایجان

دیدیم که روسها برای دست اندازی به ایران تا پایان جنگهای ایران و روس به نیروی نظامی متوسل می‌شدند. ولی از زمان برقراری حکومت کمونیستی در آن کشور شیوه کار آنان نیز تغییر کرد. چنان که در واقعه جنگل تنها با اعزام کمونیستهای ایرانی تربیت شده در قفقاز و سپردن پستهای در دولت انقلابی جمهوری شوروی گیلان به آنان در صدد تجزیه

گیلان برآمدند که ناموفق ماند.

رژیم کمونیستی چون بر قفقاز مسلط گردید، نام آذربایجان را که کمی پیشتر ترکان عثمانی به بخشی از قفقاز (اران یا آران سابق) داده بودند، نام رسمی جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان قرار داد. و آن گاه عالمان روسی و قفقازی مأموریت یافتند شناسنامه ای کههن برای این آذربایجان نوظهور بنویسند. حاصل پژوهش دسته جمعی دانشمندان شوروی این کشف بزرگ تاریخی و جغرافیایی بود: آذربایجان تا پیش از امضای قراردادهای گلستان و ترکمانچای مملکت واحدی بوده که بر اثر آن قراردادها به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده است. آنان این جعلیات را در تمام آثار خود نوشتند و این دروغها را حتی به مؤلفان قرون پیش نیز نسبت دادند.^{۱۹} در حالی در همان آغاز کار، آکادمیسین بارتولد که مدتی از عمرش را در وزارت امور خارجه روسیه گذرانیده بود به صراحت نوشت که شوروی به دلایل سیاسی نام آذربایجان را برای بخشی از قفقاز برگزیده است:

نام آذربایجان برای جمهوری آذربایجان [= آذربایجان شوروی] از آن جهت انتخاب شد که گمان می رفت با برقراری جمهوری آذربایجان، آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان یکی شوند.^{۲۰}

وی درباره نام صحیح آذربایجان شوروی نیز نوشت:

هرگاه لازم باشد نامی برگزید که سراسر جمهوری آذربایجان [شوروی] را شامل شود، در آن صورت می توان نام اران را برگزید.^{۲۱}

تا پایان غائله آذربایجان، توده ایها و اعضای فرقه دموکرات از دو آذربایجان سخن نمی گفتند، ولی وقتی فراریان به باکو رسیدند، ماسک از چهره برگرفتند و نه تنها وجود دو آذربایجان شمالی و جنوبی را مورد تأیید قرار دادند، بلکه افزودند آذربایجان جنوبی جزء لاینفک آذربایجان شمالی ست. از جمله در این تلگرام:

پدر عزیز و مهربان میرجعفر باقراف!

خلق آذربایجان جنوبی که جزء لاینفک آذربایجان شمالی ست، مانند همه خلقهای جهان چشم امید خود را به خلق بزرگ شوروی و دولت شوروی دوخته است.^{۲۲}

موضوع دیگری که علمای روسی و قفقازی در آثار خود مطرح و تبلیغ کردند این است که ساکنان آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی و آسیای صغیر (ترکیه) همه «ترک» بوده اند و اینک نیز همه «ترک» اند. در حالی که اسناد معتبر تاریخی بر بطلان این نظریه گواهی می دهند. زیرا قبایل مختلف ترک از اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ هجری قمری نخست به ماوراءالنهر و سپس به خراسان و دیگر نواحی ایران کوچ کردند. ابن اثیر

تعداد آنان را در آذربایجان دو هزار «چادر» ذکر می‌کند به حساب تقریبی هفت نفر در هر چادر، که گروهی از آنان نیز به دیگر نواحی ایران کوچیدند. بر اساس تئوری این علما، ساکنان آذربایجان ایران از زمانهای بسیار کهن ترک بوده‌اند و همیشه به زبان ترکی سخن می‌گفته‌اند! این نظریه نیز پایه و اساسی ندارد. ساکنان آذربایجان تا حدود قرن ۹ و ۱۰ هجری به لهجهٔ آذری - یکی از لهجه‌های ایرانی - سخن می‌گفته‌اند. از آن زمان به بعد زبانشان به ترکی تغییر یافته است و چند قرن است که به ترکی سخن می‌گویند. آثار فولکلوریک و ادبی نیز به زبان ترکی دارند. این علما حتی اعلام کردند که شاعرانی چون نظامی گنجوی و مولانا جلال الدین، خاقانی شروانی نیز همه ترک بوده‌اند!^{۲۳} و چون این موضوع، ادعای صد در صد نادرستی بود و ظاهراً گوش محققان واقعی شوروی هم به آن بدهکار نبود، دست به دامن استالین شدند و استالین در مصاحبه‌ای که متن آن در روزنامهٔ پراودا در تاریخ ۳ آوریل ۱۹۳۹ منتشر گردید، ادعا کرد که نظامی گنجوی آثاری به ترکی هم دارد! و کلاً متعلق به ایران نیست. این است متن مصاحبه:

رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان دربارهٔ شاعر آذربایجان، نظامی سخن می‌گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می‌گذاشتند تا به وسیلهٔ سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها را باید به ادبیات ایران تقدیم نمود فقط به آن دلیل که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به زبان فارسی نوشته بود.^{۲۴}

پس چون، استالین چنین سخنان دربار و محققانه‌ای بر زبان آورد، همه گفتند صواب است صواب است صواب. و میر جعفر باقراف و مأمورانش بر قامت نظامی گنجوی پارسی سرای - که برخلاف نظر استالین یک بیت ترکی هم نسوده است - جامهٔ ترکانه پوشانیدند و آذربایجان شوروی را نظامی باران کردند، از میدان و خیابان و پارک و موزه و... همه به نام نظامی، و نصب مجسمهٔ نظامی در گوشه و کنار آن جمهوری. چند سال پیش هم دکتر جواد هیئت در همین موضوع، ادعایی عجیب تر کرد و نوشت:

در زمان سلاجقه، زبان فارسی، زبان رسمی ایران و آسیای صغیر شد و ترک زبانان اکثراً آثار خود را به فارسی نوشتند و در این زبان آثاری مانند مثنوی مولوی و دیوان غزلیات شمس و امثال آنها آفریدند.^{۲۵}

و دیگری نوشت «پارسیگویی نظامی، منافی ترک بودن او نیست».^{۲۶} سخنان استالین و این محققان ضرب المثلی قدیمی را که در سالهای اخیر کمتر به کار می‌رود فرایاد می‌آورد که، وقتی سخنی سخت بی پایه و سست می‌شنیدند، می‌گفتند از شنیدن آن «مرغ پخته هم به خنده می‌افتد.»!

موضوع دیگر نام زبان ساکنان آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان است. نام این زبان تا دوره استالین «ترکی» بود و کسی هم حرفی نداشت. در ایران حتی در سالهای پس از ۱۳۲۰ وقتی از زبان ترکی سخن گفته می شد، می گفتند سه زبان ترکی داریم: ترکی نبریزی، ترکی قفقازی، و ترکی استانبولی. ولی علمای گوش به فرمان استالین به سراغ نام این زبان هم رفتند. دکتر جواد هیئت می نویسد استالین لفظ «ترکی» را خوش نداشت، پس به جای زبان ترکی «زبان آذربایجانجا» به کار برده شد.^{۲۷} یکی دیگر از پیروان سخت کوش این مکتب نیز می نویسد «شمالی ها» [آذربایجان شوروی] به کلمه ترکی حساسیت داشتند چون با ترکی ترکیه مخلوط می شد، پس ترکی را به «آذربایجانجا» و «آذربایجان دیلی» (زبان آذربایجانی) تغییر دادند تا زبانشان از ترکی ترکیه مشخص گردد.^{۲۸} دقیقاً به همین جهت بود که پیشه وری و اعوان و انصارش نیز همه جا از «زبان آذربایجانی» - نه «زبان ترکی» سخن می گفتند، تنها بدین دلیل که استالین «ترکی» را نمی پسندید! بعد «شمالی ها» نام زبانشان را از زبان آذربایجانی، نخست به «ترکی آذری» و سپس به «آذری» تغییر دادند و «جنوبی ها» ی گوش به فرمان «شمال»، اینک همه جا «زبان آذری» را - که «من درآوردی» ست - به جای ترکی به کار می برند، چنان که ایقان به تبعیت از شمالی ها ساکنان آذربایجان را نیز «آذری» می خوانند در حالی که آنان را باید آذربایجانی نامید همان طوری که خراسانی می گوئیم و کردستانی و کرمانشاهی و خوزستانی و کرمانی و سیستانی. و بدین جهت است که حتی در مطبوعات و رادیوهای برون مرزی نیز از «موسیقی آذری» و «میتینگ آذری ها» سخن به میان می آید. البته ساکنان اران سابق (جمهوری آذربایجان در شمال ارس) حق دارند «اران» و «زبان ترکی» را هر روز به میل و سلیقه این و آن به نامی دیگر بخوانند و آنها را چون مُد لباس تغییر بدهند، ولی چرا «جنوبی ها» در این موارد «حساسیتی» از خود نشان نمی دهند؟! آن معدود آذربایجانیان ایران که پس از پنجاه سال که از غائله آذربایجان گذشته است هنوز در دام روسها و تبلیغات آنان اسیرند، به یک موضوع بسیار مهم نیز از هم اکنون باید توجه داشته باشند که اگر روزی خدای ناکرده سیاست جهانی بر تشکیل مملکت خیالی بزرگ آذربایجان رای بدهد، آذربایجانیان ایران در آن آذربایجان بزرگ شهروندان درجه دوم به شمار خواهند آمد. زیرا از جمله هموطنان ما قادر نخواهند بود در آن آذربایجان، نه ترکی را به خط سیریلیک بنویسند و بخوانند و نه به خط اروپایی آتاتورکی. پس حتی برای نوشتن یک تقاضای دوسطری باید دست به دامن «شمالی ها» بشوند. پستهای درجه اول آن آذربایجان بزرگ نیز به آذربایجانیان ایرانی سپرده نخواهد شد. اختیاریش از ده

میلیون ساکنان آذربایجان ایران همه در دست قفقازیهای شمال رود ارس خواهد بود. به گذشته نظری بیفکنید و ببینید در همین فرقه دموکرات مورد بحث ما در این مقاله، «فدایان» (قفقازیهای مهاجر) که زیر نظر غلام یحیی کار می کردند از چه امتیازاتی برخوردار بودند و ایرانیان در چه وضعی قرار داشتند. ح. نظری (غازیانی) که خود در خدمت همین فرقه دموکرات کار می کرده است، می نویسد پس از آن که فرقه دموکرات، آذربایجان را در دست گرفت به ما افسران تحصیل کرده دانشکده افسری دیده فقط یک درجه ترفیع دادند ولی به فدایان - بر اساس کیفیت رابطه آنان با افسران شوروی - از درجه ستوان دومی تا ژنرالی داده شد.^{۲۹}

ابوالحسن تفرشیان از افسران توده ای که در قیام افسران خراسان شرکت داشت و سپس به فرقه دموکرات پیوست و بعد به سراغ ملا مصطفی بارزانی رفت، نیز در این باب می نویسد:

افسران فدایی هیچ کس را قبول نداشتند و مدعی بودند که حکومت را به زور اسلحه گرفته اند. حکومت مال آنهاست و درجه هایشان را در میان خون و انقلاب گرفته اند و طبعاً از بقیه معتبرترند [...] فرقه دموکرات به افسران فارسی - ما را به این نام می شناختند - (فارس افسر) یک درجه ترفیع داده بود...

در آن زمان ندانسته و یا از روی بدخواهی تبلیغات شدید علیه ما (فارس افسر) رواج داشت. حتی در مواردی به روی رفقای ما تیراندازی شد. سرگرد صفوت فرمانده وقت دانشکده افسری، در محل خدمت کشته شد. سرگرد خلعت بری فرمانده هنگ توپخانه را از پشت به گلوله بستند که خوشبختانه [...] فقط پایش کمی جراحت برداشت.^{۳۰}

وی در جای دیگر درباره فدایان می نویسد:

رفتار این مهاجرین [= فدایان] از همان بدو ورود به ایران اثر خوبی در ذهن توده مردم به جا گذاشته بود. اینها رفتارشان اوباش منشانه بود و به خصوص از وقتی که در فرقه مسلح هم شده بودند خیلی خشن و به خیال خویش «انقلابی» رفتار می کردند. فرصت طلبان اصلی همینها بودند.^{۳۱}

احسان طبری نیز می نویسد:

چیزی که افسران ایرانی، عضو فرقه را در مهاجرت سخت عصبانی و رنجیده می کرد تبلیغ رسمی ملی گرایی بود. در دوران باقراف، وی را «ایکی آذربایجانین واحد آفاسی» یعنی: یگانه پدر دو آذربایجان به اصطلاح شمالی و جنوبی» می خواندند!!^{۳۲}

در آن موقع احدی جرأت نمی کرد شخصیت و هویت ایرانی خود را نشان دهد، کمترین

مقاومت به تبعید سیبری منجر می شد.

در ایام مهاجرت و یا فرار فرقه ای ها به شمال رود ارس، حتی مسأله توزیع مسکن و مشاغل ایرانیان نیز در دست غلام یحیی رهبر فدا بیان بود، و وی همه جا «شمالی ها» را به «جنوبی ها» برتری می داد.^{۳۳}

آیا مردم شریف و سربلند و با غیرت آذربایجان ایران حاضرند طوق بندگی «شمالی ها» را به گردن بیندازند و به عنوان شهروندان درجه دوم خود و فرزندان شان در آن آذربایجان زندگی بکنند؟ پاسخ این پرسش به یقین منفی است. به اظهار نظرهای معدودی به اصطلاح روشنفکر نمای آذربایجانی مقیم لوس انجلس، واشنگتن، پاریس، برلین، تورنتو و... توجه نکنید. اینان یا مأمورند یا فریب خورده. به خاطرات همکاران پیشه وری و فرقه دموکرات مراجعه بفرمایید تا ببینید که اکثر قریب به اتفاق آنان می گویند فریب خوردیم. و اما پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دوران گورباچف، مسأله آذربایجان به صورت دیگری درآمد. در اوایل زمستان ۱۳۶۸ ساکنان آذربایجان شوروی سابق سیمهای خاردار و نشانه های مرزی را از بین بردند و به آب زدند و به آذربایجان ایران آمدند. اینان کار خود را به صورت نمادین وحدت آذربایجان انجام دادند، در حالی که در ایران، دولتیان و مطبوعات وابسته این اقدام حضرات را نشانه ای از «اخوت اسلامی» دانستند. برخی از استادان دانشگاههای جمهوری اسلامی نیز نامه ای به مقامات دولت شوروی ارسال داشتند و با اشاره به تقسیم کره و ویتنام به دو بخش، و مملکت بزرگ آذربایجان! به دو قسمت آذربایجان شمالی و جنوبی از ضرورت پیوستن دو آذربایجان سخن گفتند. مقامهای دولت ایران شعار «آذربایجان بیراولسون...» (آذربایجان یکی شود) را به گستردگی و یکپارچگی این اقوام در خواسته های اسلامی تعبیر کردند. ایلچی بیگ که در آستانه سال ۱۳۷۱ رهبری جمهوری آذربایجان را به دست گرفت، در ضرورت رهایی «آذربایجان جنوبی» از قید ستم ایرانیان سخن گفت. در خرداد ۱۳۷۲ حیدر علی اف رئیس جمهور آذربایجان شد که در رژیم کمونیستی شوروی صاحب مقامهای مهم بود. در دوران ریاست جمهوری او سازمانی به نام «جبهه ملی استقلال آذربایجان جنوبی» در آن کشور تشکیل شده است مرکب از گروههایی به نام فدا بیان آذربایجان جنوبی، فرقه دموکرات آذربایجان، سازمان احیاء آذربایجان جنوبی و جبهه خلق آذربایجان... و دولت اسلامی هنوز به شیعه بودن اکثریت ساکنان جمهوری آذربایجان دل خوش داشته است.^{۳۴}

موضوع قابل توجه دیگر آن است که حیدر علی اف رئیس جمهور فعلی جمهوری آذربایجان به هنگامی که در رژیم پیشین شوروی صاحب نفوذ و قدرتی بود و چنان که

می دانیم تا معاونت نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی نیز ترقی کرد، از معتقدان جدی وحدت دو آذربایجان! است. او روزی در مصاحبه با خبرنگاران غربی اظهار داشته بود که آذربایجانهای شوروی «به کمال رشد رسیده اند»، «در حالی که مردم آذربایجان ایران همچنان عقب مانده اند!» او سپس تصریح کرده بود «شخصاً امیدوارم آذربایجانها در آینده متحد شوند».^{۳۵}

در ضمن از یاد نبریم که علاوه بر عمال روسی و قفقازی و یاران معدود ایرانی آنان که سالهاست تنها درباره بلعیدن آذربایجان ایران، به عنوان لقمه اول، فعالیت می کنند، از چند سال پیش مردِ روسی صحیح النسبی نیز به نام ولادیمیر ژیرینووسکی - رهبر حزب لیبرال دموکرات روسیه - برای به دست گرفتن سکان قدرت در روسیه از هم پاشیده شده، برنامه کار خود را بدین شرح اعلام کرده است که در قرن بیست و یکم باید مرزهایمان را گسترش بدهیم. از جمله برنامه های اوست تصرف افغانستان و ایران و ترکیه، که به نظر وی این کشورها چون «نان شیرمالی ست که متعلق به ماست و باید آن را ببلعیم». او راه کار را هم نشان داده است: «ما باید از طریق نابود کردن هویت و تمدنهای ملت‌های جنوب [ایران و افغانستان و ترکیه] هدفهای خود را محقق سازیم».^{۳۶} ملاحظه می فرمایید که گل بود و به سبزه نیز آراسته شده است.

البته این موضوع را هم نباید از نظر دور بداریم که از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، و باز شدن پای شرکتهای نفتی غربی به جمهوری آذربایجان، نقش شرکتهای نفتی در تعیین سیاست آینده آن جمهوری عاملی اساسی محسوب خواهد شد.

جلال متینی

یادداشتها:

۱- آنچه درباره روابط ایران و روس از قرن سوم هجری قمری تا دوران نادرشاه افشار در این مقاله آمده است، همه برگرفته از کتاب تاریخ روابط روس و ایران، نگارش سید محمد علی جمال زاده است (مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۲). جمال زاده سالها پیش و به هنگامی که مجله کاهو زیر نظر سید حسن تقی زاده در برلین چاپ می شد به نگارش کتابی درباره روابط روس و ایران پرداخت که بخش بخش در آن مجله به طبع می رسید. کتاب مورد بحث در حقیقت تجدید طبع آن مقاله هاست. در این مقاله، قصد نویسنده این سطور به هیچ وجه استقصای کامل در باب روابط روس و ایران نیست. به همین ترتیب حوادثی که از دوران نخست وزیری فروغی تا دوره دوم نخست وزیری قوام السلطنه در این مقاله ذکر گردیده فقط اهم اخبار است نه تمام آنها.

۲- احمد کسروی، شهریاران گنم، بخش نخستین، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۵، ص ۶۴-۷۵.

۳- ولادیمیر مینورسکی کنسول سابق روس در تهران تعداد گذرنامه های صادر در شمال ایران (غیر از تهران)

برای قفقاز را از سال ۱۲۷۰ تا ۱۲۸۳ هـ. ق. ثبت کرده است در سال ۱۲۷۰ تعداد ۱۵۶۱۵ و در سال ۱۲۸۳ تعداد ۵۹۱۲۱ گذرنامه، قریب نود درصد آنها در آذربایجان، صادر گردیده است. به گزارش ایوانف در سال ۱۲۸۳ در شهر باکو هفت هزار کارگر ایرانی - یعنی ۲۲ درصد کارگران باکو - به کار مشغول بودند. منابع روسی تعداد مهاجرین ایرانی را در سال ۱۲۸۴ در باکو، ۶۲ هزار نوشته اند که در سال ۱۲۹۰ تعداد آنان به ۲۰۰ هزار تن رسیده است. دفاتر گمرک در مرز آذربایجان - قفقاز نشان می دهد که در سال ۱۲۹۰ تعداد ۱۹۲۷۶۱ نفر ایرانی به قفقاز رفته و در همان سال ۱۶۰۲۱۱ نفر به ایران بازگشته اند. عده قابل توجهی از کارگران و دهقانان ایرانی به ترکستان روس نیز می رفتند. البته آمار حقیقی بیش از این ارقام است زیرا این تعداد مربوط به کسانی است که با صدور گذرنامه به قفقاز می رفته و یا از آن جا باز می گشته اند. برای تفصیل بیشتر رک. دکتر شاپور رواسانی، نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، تهران ۱۳۶۳، ص ۵۱-۵۶.

به این موضوع باید توجه کرد که همه تعرفه ها و گذرنامه ها از ایران برای «قفقاز» صادر می شده است نه برای «آذربایجان» یا «آذربایجان شمالی»!

۴- مشروطه گیلان، از یادداشت‌های رایینو، به انضمام وقایع مشهد از ۱۹۱۲، به کوشش محمد روشن، رشت.

۵- *Memoris of Prince Hamid Kadjar Son of the Last Qajar Crown Prince*, edited by Habib Ladjevardi, Iranian Oral History Project, Center for Middle Eastern Studies, Harvard University, 1996.

۶- در این قسمت در درجه اول از کتاب سی و هفت سال نوشته احمد سمعی، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۵ استفاده کرده ام که کتابی ست معتبر، و نیز از کتاب دولتهای ایران از سید ضیاء تا بختیار - سوم اسفند ۱۲۹۹ - بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ - نوشته مسعود بهنود، تهران، ۱۳۶۶.

۷- سالنامه پارس، سال ۱۳۲۵ شمسی، ص ۹۲-۹۴.

۸- همان، ص ۱۰۶-۱۱۰.

۹- همان، ص ۹۴-۱۰۰.

۱۰- همان، ص ۱۰۲-۱۰۶.

۱۱- از سید ضیاء تا بختیار، ص ۲۵۲.

۱۲- سالنامه پارس، ص ۱۱۴-۱۱۵.

۱۳- همان، ص ۱۱۶.

۱۴- همان، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۱۵- «شمار» به نقل از ابوالحسن تفرشیان، قیام افسران خراسان، تهران، ۱۳۵۹، ص ۷۷.

۱۶- از سید ضیاء تا بختیار، ص ۲۵۹-۲۸۳.

۱۷- درباره پیشه وری رک. نهضت میرزا کوچک خان جنگلی...، ص ۱۲۴-۲۱۴.

۱۸- ابوالحسن تفرشیان، قیام افسران خراسان، ص ۷۴-۷۵.

۱۹- برای آگاهی از دلایل نادرست بودن این ادعا رک. عنایت الله رضا، آذربایجان و اران، انتشارات مرد امروز، آلمان، ۱۳۶۷؛ جلال متینی، «از آذربایجان تا خلیج فارس»، ایران نامه، سال ۵، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۱۹۷-۲۳۲؛ جلال متینی، «آذربایجان کجاست؟»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۳ (پائیز ۱۳۶۸)، ص ۴۴۳-۴۶۲.

۲۰- به نقل از عنایت الله رضا، آذربایجان و اران، ص ۲۱۷.

۲۱- همان، ص ۲۱۸.

۲۲- روزنامه آذربایجان، شماره ۲۱۳ مورخ ۲۳ آذر ۱۳۲۹، باکو (به نقل از آذربایجان و اران، ص ۲۲۴). در همین روزنامه در شماره ۸۱ مورخ ۱۷ شهریور ۱۳۲۷ و شماره ۱۸۶ مورخ ۱۹ شهریور ۱۳۲۸ نیز تلگرامهایی به همین مضمون چاپ شده است.

۲۳- برای توضیح بیشتر رک. جلال متینی، «زبان فارسی و حکومت‌های ترکان...»، ایران شناسی، سال ۵، ش ۳ (پائیز ۱۳۷۲)، ص ۵۹۶-۶۲۶.

۲۴- هراچیک سیمونیان، «تقلب فراموش شده»، روزنامه گراکان توت [=روزنامه ادبیات]، چهارم اوت ۱۹۸۹. به نقل از سیرگی آقاجانیان، «پنجاهمین سالگرد یک تحریف فرهنگی، به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی»، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۱)، ص ۶۶-۷۷.

۲۵- دکتر جواد هیأت، سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تهران، ۱۳۶۵، به نقل از سعیدی سیرجانی، «ترا که خانه»، کتاب ته بساط، چاپ امریکا، ۱۳۷۰، ص ۸۷-۹۵.

۲۶- دکتر ق. اهری، «پارسیگویی نظامی، منافی ترک بودن او نیست»، روزنامه کیهان، چاپ لندن، شماره ۴۰۷. به نقل از یادداشت دکتر ناصرالدین پروین خطاب به نگارنده این سطور.

۲۷- دکتر جواد هیأت، «نامه ای درباره مقاله آذربایجان کجاست؟»، ایران شناسی، سال ۲، ش ۳ (پائیز ۱۳۶۹)، ص ۶۷۳-۶۸۷.

۲۸- عباسعلی جوادی، آذربایجان و زبان آن و اوضاع و مشکلات ترکی آذری در ایران، شرکت کتاب جهان، سری خاورمیانه، پیدمن، کالیفرنیا، ۱۳۶۷، ص ۳.

۲۹- دکتر ح. نظری (غازیانی)، گمانشگهای بدفرجام، انتشارات مرد امروز، آلمان، ۱۳۷۱، ص ۱۱۱.

۳۰- ابوالحسن تفرشیان، قیام افسران خراسان، تهران ۱۳۵۹، ص ۷۱-۷۲.

۳۱- همان، ص ۷۶.

۳۲- احسان طبری، کژراهه، ص ۲۹۰ (به نقل از دکتر هوشنگ ورجاوند، «راست راهه ای بر «کژراهه طبری»»، مجله کاوه، چاپ آلمان، شماره ۸۰ (تابستان ۱۳۶۷)، ص ۱۲-۴۴.

۳۳- احسان طبری، کژراهه، ص ۲۹۳ (به نقل از دکتر هوشنگ ورجاوند...)

۳۴- کاوه بیات، «مسأله آذربایجان»، مجله گفتگو، فصلنامه فرهنگی و اجتماعی، شماره ۱۲ (تابستان ۱۳۷۵)، تهران، ص ۲۹-۴۵.

۳۵- Richard Owen, "Rise of the Southern Republics, Moscow Goes a-courting in Muslim Coucasia", *The Times*, London, November 29, 1982, p. 6.

۳۶- رک. مصاحبه ژیرینوسکی با روزنامه الحیاء، چاپ لندن، در زیر عنوان «ولادیمیر ژیرینوسکی: پروازی به سوی آبهای گرم»، ترجمه علیرضا نویری زاده، مجله روزگار نو، دفتر ۴ سال ۱۳، شماره مسلسل ۱۴۸ (خرداد ۱۳۷۳).

یادداشت

(۲۳)

۸۴ - زبان پهلوی: ادبیات و دستور آن

یکی از لذت‌های بزرگ من هنگامی است که اثر چاپی شایسته‌ای که نشان‌همت و کوشش صاحب اثر است به دستم می‌رسد، به خصوص اگر موضوع آن با میراث فرهنگی ما مرتبط باشد. هنگامی که جلد اول چاپ تحقیقی شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق از طبع خارج شد دوباره آفرینی ژرف در دل خود احساس کردم و سپاس گفتم که شعله‌عشقی که در دل فردوسی زبانه می‌کشید پس از هزار سال در خاطر ایرانی صاحب عزم و کوشنده دیگری روشن و فروزان است. دیدن فرهنگ واژه‌نمای حافظ اثر سودمند دکتر مهین دخت صدیقان و دکتر ابوطالب میرعابدینی که حاصل سالها کار و کوشش است نیز حس آفرین مرا برانگیخت، چنان که دیدن مجلدات ادواری فهرست مقالات فارسی ایرج افشار که هر چند سال دیده پژوهشگران را روشن می‌کند و مثل فهرست کتابهای چاپی زنده یاد خانبا با مشار زاده عشق به ایران و فرهنگ آن است همیشه مرا به تحسین وامی‌دارد. در چند سال گذشته آثار متعدد زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی و استادان فاضل دکتر محمد امین ریاحی و دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دکتر جعفر شهیدی همین لذت را نصیب من کرده است. در یکی دو سال گذشته فرهنگ سعیدی دکتر بدرالزمان قریب و کتاب راهنمای خواندن شیوه‌های گوناگون خطوط نستعلیق و شکسته و خط سیاق به نام *Reading Nasta'liq* تألیف ویلیام هنوی و براین اسپونر استادان دانشگاه پنسیلوانیا نیز مرا به تحسین واداشته است. این روزها نیز از این لذتها بی‌نصیب نبوده‌ام.

اخیراً چاپ دوم زبان پهلوی: ادبیات و دستور آن تألیف دکتر ژاله آموزگار و دکتر احمد تفضلی که پس از بازنگری و اصلاحات به طبع رسیده است به دستم رسید. با طبع این اثر، کتاب شایسته و درخور اعتمادی در زبان فارسی که بتوان به کمک آن پهلوی آموخت و آن را به عنوان راهنما و خودآموز به کار برد در دسترس طالبان قرار گرفته است. کتاب پُر مفصل نیست ولی گزیده است و روشی دقیق و استوار دارد و از جمله در تعلیم خط بسیار دشوار پهلوی کتابی شیوه‌ای روشن‌گر اختیار نموده. کتاب شامل مقدمه، فهرست کامل نوشته‌های پهلوی با شرح مختصر هر یک، دستور زبان پهلوی، منتخبی از متون پهلوی به خط اصلی و در آخر لغت نامهٔ این متون است. شرح نوشته‌های کوتاه و پراکندهٔ پهلوی و کتیبه‌ها و یادگارها و نوشته‌های بر پوست و سفال و نگین و ظرفهای نقره و جز اینها را که در سرزمینهای مختلف از هند و ایران وقفاز گرفته تا ترکیه و چین کشف شده در کتاب دیگری به این صورت جامع نمی‌توان یافت.

دکتر احمد تفضلی از معاریف دانشمندان زبان پهلوی و فرهنگ و تمدن ساسانی و اشکانی است. در ایران و انگلستان و فرانسه و آلمان دانش اندوخته است و مقالات او سالهاست که به فارسی و زبانهای عمدهٔ غربی به طبع می‌رسد و در پیشبرد تحقیقات مربوط به زبان پهلوی و آثار فرهنگ ساسانی در ایران اسلامی سهمی به سزا داشته است. وی به حق از مفاخر علمی کشور ما به شمار می‌رود، چنان که امسال دانشگاه سن پترزبورگ به پاس خدمات علمی درجهٔ دکترای افتخاری به وی بخشید (و تا جایی که من می‌دانم این نخستین بار است که یک دانشگاه معتبر غربی به یکی از ایرانیان چنین درجه‌ای داده است. همچنین این اولین باری است که این دانشگاه به یک تن خاورشناس درجهٔ دکترای افتخاری داده). کمی پیشتر هم دانشگاه هاروارد از دکتر تفضلی برای ایراد یک رشته سخنرانی دربارهٔ برخی از وجوه فرهنگ ساسانی دعوت کرده بود و قرار است متن تفصیلی این سخنرانیها به صورت کتابی از طرف آن دانشگاه به طبع برسد.

گذشته از مقالاتی که در مجلات تحقیقی و دانشنامهٔ ایرانیکا و دایرة المعارف بزرگ اسلامی از دکتر تفضلی به طبع رسیده چندین کتاب نیز به توسط او انتشار یافته است. از آن جمله است واژه نامهٔ مینوی خرد (تهران، ۱۳۴۳) و ترجمهٔ همان اثر (تهران، ۱۳۵۴). تدوین یادنامهٔ ژان دومناش، به یاد پهلوی شناس فقید فرانسوی به همت دکتر تفضلی و فیلیپ ژینو استاد دانشگاه پاریس انجام گرفت و منتشر شد و اخیراً نیز یکی قطره باران (تهران ۱۳۷۰) را به پاس خدمات علمی زنده نام عباس زیریاب خوئی تدوین نمود و منتشر ساخت.

در طی چند سال گذشته دکتر تفضلی و دکتر آموزگار چندین کتاب سودمند به مشارکت منتشر کرده اند که همه نمونه همکاری سودمند علمی اند. یکی ترجمه نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران (تهران، ۱۳۶۳) اثر آرتور کریستن سن است که از حیث نقل متون فارسی و عربی مذکور در متن به زبان اصلی و همچنین بعضی حواشی سودمند بر اصل فرانسوی برتری دارد. دیگر اسطوره زندگی زردشت است که در آن ترجمه همه متون مربوط به موضوع گرد آمده است. دیگر همین زبان پهلوی: ادبیات و دستور آن است که اکنون چاپ دومش انتشار یافته.

دکتر تفضلی با زنده یاد مجتبی مینوی و چند تن دیگر در تصحیح شاهنامه که ناتمام ماند شرکت داشت. اکنون نیز از اعضاء فعال فرهنگستان تجدید سازمان یافته ایران و نیز رئیس بخش تاریخ پیش از اسلام دایرة المعارف بزرگ اسلامی ست. آخرین مقالاتی که از او خوانده ام یکی «نامهای خاص ایرانی در کتاب القند فی ذکر اخبار علماء سمرقند (نامه فرهنگستان، سال اول، شماره های ۳ و ۴، پائیز و زمستان ۷۴) و دیگر "The Pahlavi Funerary Inscription from Mashtann (Kazerun III) A Pazand Version" در *Mitteilungen aus Iran. Band 27 (1994) pp. 265-267 of the Beginning of the 6th Book of the Denkard* paper read at the Second International Congress, K.Q. Cama Oriental Institute, Bombay. (January 1995) است.

وجود چنین دانشمندی را باید قدر بشناسیم.

۸۵ - پادیاوند

یکی از نشریات سودمند که اخیراً آغاز به انتشار کرده است پادیاوند: پژوهشنامه یهود ایران به کوشش دکتر امنون تنصر، استاد ایران شناسی در دانشگاه عبری اورشلیم، با سرمایه و به همت «بنیاد جامعه دانشوران» در لوس انجلس است که جلد اول آن با جلد سخت و کاغذ بسیار خوب و حروف روشن در ۲۶۷ صفحه به فارسی و ۱۴۳ صفحه به انگلیسی توسط انتشارات مزدا در اختیار طالبان قرار گرفته است.

موضوع پادیاوند تحقیق درباره جامعه یهود ایران و فرهنگ آن و روابط فرهنگی کلیمیان ایران با سایر ایرانیان در طی تاریخ ۲۷۰۰ ساله ای است که از اقامت یهودیان - این کهنترین اقلیت ایرانی - در سرزمین ایران می گذرد. اهمیت این نشریه از آن جاست که تاکنون پژوهش درباره اقلیتهای مذهبی ایران کمتر جایی در تحقیقات عمومی ما داشته

است، و با آن که بیشتر این اقلیتها از دیرباز شریک زندگی و فرهنگ ایران بوده اند و در زمینه های مختلف مثل طب و موسیقی و صنعت و تجارت و روابط خارجی خدمات گوناگون به حیات فرهنگی و اقتصادی ایران کرده اند، تاریخ آنها و بزرگان آنها بر ما پوشیده مانده است، و با آن که هر فرد تحصیل کرده ای - اگر درسش را درست خوانده باشد - از عرب جاهلی و سوق عکاظ و بُتهای مکه و شعر عتره و امرالقیس چیزی شنیده است، نادر کسی از ادبیات فارسی یهودی و خط آنها و اعیاد آسوری و کلمی و قدیسین ارمنی و یا نقش اقلیتهای مذهبی در جنبش مشروطه خبر درستی دارد.*

در پیشگفتاری از طرف « بنیاد جامعه دانشوران » یهود ایران درباره غرض از انتشار پادیاوند چنین می خوانیم:

با توجه به چنین پیشینه طولانی، طبیعی به نظر می رسد که یهودیان ایران سهمی بزرگ در تاریخ مدون این سرزمین داشته باشند. اما در کتابهای آموزشی فارسی دوران معاصر، متأسفانه هیچ گونه مطلب مستندی پیرامون خدمات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و سایر جنبه های زندگی این قوم دیده نمی شود. در این کتابها فقط اشاراتی گذرا به خوشرفتاری و عطوفت بعضی از پادشاهان، سرداران و بزرگان ایران زمین به جامعه یهودی شده است...

در تعریف عنوان نشریه، مدیر مسؤول آن در مقدمه خود می گوید:

پادیاوند به معنی « پیروزمند » واژه پهلوی ست که به جز در کتیبه های پهلوی و دستنویسهای قدیمی یهودیان ایران در هیچ یک از نوشتارهای فارسی دیده نشده است. این واژه نماد دوام و پادیاوندی ارتباط فرهنگی میان دو ملت باستانی ایران و یهود است. از این روی ما نام نشریه را پادیاوند نهادیم.

و باز در مقدمه دکتر تنصر، که حاکی از خلوص خدمت و پایبندی وی به مبانی علمی و اصل انصاف و بیطرفی ست، چنین می خوانیم:

پادیاوند اثری ست مستقل، و هیچ گونه وابستگی سیاسی و ایدئولوژی به هیچ گروه، دسته یا کشوری ندارد، و هیچ نوع شرطی، رعایتی و ملاحظه ای را که منافی استقلال علمی آن باشد نمی پذیرد... کوشش و توجه پادیاوند در این است که هر مطلبی را در کمال بیطرفی و به صورت مستند و مبتنی بر معیارهای شناخته شده دانشگاهی ارائه بدهد و از هر گونه گرایش خاص بپرهیزد.

* نقش برخی از بایان در جنبش مشروطه در بعضی از مقالات Nikki Keddie و به خصوص در کتاب *Mysticism and Dissent* اثر Mangol Bayat (مؤسسه انتشارات دانشگاه سیراکیوز، ۱۹۸۳، ص ۸۷-۱۴۱) مورد بحث قرار گرفته است.

فقط با پیروی از این اصل است که پادیاوند می تواند اعتبار علمی خود را محفوظ بدارد و مورد اعتماد مردم اندیشمند و فرهیختگان دانشمند سراسر جهان قرار بگیرد.

پیش از این سه کتاب با عنوان *Irano-Judaica: Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages* که مجموعه ای از سخنرانیهایی است که به تناوب طی کنفرانسهایی درباره یهود ایران - عمده توسط پژوهندگان خارجی - در اورشلیم ایراد شده به همت دکتر شائول شاکد و دکتر تنصر در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۹۰ و ۱۹۹۴ انتشار یافته است. دکتر تنصر گذشته از مقالات متعدد به فارسی و انگلیسی چند کتاب نیز، یکی به نام منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران (تهران، ۱۳۵۳) و دیگری به نام تاریخ یهود ایران در عصر جدید (اورشلیم، ۱۹۸۲) و سومی به نام *Manuscripts of the Jews of Persia in the Ben Zvi Institute* (Jerusalem: 1985) منتشر ساخته است که همه در پیشبرد مطالعات یهودی مؤثر بوده اند، هر چند پیش آهنگ این تحقیقات را در زبان فارسی باید کتاب سودمند زنده یاد حبیب لوی، مؤلف تاریخ یهود ایران (در سه جلد، طهران: ۱۳۳۵، تجدید طبع به همت مسعود هارونیان و سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی - کالیفرنیا، در دو جلد، لوس آنجلس: ۱۹۸۴) شمرد. با طبع پادیاوند این گونه تحقیقات صورت منظم تری به خود می گیرد و طبعاً موجب و مشوق پژوهشهای تازه می شود.

این مجلد با دو مقاله سودمند از استاد تنصر، یکی با عنوان «سیری در تاریخ یهود ایران از آغاز تا حمله عرب» (ص ۱-۳۴) و دیگری «سیری در ادبیات یهود ایران» با برخی برگزیده ها (ص ۴۱-۷۴) آغاز می شود. سپس ترجمه یک رشته مقالات علمی، یعنی مقاله ژیلبر لازار درباره «گویش شناسی فارسیهود» (منظور فارسی خاص یهودیان است) و مقاله پِس آسموسن درباره «منتخبی از واژه های فارسیهود سفر پیدایش تورات واتیکان»، و مقاله براخا یانیو «معمای گلدسته های تورات در شرق ایران» و تزئینات هنری تورات با تصاویر بسیار جالب و مقاله «جدلهای دینی زرتشتیان علیه یهودیان در دوره ساسانیان و اوائل عصر اسلامی» به قلم شائول شاکد و مقاله آموزنده حوا لازاروس یافه در تفاوت های میان یهودیت و اسلام و مقاله لئا پتر درباره یهودیان ایرانی از نظر پژوهشگران امریکایی که فصلی از رساله دکتری نویسنده است، و سرانجام «یادی از برخی مشاهیر یهود ایرانی» توسط دکتر تنصر می آید. اصل مقالات انگلیسی و ترجمه انگلیسی آنهاست که به زبان فرانسه یا عبری بوده است. معمولاً به اختصار در قسمت انگلیسی آمده است.

باید از بنیاد جامعه دانشوران و استاد تنصر سپاس داشت که به نشر اثری چنین سودمند

برای آگاه ساختن ایرانیان از میراث فرهنگی ایرانی و یهودی همت گماشته اند. همچنین باید از خانم‌ها سرشار ممنون بود که با بنیاد گذاشتن «مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی» که اثر اول خود را تحت عنوان تروعا (به معنی جبار و ندا) منتشر ساخته (لس انجلس ۱۹۹۶) به روشن ساختن گوشه‌هایی از تاریخ ایران پرداخته‌اند.

۸۶- رفع اشتباه

آقای فریار نیکبخت در مجله چشم انداز شماره ۴۸ سهنوی را که بر قلم من رفته بود (ایران شناسی، ۷/۲، صفحه ۳۵۹) لطفاً اصلاح نموده و مرا به اشتباه خود واقف کرده‌اند، و آن این که من کاربرد نفت را در مهاجمات مغولان منتفی شمرده بودم و از استعمال منجیق توسط آنان در ویران کردن برجها و دیوارها و قلعه‌ها ذکر نکرده بودم. حق با ایشان است. علاء الدین جوینی در تاریخ جهانگشا (از جمله ضمن شرح فتح خجند، چاپ محمد قزوینی، ص ۷۱-۸۲) و رشیدالدین در جامع التواریخ (از جمله در ضمن فتح بغداد، چاپ عبدالکریم علی زاده، جلد سوم، ص ۵۷) و برخی دیگر از مؤلفین دوران مغول از به کار بردن قاروره‌های نفت و مشعل به منظور سوختن عمارات و شهرها، و منجیق برای تخریب باروها یاد کرده‌اند. از تذکر و تصحیح ایشان ممنونم.

۸۷- عشق و رؤیا

یکی از باشکوه‌ترین آثار آثاری که در سالهای اخیر زینت بخش کتاخانه هنردوستان شده است و نسخه‌ای از آن نیز به لطف یکی از دوستان نصیب من گردیده، مجموعه‌ای از پرده‌های نقاشی آقای محمود فرشچیان است. حتی در میان کتابهای هنری خارجی نیز اثری به این درجه از نفاست طبع کمتر می‌توان یافت. باید از آقای فرشچیان سپاس داشت که در ایامی که غالباً چهره نامطلوبی از کشور ما به دنیا عرضه می‌شود اثر مجللی را که گوشه‌ای از هنر ایران را در برابر دیده‌جهانیان می‌گسترده منتشر ساخته است.

فرشچیان پرورده شهر هنرخیز اصفهان است. از کودکی تماشای بناهای مزین و کاشیها و نقوش قالی آن شهری را با هنر سنتی ایران آشنا نموده؛ سپس فرشچیان این آشنایی را با دیدن تصاویر نسخه‌های خطی و گل و بته‌های قاجاری عمق بخشیده و به زودی به نقاشی و نگارگری ظروف پرداخته؛ بعدها در سفر به اروپا و امریکا به آثار غربی به خصوص آثار رماتیک و شبیه‌سازی اروپاییان نیز توجه کرده است. پرده‌های او،

مانند آثار زنده یاد حسین بهزاد، روانی و سیلان قلم و رقصندگی خطوط نقاشیهای متأخر صفوی را با واقع گرایی نقاشی اروپایی ترکیب کرده است. ولی این دو عنصر به تنهایی بیانگر نگاره های فرشچیان و معرف معنی و روح آنها نیست. در پس طرحهای شیرین و رنگهای درخشان این پرده ها روحیه هنرمند عاشق پیشه و رؤیا پسندی نهفته است که وی را به سوی نقشهایی خیال انگیز هدایت می کند، عشق به طبیعت، از گل و سبزه و پیشه و بوستان گرفته تا پرنده و اسب و غزال، و نیز صورت زیبای آدمی در این پرده ها متجلی ست. اسب و آهو و کبوتر و گنجشک، و زنی به زیبایی بهار، جانداران برگزیده این استادند. اما نقش آنها تنها برگردان طبیعت نیست. فرشچیان به قوت خیال در همه آنها روح عشق می دمند و به همه بال و پرمی بخشند و آنها را از عالم خاکی به جهانی لطیف و اثیری سوق می دهد. در خیلی از پرده ها نوازش آهوایی یا بوسه پرده ای به حقیقت کنایه ای از عشق و دلدادگی آدمی ست، عشقی هم حاکی از جذبۀ جنسی و هم ناظر به مهری ملکوتی. پرده های فرشچیان از سنت شکنی نقاشان معاصر و آزدگی و تلخی و پرخاش و اعتراض آنان و یا نقشهای تجریدی و شیوه رنگ آشوبی و پیروی از فرضیه های نوظهور و پیشتاز و مشغله ها و آزمونهای آنان خالی ست. همه حلاوت و ناز و نرمی و سخن آشناست و طبعاً از دایرة قبول نوپردازان و پیکاسوگرایان و ماتیس دوستان و پولاک پسندان بیرون است.

نقشهای فرشچیان مثل شعر غنائی فارسی از مبالغه ای شاعرانه و مخیل بهره دارد: یال بلند و افشان اسبها از حد می گذرد و فضای وسیعی را می پوشاند، بال پرندگان گسترده و درازدامن و آسمان سای است. لایه های جامه مواج و حریر و زرباره های عروس رؤیاهای نگارگر است غلطان از پای او می گذرد. شوری که در خاطر نقاش می جوشد و شیفتگی و دلدادگی پویایی که ظهور و بروز می جوید خیلی از نقشهای او را ملتهب و پیچان می کند. طبیعی ست که وی به مضامینی چون سیمرغ و اژدها و پگاسوس (اسب سرکش اساطیر یونانی) بپردازد و زبانه شور شعله و رخ خود را در نقش پرچم و خم آنها بنشانند. این مبالغات شاعرانه که گاه یاد آور آثار دولاکروا و ژریکو، نقاشان رماتیک فرانسوی ست و گاه از حیث تلاطم طرحها و دوران خطوط و بی تابی قلم شیوه باروک کشورهای آلمانی زبان را به خاطر می آورد، و نیز عنان سپردن نقاش به دست نقشهای شیرینی که از رؤیایها، امیدها و آرزوهای جوانی مایه می گیرد و گاه سر به عالم بالا دارد آثار فرشچیان را از آثار دیگر نگارگرانی که سنت نقاشی استادان دوره صفوی و قاجاری را رها نکرده اند ممتاز می کند و از او نقاشی بهشت اندیش و فردوس نگار می سازد و در خطوط و رنگهای او روحی اثیری و رؤیایی و

آن جهانی می دمد. ظرافت قلم و استواری طرح و مهارت در رنگ آمیزی و دقت بی اندازه در نقش جزئیات فرشچیان را سرآمد استادان زنده این مکتب قرار داده است.

جلد اول آثار فرشچیان دو سالی پیش از انقلاب با نظارت استاد توسط بنیاد پهلوی در قطع سلطانی به طبع رسید و اکنون نایاب است. جلد کنونی جلد دوم است با همان قطع که به مباشرت استاد و تأیید یونسکو و با تقریظی از طرف Federico Mayor مدیر کل یونسکو و دیباچه ای از Basill Rolinson متخصص انگلیسی نقاشی ایرانی در دوره اسلامی، و مقدمه مفصل و آموزنده Cary Welch مورخ آمریکایی نقاشی ایران و هند در دوره اسلامی انتشار یافته. ترجمه گویایی نیز از این مقدمه ها به قلم دکتر حمید دباشی و خط دلکش کیخسرو خروش زینت بخش کتاب است.

۸۸ - تاریخ ایران باستان

به تازگی کتاب سودمند Joseph Wiesehofer استاد تاریخ باستان در دانشگاه Kiel (آلمان) با عنوان *Ancient Persia* (ترجمه عزیزه عضدی) از طرف مؤسسه I.B.Tauris در لندن و نیویورک انتشار یافته (۱۹۹۶). موضوع کتاب وصف عالمانه ولی در عین حال آسان فهم قسمت اساسی تاریخ پیش از اسلام ایران یعنی ایران هخامنشی و اشکانی و ساسانی است و بحث از تمدن و فرهنگ و آیین و زندگی روزمره و خطوط و زبانها و وقایع تاریخی و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در دوران این سه سلسله عمده و نیز مختصری درباره ایران سلوکی، با توجه مخصوص به منابع و آثار ملی و محلی ایران و نقد برخی تصورات رایج ولی نادرست که عموماً منشأ یونانی یا رومی دارند. این کتاب مناسب ترین اثر برای اطلاع از تاریخ و تمدن ایران باستان است برای کسانی که در جستجوی نوشته قابل اعتمادی اند که پر به جزئیات و حواشی نپردازد ولی بر اساس تحقیق و تبخّر تألیف شده باشد و آخرین پژوهشهای این رشته را شامل باشد.

از کتابهایی که در چند دهه اخیر در مغرب زمین مانند کتاب کنونی به صورتی کم و بیش جامع به تاریخ ایران باستان پرداخته و در دسترس دانشجویان قرار داشته اند یکی کتاب گیرشمن (1951) *L'Iran des origines a l'Islam* است که ترجمه انگلیسی آن (1954) *Iran* که در مجموعه کتابهای Pelican با نظارت مؤلف و تجدید نظر او منتشر شده بر اصل فرانسوی برتری دارد. قوت مخصوص این کتاب در فصول نخستین آن و شرح تمدن ایران در دوره های مفرغ و آهن و نتایجی است که از کاوشهای باستان شناسی و آثار هنری می توان به دست آورد. دیگر کتاب ریچارد فرای به نام *The Heritage of Persia*

(1963) است که عمده مسائل اساسی درباره تاریخ و تمدن ایران باستان در آن مطرح شده و به خصوص به بحث فرهنگ و مذاهب و زبانها و خطوط ایران و تمدنهای همسایگانش و تأثیر متقابل آنها در تمدن ایران می پردازد ولی مثل اثر گیرشمن تاریخ سیاسی را به اختصار بر گزار می کند. کتاب سوم *The History of Ancient Iran* آن هم تألیف ریچارد فرای است و گرچه در ۱۹۸۴ در مونیخ منتشر گردیده تألیف آن خیلی زودتر شروع شده و در نتیجه بهره مندی از پژوهشهای بارور دو دهه اخیر در آن میسر نگردیده است. کتاب بیشتر شرح پیوسته ای از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران باستان است. از مزایای آن درج ترجمه کتیبه داریوش اول در بیستون، و کتیبه سرخ کُتل به زبان بلخی متعلق به زمان هویشکا از شاهان کوشانی، و کتیبه بزرگ و سه زبانه شاپور اول ساسانی در نقش رستم (کعبه زردشت) در پیوستهای کتاب است که کارمراجعة طالبان را آسان می کند.

البته کتاب جامع و اساسی در تاریخ ایران، چه ایران باستان و چه ایران پس از اسلام (1968-1991) *The Cambridge History of Iran* است در هشت جلد که قسمت سلوکیان تا پایان ساسانیان آن در ۱۹۸۳ و قسمت ماد و هخامنشی آن در ۱۹۸۵ منتشر شده است.

یکی از مزایای آشکار کتاب ویزه هوفر در برداشتن فصولی درباره کار و زندگی مردم و انواع مردها و میزان آنها و طرز اداره کشور و اداره املاک شاهی و املاک طبقه اعیان و اخذ مالیات و پرداخت هزینه های دولتی و نیز مناصب اداری و قضائی ست. این فصل به خصوص در مورد ایران هخامنشی که در یکی دو دهه اخیر موضوع کتابها و مقالات متعدد بوده بسیار آموزنده است و با استفاده کاملی از لوحه های گلی عمارت خزانه (*Treasury Tablets*) که G. Cameron منتشر نمود و لوحه های ارگ تخت جمشید (*Forbification Tablets*) که R.T. Hallock انتشار داد و نوشته های سایر پژوهشگران این رشته تألیف گردیده* و گفته های مؤلفان یونانی با محک آنها سنجیده شده که در برخی موارد انحراف آنان را از جاده انصاف و راه داندیشان به تعصب ملی آشکار می سازد. با این همه، خود کامگی و بی تدبیری و هوس ورزی خشایارشا و آغاز سیر نزولی دولت هخامنشی را با او و غفلت از پرورش پهلوانی شاهزادگان و میل تدریجی آنان به تجمل و تن آسایی و رواج

* درین فصل به خصوص از تحقیقات R.T. Hallock و M.A. Dandamaev و R. Schmitt و P. Briant و P. Calmeyer و H. Sancisi-Weerdenburg و P. Högemann و P. Högemann و M.C. Root و W.M. و D.F. Gray و A. Sh. Shahbazi و C. Herrenschildt و H. Koch و M.T. Stolper که بیشتر تازه است استفاده شده.

توطئه‌ها و نیرنگ‌های درباری و دخالت و تأثیر حرمسرا و خواجگانش در آنها و دور شدن پارسیان از زندگی ساده و سخت کوش و بر انضباطی که در زمان کورش آنان را به فیروزی و سروری رسانده بود و در آثار یونانی مکرر انعکاس یافته نمی‌توان منکر شد و شکست دارا از اسکندر، مانند شکست یزدگرد از تازیان، هزار سال بعد، دلیل بارز آن است.

مزیت عمده کتاب، گذشته از احاطه مؤلف و تیزبینی او، فصل جامع و بسیار سودمندی دربارهٔ مآخذ است که در آخر کتاب زیر عنوان Bibliographical Essay آمده (ص ۲۰۶-۲۵۱) و در حقیقت جان‌نشین پانویسهایی است که معمولاً در کتب تحقیقی منابع گفته‌ها را به دست می‌دهد. این فصل جامع‌ترین فهرست تفصیلی منابع دربارهٔ تاریخ ایران باستان است و شامل همهٔ کتابها و مقالات و آثار مهم از لوحه‌های بابلی و کتیبه‌های هخامنشی و آثار یونانی گرفته تا مآخذ عربی و تألیفات غربی است و کمک بزرگی برای دانشجویان و اهل تحقیق به شمار می‌رود.

باید قدرشناس مؤلف دانشمند کتاب و همچنین ایران دوست دانش پروری که با مدد مالیش انتشار ترجمهٔ کتاب را میسر ساخته است بود.

چیزی که موجب شگفتی و تأسف است این است که با وجود آن که برای تاریخ ایران باستان اقلماً تاکنون سه کتاب نسبتاً جامع در دست بوده است و اکنون نیز کتاب ویژه هوفر بر آنها افزوده شده، برای تاریخ پس از اسلام ایران هنوز پس از کتاب سرپرسی سا یکس *A History of Persia* (در دو جلد، چاپ اول ۱۹۱۵، طبع سوم ۱۹۳۰) کتاب یک جلدی جامعی تألیف نشده. کتاب سا یکس که بیشتر تاریخ سیاسی است و باید گفت تاریخ چند قرن نخستین اسلامی ایران در آن پر مختصر است، امروز کهنه شده و تاریخ ادبی براون نیز که به تاریخ سیاسی و فرهنگی و مذهبی ایران نیز می‌پردازد گذشته از آن که در یک جلد نیست اصولاً مبتنی بر تحقیقاتی است که در آغاز این قرن تا اواخر ربع اول آن صورت گرفته است. جای کتابی که شامل نتایج پژوهشهای نوین باشد به کلی خالی است و با آن که در زبان فارسی چند تن از دانشمندان به خصوص زنده یاد عباس اقبال آشتیانی و نیز دکتر عبدالحسین زرین کوب به آن پرداخته‌اند در زبانهای غربی کسی به رفع این نیاز همت نگمارده. البته دربارهٔ وقایع و سلسله‌های این دوران کتابهای جداگانه تألیف شده و زمینه به هیچ وجه خالی نیست و همین خود بیشتر موجب شگفتی است که با وجود تحقیقات بنیادین دربارهٔ غالب این سلسله‌ها و اوضاع اداری و اقتصادی دوران آنها هنوز کسی درصدد برنیامده است که کتاب جامعی دربارهٔ ایران پس از اسلام به دست بدهد.

امید است سرانجام کسی همت کند و چنین کتابی پردازد.

هوشنگ و دیاکو

به استاد محمد امین ریاحی:

اگر مقاله من درخور مقام تو نیست

تو اش بخوان و بخند و نثار کن بخ!

به یاد دار که همشأن تو سلیمان نیز

ز مور همچو منی شاد شد به ران ملخ!

هردوت (کتاب یکم، بند ۹۶-۱۰۱) می نویسد: در ماد مرد دانایی زندگی می کرد به نام دیتوکس Deiokes [= دیاکو یا همان Dayaukku در کتیبه سارگن دوم پادشاه آشور. دیاکو پیرامون ۷۱۵ پ.م. سلسله ماد را بنیاد کرد] پسر فرورتس [= فرورتیش، ولی گویا او پسر دیاکو بود که پیرامون ۶۷۳ قدرت ماد را گسترش داد. یا شاید با نیای خود همانا بود]. این دیتوکس می خواست استبداد پیشه کند و بدین گونه به هدف خود رسید: او پیش از آن نیز در ده خود - تیره های ماد هر یک در دهی جداگانه می زیستند - مردی صاحب اعتبار بود و اکنون برای برقراری قانون و نظم کوشش بیشتری کرد. در آن زمان بی قانونی بر سراسر ماد چیره بود و او می دانست که هر مرد دوستدار قانون از این وضع نفرت دارد. از این رو چیزی نگذشت که در ده او مردم او را به عنوان قاضی برگزیدند و او برای رسیدن به اهداف فرمانروایی که در سر داشت، با بیطرفی و عدالت به کار قضاوت پرداخت. بدین ترتیب او نه تنها محبوب اهالی ده خود شد، بلکه به زودی مردم دههای اطراف نیز که از احکام ناحق قاضیهای خود رنج می بردند، برای حل و فصل مراعات نزد او می آمدند، تا این که سرانجام روزی رسید که مردم به هیچ قاضی دیگری جز او رجوع نمی کردند، و چون وصف عدالتخواهی او همه جا پیچید، بر شمار مراجعه کنندگان نیز روز به روز افزوده گشت. دیتوکس که دریافت اکنون مردم را کاملاً در دست خود دارد، ناگهان دیگر از نشستن بر مسند قضاوت خودداری کرد و بهانه او این بود که دیگر نمی خواست

کارهای شخصی خود را یکسره فروگذارد و همه وقت خود را بی آن که سودی برای او داشته باشد، صرف امور قضاوت کند. این تصمیم او سبب شد که به زودی کار دزدی و جنایت در دههای ماد دوباره سخت بالا گرفت و مردم ماد انجمن کردند که چه باید کرد. در آن انجمن گویا دوستان خود دیتوکس بودند که پیشنهاد کردند: «ما دیگر نمی توانیم مانند سابق زندگی کنیم، بلکه بهتر است برای خود پادشاهی برگزینیم تا در کشور قانون و نظم برقرار گردد و ما بتوانیم به کارهای خود بپردازیم و به سبب اعمال قانون شکنان دست به مهاجرت نزنیم». اینان با این سخنان دیگران را قانع کردند که باید یک پادشاه برگزید و سپس وقتی بر سر این رسیدند که چه کسی را به پادشاهی برگزینند، هیچ نامی جز دیتوکس و وصف شایستگی او بر زبانها نرفت و ناچار همه بر این اتفاق کردند که دیتوکس را به پادشاهی برگزینند. وقتی دیتوکس به پادشاهی برگزیده شد، فرمان داد که برای او کاخی که برازنده یک پادشاه باشد بسازند و یک دسته نگهبان ترتیب دهند. مردم ماد به همان گونه رفتار کردند و برای او در جایی که خود او تعیین کرده بود کاخی ساختند و از سراسر کشور ماد نگهبانانی که به پسند او باشند برگزیدند. دیتوکس پس از آن که قدرت را در دست گرفت، مردم را مجبور ساخت که همه در یک شهر سکنی کنند تا از گزند کوچ نشینان اطراف در امان باشند. مردم ماد به این پیشنهاد نیز کار کردند و او یک شهر بزرگ و مستحکم که امروزه آن را اگباتانا می نامند ساخت که دارای چندین حلقه بارو بود و این باروها را به گونه ای ساخته بودند که هر بارو به اندازه یک کنگره بلندتر از باروی بیرونی خود بود. از آن جا که شهر بر روی تپه ساخته شده بود، این شیوه باروسازی طبیعی می نمود، ولی در این شیوه قصدی هم در کار بود. شهر روی هم رفته هفت حلقه بارو داشت و در مرکز شهر کاخ پادشاه و خزانه قرار داشت. طول درازترین بارو به اندازه طول باروی شهر آتن است. کنگره نخستین بارو که بیرونی ترین بارو باشد، به رنگ سفید است، دومین سیاه، سومین ارغوانی، چهارمین آبی و پنجمین زرد تیره. کنگره این پنج بارو را رنگ زده بودند، ولی کنگره باروی ششم را آب نقره و کنگره باروی هفتم را آب طلا داده بودند. دیتوکس چنین باروهایی را بر دور کاخ ساخت و مردم می بایست در پیرامون کاخ او در شهر زندگی می کردند. وقتی این کارها به پایان رسید، دیتوکس چند آیین درباری را مرسوم کرد. یکی این که هیچ کس اجازه نداشت مستقیم نزد پادشاه برود، بلکه تقاضای او به وسیله پیامگزاری به پادشاه رسانده می شد، ولی شخص پادشاه را کسی به چشم نمی دید. دیگر این که خندیدن و آب دهان انداختن در حضور پادشاه ممنوع بود. وقتی دیتوکس این رسوم را تعیین و قدرت خود را استوار کرد، با سختگیری تمام قانون و نظم را

برقرار ساخت. شکایات کتباً به دست او می‌رسید و او رأی خود را صادر و کتباً ابلاغ می‌کرد. نه تنها محاکمات، بلکه زمینه‌های دیگر قانون نیز به خوبی اجرا می‌گردید. وقتی از جنایتی به او گزارش می‌رسید، دستور می‌داد تبهکار را بیاورند و او را درست به میزان جرمی که کرده بود مجازات می‌کرد. جاسوسان و خبررسانهای او همه جا حضور داشتند. دیتوکس مردم مادر را متحد کرد و پادشاه همه‌ماد شد...

گزارش هردوت را می‌توان در هفت نکته خلاصه کرد: ۱- دیاکو نخستین قانونگذار در میان مردم ماد بود و به عدالت در قضاوت شهرت داشت؛ ۲- دیاکو نخستین پادشاه ماد بود؛ ۳- دیاکو مردم مادر را از ده نشینی به شهرنشینی و ساختن شهر برانگیخت؛ ۴- دیاکو در مرکز شهر اکباتان کاخی که توصیف آن رفت برای خود ساخت؛ ۵- دیاکو برای خود یک گارد نگهبان از برگزیده ترین مردم ماد ترتیب داد؛ ۶- دیاکو برای مراجعه مردم بدو قاعده گذاشت؛ ۷- دیاکو برای آگاهی از اوضاع کشور در همه جا جاسوس و خبررسان داشت.

آنچه زیر شماره‌های ۵ تا ۷ یاد شد، همان آیینهایی است که ما سپس تر با شرح بیشتری درباره شاهان هخامنشی، به ویژه کوروش و داریوش می‌شنویم. تعیین قاعده برای مراجعه کنندگان، چیزی جز همان آیین باریست که ما پیش از این به تفصیل از آن سخن گفته ایم (← ایران نامه، ۳/۱۳۶۶، ص ۳۹۴ به جلو) و در این جا گزارش هردوت، گزارش هم میهن او گزنفون را که نظیر همین مطالب را درباره آستیاگ و کوروش گفته است، تأیید می‌کند (← ایران شناسی، ۲/۱۳۷۳، ص ۴۴۲ به جلو). همچنین گارد نگهبانی که دیاکو از برگزیده ترین مردم ماد تشکیل داده بود، الگوی کهن همان هزارپاتی هخامنشی است که از برگزیدگان پارسی و مادی تشکیل شده بود. همچنین تشکیلات جاسوسی دیاکو الگوی همان سازمانی است که مأموران آن در زمان داریوش چون «چشم و گوش پادشاه» همه جا مواظب امور بودند و پنهانی گزارش می‌دادند. این جزئیات نشان می‌دهند که هخامنشیان در آیینهای درباری و اداری و لشکری و کشوری خیلی بیش از آنچه ما امروز می‌دانیم، پیرو مادی‌ها بودند و آنچه را هم که در اصل از دربار آشور تقلید شده بود، نه خود مستقیم، بلکه به وسیله مادی‌ها گرفته بودند.

آنچه زیر شماره ۴ یاد شد، یعنی ساختمان کاخ پادشاهی در اکباتان، ما پیش از این در همین مجله (← ایران شناسی ۴/۱۳۷۳، ص ۹۱۳ به جلو) از آن یاد کردیم و آن را با روایت کاخ کیکاوس مقایسه نمودیم. فقط در این جا می‌افزاییم که هخامنشیان در کار کاخ

سازی و شهرسازی نیز به سلسله پیشین خود بی توجه نبوده اند. و اما آنچه در زیر شماره های ۱ تا ۳ یاد شد، کارهایی است که به هوشنگ نیز نسبت می داده اند. در اوستا از هوشنگ چند بار یاد شده است (← یشت ها ۵/۲۱-۲۳؛ ۹/۳-۵؛ ۱۵/۷-۹؛ ۱۷/۲۴-۲۶؛ ۱۹/۲۶)، ولی مضمون سرودها با اختلافاتی اندک همه شرح این است که هوشنگ بر فراز کوه هرا برای ایزدی که آن یشت به نام اوست، صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی می کند تا با حمایت آن ایزد بزرگترین پادشاه زمین گردد و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کوی ها و کرپن ها فرمانروایی کند و دو سوم دیوان مازندر و دروغپرستان ورنه را نابود سازد.

از گزارش بالا ظاهراً تنها همین مطلب را می توان گرفت که هوشنگ پادشاهی بوده است بزرگ و کامروا بر دشمن، و دیگر اشاره ای به این که او نخستین پادشاه و نخستین قانونگذار و مشوق مردم به شهرسازی بوده باشد نیست، ولی از این اقدامات او در معنی نام و لقبی که به او داده بودند یاد شده است:

نام او هوشنگ که در واقع لقب اوست، در اوستا -Haoxyanha است. بارتولمه در فرهنگ ایرانی کهن (ستون ۱۷۳۸ به جلو) او را «نیای اصلی و نخستین پادشاه ایرانیان» نامیده و درباره اشتقاق این نام به نامنامه ایرانی تألیف فردیناند یوستی حواله داده است. یوستی در نامنامه ایرانی (ص ۱۲۶) هوشنگ را «مشوق خوب خانه کردن (به سبب حمایت از فرهنگ و اسکان دادن)» معنی و تفسیر کرده است که اگر آن را بپذیریم، درست همخوان با همان شرح هردوت درباره شهری کردن مردم ماد به وسیله دیاکوست.

لقب هوشنگ در اوستا -para-sāta است. بارتولمه در فرهنگ ایرانی کهن (ستون ۸۵۴) آن را با تردید به «به جلو، در رأس قرار گرفته» معنی می کند، ولی محتمل است که معنی آن برابر ترجمه آن به پهلوی pēš-dād و فارسی پیشداد است به معنی «نخستین قانونگذار».

و اما چون هوشنگ را نخستین قانونگذار بنامیم، عملاً او را نخستین پادشاه نیز نامیده ایم، چون بر اساس بینش پادشاهی در ایران، قاعده نباید باور داشته بوده باشند که پیش از هوشنگ پدر و نیاکان او پادشاه بودند و بی قانونی یعنی «بی داد» حکومت می کردند. گذشته از این، سلسله پیشدادیان که در سنت تاریخ نویسی ایران نخستین سلسله ایرانی است، به لقب همین هوشنگ نامیده شده است که بدین معنی است که با هوشنگ نیز آغاز می گشته است. ولی بعداً در برخی مآخذ از گیومرث نیز که نخستین انسان بوده، به عنوان نخستین شاه در جلوی هوشنگ نام برده اند. همچنین در بندهشن، گذشته از

این که ایرانیان از نسل هوشنگ و زن او گوزک اند (بخش ۱۴، بند ۳)، از هوشنگ در رأس پادشاهان و نخستین دارندهٔ فرکیانی یاد شده است (بخش ۲۶، بند ۴). همچنین طبری در تاریخ الرسل و الملوک (یکم، ص ۱۵۵ و ۱۷۰ به جلو) هوشنگ را نخستین پادشاه هفت اقلیم نامیده است. او همچنین ضمن برشمردن کارهای او، از جمله پیروزی بر دیوان و راندن تبهکاران به کوه و بیابان، می نویسد که هوشنگ نخستین کسی بود که در جهان دو شهر ساخت. یکی شهر بابل در کوفه و دیگر شهر شوش در خوزستان، و پس از آن نیز به بنای شهر ری پرداخت، و نیز او نخستین کسی بود که در جهان قانون وضع کرد و چون نخستین کسی بود که با عدالت حکومت کرد، او را پیشداد نامیدند. همچنین حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء (ص ۱۲ و ۲۳) هوشنگ را نخستین پادشاه ایران نامیده و پیشداد را «نخستین فرمانروا» معنی کرده و محل حکومت او را استخراج ذکر کرده است. در برخی مآخذ دیگر عربی و فارسی چون تجارب الامم ابوعلی مسکویه، غرر السیر ثعالبی، تاریخ بلعی، مجمل التواریخ والقصص، طبقات ناصری جوزجانی، فارسنامهٔ ابن بلخی و الکامل ابن اثیر همین مطالب کما بیش آمده است و تنها غرر السیر نکته ای تازه در بر دارد که ما پایین تر بدان اشاره خواهیم کرد.

در بررسی مآخذ عربی و فارسی به دو نکتهٔ دیگر نیز بر می خوریم که باید به سه موردی که در بالا در وجه اشتراک هویت هوشنگ و دیاکو برشمردیم، افزود:

نکتهٔ نخستین پیروزی هوشنگ بر دیوان و راندن تبهکاران به کوه و بیابان است که در بیشتر مآخذ عربی و فارسی ذکر شده است و کمتر از همه در شاهنامه (یکم ۵۰/۲۴ به جلو) که در این جا منحصر به جنگ هوشنگ با دیوی ست که پدر او سیامک را کشته بود. این نکته از یک سو همخوانی دارد با گزارش اوستا در پیروزی هوشنگ بر دیوان و کوی ها و کرین ها و دروغپرستان، و از سوی دیگر با گزارش هردوت دربارهٔ مجازات دزدها و تبهکاران به وسیلهٔ دیاکو.

نکتهٔ دوم، چنان که در شاهنامه نیز (یکم ۱۰/۳۰ به جلو) مانند دیگر مآخذ عربی و فارسی شرح آن آمده است، ولی دراوستا و متون موجود پهلوی اشاره ای بدان نیست، و داشتن هوشنگ مردمان را به کشت و کار زمین و رام کردن جانوران است. در این جا ثعالبی نکته ای افزون بر مآخذ دیگر دارد. به گزارش او (غرر السیر، ص ۶-۷): «کان کسری انوشروان یقول تعهدوا الدهقنه یا معشر الملوک کما تعهدون الملک فانها اخوان و کان جدنا الاقصی هوشنگ مع ملکه دهقاناً.» (کسری انوشروان گفته است که ای پادشاهان، همان گونه که پاس کشور را دارید، پاس دهقانان را نیز بدارید که این دو برادر

هستند و هوشنگ نیای دور ما با پادشاهی دهقان بود). اگر این گزارش ثعالبی اصالت داشته باشد، پس هوشنگ همان گونه که به خاطر تشویق مردم به خانه سازی و شهرنشینی لقب هوشنگ گرفته بود، احتمالاً به خاطر کارهایی که به او در زمینهٔ کشاورزی نسبت می دادند، لقب دهقان (پهلوی dahigān, dehgān) نیز داشت، و در این صورت بسیار محتمل است که برابر گرفتن دهقان با ایرانی و اطلاق آن به همهٔ ایرانیان، چنان که مثلاً در شاهنامه بارها به کار رفته است (← زیر دهقان در فرهنگ ولف)، در اصل از همین عنوان دهقان به هوشنگ که بر اساس اساطیری ایرانی، ایرانیان از نسل او هستند، گرفته شده باشد. در هر حال این عنوان دهقان (و حتی بدون آن و تنها بر اساس گزارش مآخذ عربی و فارسی دربارهٔ ابداعات هوشنگ در زمینهٔ کشاورزی) بازوجه مشترک دیگری ست در هویت هوشنگ با دیاکو. چون دیاکو در گزارش هردوت، چنان که دیدیم نه تنها در زمان ده نشینی خود سرکردهٔ ده خود بود، بلکه نام دیاکو نیز به عقیدهٔ فریدریش اشپیگل در کتاب باستان شناسی ایران (ج ۲، ص ۲۴۸ به جلو) در اصل dahyauka به معنی «ساکن و سرکردهٔ ده» یعنی ریخت کهن همان واژهٔ دهگان است (برخی نام دیاکو را با ازدهاک مرتبط کرده اند که اشپیگل رد می کند). همچنین یوستی در نامنامهٔ ایرانی (ص ۷۶) به پیروی از نظر اشپیگل معتقد است که نام دیاکو که لقب او نیز هست، ریخت کوتاه شده از dahyaupati* در پارسی باستان و danhupaiti در اوستایی ست که پایانهٔ ka گرفته است. قرینه ای بر این که ثعالبی عبارت بالا را از خود نساخته، شهرت هوشنگ است در ادبیات پهلوی و دلیل این شهرت وجود کتاب پرآوازه ای ست با عنوان جاویدان خرد در اندرزه‌های منسوب به هوشنگ که ابن مسکویه مورخ و فیلسوف سدهٔ چهارم هجری نسخه ای از آن را با همین عنوان در نزد موبد موبدان فارس یافته بود و آن را به عربی درآورد. متأسفانه اصل پهلوی آن از دست رفته است، ولی ترجمهٔ عربی ابن مسکویه و برگردانی از عربی به فارسی توسط تقی الدین شوشتری از سدهٔ یازدهم هجری در دست است و بخشی از آن را نیز در همان سدهٔ یازدهم بهرام بن فرهاد بن اسپندیار یزدانی در کتابی با عنوان شارستان (چمن اول، ص ۳۶-۵۰) آورده که به کوشش سیاوحش بن اورمزد یار بن سیاوخش متخلص به آذری در سال ۱۲۲۳ یزدگردی (برابر ۱۸۵۵ م.) در بمبئی به چاپ رسیده است. مآخذ عربی و فارسی، از جمله شاهنامه (یکم، ۷/۲۹ به جلو) کشف آهن و شناخت آهنگری و ساخت برخی از ابزار کار صنعتگران را نیز به هوشنگ نسبت داده اند که در واقع همان گونه که ابداعات او در زمینهٔ کشاورزی، مربوط به زندگی و فرهنگ ده نشینی ست، این کشفیات او نیز با زندگی و فرهنگ شهرنشینی مرتبط می گردد، ولی در این باره در

متون کهنتر اشاره ای نیست. با این حال جای گمانی نیست که گزارش مآخذ عربی و فارسی در این جا نیز حداقل به یک اصل کهنتر پهلوی برمی گردد.

بنابر آنچه گذشت میان گزارش هردوت دربارهٔ دیاکو و گزارش اوستا و متون پهلوی و عربی و فارسی دربارهٔ هوشنگ، چند وجه مشترک در هویت هوشنگ و دیاکو هست که مهمترین آنها را ما در سه نکته خلاصه می کنیم: ۱- دیاکو به گزارش هردوت در زمان زندگی ده نشینی خود، سرکردهٔ مردم ده بود و نام یا لقب دیاکو یعنی دهگان را باید از این بابت به او داده بوده باشند، و هوشنگ به گزارش متون عربی و فارسی که به متون از دست رفتهٔ پهلوی برمی گردد، در زمینهٔ کشاورزی ابداعاتی آورد و از این لحاظ احتمالاً به او لقب دهگان داده بودند؛ ۲- دیاکو به گزارش هردوت، و هوشنگ به گزارش اوستا و متون پهلوی و عربی و فارسی نخستین قانونگذار و نخستین پادشاه بودند و از این جا به هوشنگ لقب پَرذاته (اوستا) یا پیشداد (پهلوی - فارسی) یا پیشداد و فیشداد (عربی) داده بودند (که احتمالاً تا حدودی تقلید از نام و عنوان پادشاه آشور سارگن است به معنی «شاه قانون»); ۳- دیاکو به گزارش هردوت، و هوشنگ به گزارش اوستا و متون عربی و فارسی خانه سازی و زندگی شهرنشینی را رواج داد و از این جا به او نام یا لقب هَنوشینگه (اوستا) یا هوشنگ (پهلوی - فارسی) یا اوشهنج (عربی) داده بودند.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

مآخذ

- جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش دخویه (M.J. de Goeje)، بریل ۱۸۷۹-۱۸۸۱.
- حمزة اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض و الأثیاء، چاپخانه کابوایی، برلین، بی تاریخ.
- ابومنصور ثعالبی، تاریخ غررالسیر، به کوشش زنتبرگ (H. Zotenberg)، چاپ دوم، تهران ۱۹۳۶.
- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک ۱۳۶۶.
- Herodot, *Historien*, übers. von A. Homeffer, 3. Aufl. Stuttgart 1963 (ترجمه آلمانی)
- Avesta, Die heiligen Bücher der parsen*, übers. von F. Wolff, 2. Aufl. Berlin 1960.
- Zand-ākāsīh (Bundahišn)*, ed. Amklesaria, Bombay 1956.
- Bartholomae, Ch., *Altir. Wörterbuch*, 2. Aufl. Berlin 1961.
- Justi, F. *Iranisches Namenbuch*, 2. Aufl. Hildesheim, 1963.
- Spiegel, F. *Erānische Altertumskunde*, 2. Aufl. Amsterdam 1971.
- Wolff, F., *Glossar zu Firdosis Schahname*, 2. Aufl. Hildesheim 1965.

شما را زمین، پر کرگس مرا

تقدیم به استاد دکتر محمد امین ریاحی

در شاهنامه، در داستان رستم و سهراب بیتی ست که اهل فن مکرر دربارهٔ معنی آن اظهار نظر کرده اند، اما به نظر بنده نتیجهٔ قانع کننده ای از این اظهار نظرها به دست نیامده است. این بیت در آن قسمت از داستان است که رستم بر کاووس خشم می گیرد و از بارگاه او به حالت اعتراض بیرون می رود:

منم - گفت - شیر اوژن تاج بخش	به درشد به خشم، اندر آمد به رخس
چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟	چه خشم آورد؟ شاه کاوس کیست؟
نگین گرز و مغفر کلاه من است...	زمین بنده و رخس گاه من است
یکی بندهٔ آفریننده ام	که آزاد زادم، نه من بنده ام
بیاید، نماند بزرگ و نه خُرد	به ایرانیان گفت: سهراب گرد
خرد را بدین کار پیچان کنید	شما هر کسی چارهٔ جان کنید
شما را زمین، پر کرگس مرا	به ایران نبینید از این پس مرا

(خالقی ۲/۱۴۷/۳۵۵-۳۶۳، بنیاد: بیت ۳۸۸)

معمای پر کرگس

چون رأی صاحب نظران در باب این بیت متفاوت است، و خوانندگان محترم نیز ممکن است به منابع چاپی که آراء در آنها اظهار شده است دسترسی نداشته باشند، بنده نخست خلاصهٔ عقاید آنان را می آورم و سپس در هر مورد نیز نظر خود را بیان می دارم.

۱- مرحوم مجتبی مینوی در شرح این بیت می نویسد:

پر کرگس مرا: کنا به از این که من خود را از شما کنار خواهم کشید، گویی به آسمان پرواز خواهم کرد. بیتی از ناصر خسرو هست که تقریباً همین مضمون را می پروراند:

روزی به پر طاعت از این گنبد بلند بیرون بریده گیر چو مرغ به پر مرا

(مینوی، ۱۳۶۹، ص ۱۰۱)

اولاً در بیت، مقابله، بین زمین و پر کرگس است. ثانیاً شاهدهی برای اثبات نظر خود که پر کرگس کنا به از آن است - که رستم خود را از دیگر پهلوانان کنار خواهد کشید - ارائه نفرموده اند. بیت ناصر خسرو هم البته پر طاعت و مرغی که به پر طاعت از جهان و مافیها بیرون می پرد را ذکر می کند، اما نه اثری از کرگس و پر کرگس در آن است و نه رد پای از مقابله بین پر کرگس و زمین.

۲- دکتر فتح الله مجتبیائی ضمن بررسی و نقد داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد

شاهنامه در ایران، پس از نقل قول مرحوم مینوی می نویسد:

... به گمان من این مصراع متضمن مقابله ای ست میان زمین و پر کرگس؛ و در این مقابله مقصود از زمین شاید پستی آن و پستی نعمتها و لذتهای آن، و حقارت کسانی که بدان دل بسته اند باشد. و پر کرگس نیز از اوج پرواز این برنده و تلویحاً از عزت و رفعتی که ملازم وارستگی و آزادگی ست حکایت کند [...] شاید بتوان مقابله میان زمین و پر کرگس را در این جا به صورت دیگری نیز توجیه کرد: رستم مانند هر پهلوان راستین دیگر مرگ در بستر را ننگ می شمارد و از جانبازی در میدان جنگ هراسی ندارد [و خطاب به پهلوانان می گوید] اگر سهراب به ایران بتازد کسی از خرد و بزرگ بر جای نخواهد ماند و شما [که مردان جانبازی در] میدان جنگ نیستید [...] زمین از آن شما (شاید از آن روی که زمین مدفن کسانی ست که در بستر می میرند) و پر کرگس از آن من (زیرا جنگاورانی که در میدان جنگ جان می سپارند طعمه کرگس می شوند). در شاهنامه بارها از این که کشتگان جنگ خوراک کرگسان اند سخن رفته است. (مجتبیائی، ۱۳۵۳، ص ۸۴۵-۸۴۶).

البته نظر آقای مجتبیائی در باب جانبازان و سرنوشت دلیران کشته شده در میدان نبرد کلاً درست است، جز این که چند ایراد جزئی هم بر آن وارد است. اولاً نه هر دلیر جانبازی که در میدان جنگ کشته می شد طعمه کرگسان می گردید. این امر تنها درباره سپاهیان عادی مصداق دارد که پیکرشان در میدان جنگ طعمه لاشخواران می شد، نه در مورد پهلوانان که معمولاً آنان را بر طبق آیین پهلوانی در دخمه قرار می دادند. ایراد دوم آن است که رستم می گوید: زمین از شما و پر کرگس از من. یعنی مقابله در این مصراع چنان که خودشان متذکر شده اند میان زمین و پر کرگس است نه میان زمین و سنگدان یا چینه

کرگس. طبیعی ست که طعمهٔ کرگس بودن ربطی به پر کرگس ندارد مگر این که بگوییم کرگس پس از خوردن لاشه به هوا پرواز می کند و بدین ترتیب جانباز مرحوم هم پس از فوت کارش به پرواز می کشد و پر کرگس. این تعبیر به نظر بنده و یحتمل به نظر خود آقای مجتبائی، که مطلب را به قید شاید و احتمال مطرح کرده اند، بسیار دور از ذهن است. ایراد سوم آن که طرف خطاب رستم پهلوانان بزرگ ایران مثل گیو و گودرز و نوهٔ دختری خود جهان پهلوان، بیژن، هستند، نه کسانی که بتوان آنها را متهم کرد که از جانبازی در میدان جنگ واهمه دارند یا عاقبتی چون جان سپردن در بستر در پیش دارند.

۳- مرحوم حسین خدیوچم نیز شرحی بر این بیت نوشته است به قرار زیر:

در این بیت زمین به معنی میهن است. اما پر کرگس به معنی لاشخور نیست بلکه به معنی تیر است. یعنی از ایران بیرون می روم آن جا که تیر افتاد، آن جا که عرب نی انداخت، یعنی ناکجا آباد، جایی که کسی رویم را نبیند، یعنی همان معنی که بُرداری هم دریافته است: «و ها انا رانج ولایری وجهی احد بعد هذا فی ارض ایران». بنابراین زمین = ارض ایران = میهن است. در فرهنگهای فارسی ترکیب کرگس ترکش موجود است و چنین معنی شده: کرگس ترکش: به تیرهایی گویند که در ترکش گذارند، چه کرگس به معنی تیر هم آمده است.

(برهان + آندراج) (خدیوچم، ۱۳۵۳، ص ۱۰۲۲-۱۰۲۳).

چند ایراد به این نظر وارد است که بنده به تلخیص ذکر می کنم: اولاً حتی اگر کرگس به معنی تیر یعنی تیرکمان هم باشد، چنان که از برهان و آندراج نقل کرده اند پر کرگس بدین معنی نیامده، با آن که معنی تیر کمان برای پر کرگس مناسبتر از خود کرگس است. ثانیاً گیرم که پر کرگس به معنی تیرکمان باشد، تیرکمان را با «آن جا که عرب نی انداخت» یا با «ناکجا آباد» چه مناسبت؟ در تحقیقات ادبی نمی شود رشتهٔ خیال را به دست تخیلات داد و یکباره متن و شواهد را فرو گذاشت. زیرا این روش تحقیق کارش به همان «ناکجا آباد» خواهد کشید. اگر ایشان برای تساوی مفهوم تیرکمان و نی حداقل شواهدی عرضه کرده بودند باز امید این که این طلبه، به زحمت مسیر استدلالشان را دنبال کند، می بود. اما چون شواهدی ذکر نکرده اند که تیرکمان و نی، آن هم آن قسم نی که اعراب می اندازند، در متون مقدمه نظماً او ثراً به یک معنی استعمال شده باشد، بنده هم به خود اجازهٔ تداعی شواهد را بدون ذکر آنها نمی دهم. بنده از فهم و درک تسلسل معنایی پر کرگس، تیر، نی عرب، ناکجا آباد، و جایی که کسی رویم را نبیند، کلاً و جزءً، ناتوانم. اما یک حدس در باب ذکر کرگس به معنی تیر چنان که خدیوچم از قوامیس نقل کرده اند دارم که به عرض می رسانم. این که صاحب برهان و جامع آندراج نوشته اند کرگس

به معنی تیر هم آمده است، درست است. اما گمان می‌کنم که این هر دو فرهنگ نویسنده معنی تیر را اشتباه فهمیده اند. غرض از کرگس به معنی تیر نه تیرکمان، بلکه آن جرم سماوی ست که در فارسی، تیر، در فارسی باستان تیشتر و در لاتینی Sirius نامیده شده است. در واقع ذیل یکی از معانی کرگس در فرهنگ شاهنامهٔ ولف نیز لغت Sirius با قید علامت سؤال ذکر شده است.

۴- دکتر جلال خالقی مطلق، در نقد خود بر رستم و سهراب بنیاد شاهنامه، این ترکیب را مورد بحث قرار داده و به معنی آن بسیار نزدیک شده است:

به عقیدهٔ من مصراع دوم این بیت یک ضرب المثل است نظیر آنچه که امروزه می‌گوییم: «برو آن جا که عرب نبی می‌اندازد. یعنی می‌روم به جایی نامعلوم و دور از دسترس آدمیزاد. جایی که کسی از من نشانی نیابد.

و سپس احتمال داده است که بین این ضرب المثل و داستان فریدون و کشتی رانِ موسوم به پرو در آبان یشت قطعهٔ ۱۶، که فریدون بر او خشم گرفت و به جادویی او را به صورت کرگسی درآورد که در آسمان پرواز می‌کرد و نمی‌توانست فرود آید، تا اناهیتا بر او ببخشد و از افسون فریدون رهاش کرد. را بطه ای باشد (خالقی مطلق، ۱۳۵۳، ص ۱۲۹۹-۱۳۰۰).

۵- دکتر جعفر شعار و حسن انوری در غننامهٔ رستم و سهراب در باب این مصراع

نوشته اند:

پر کرگس رمز سرعت و شتاب است. در قدیم پر کرگس یا عقاب را به دنبالهٔ تیر می‌بستند تا اوج بگیرد و تند برود. چنان که در داستان آرش در جوامع الحکایات آمده: پس آرش تیری ساخت از چوبی معین و آن تیر را مجوف کرد و پر عقابی معین بر او نهاد. و نیز در شعر عقاب ناصر خسرو، صیاد پر عقاب را به تیر زده بود:

زی تیر نگه کرد و پر خویش بر او دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

ظاهراً مقصود رستم به کنایه این است که من خود را از شما کنار خواهم کشید. گویی

به آسمان پرواز خواهم کرد» (شعار-انوری، ۱۳۶۳، ص ۱۰۷).

در افادات این دو نیز اشکالاتی هست. من جمله شواهدی که ارائه کرده اند همه برای عقاب است نه کرگس. از آن گذشته شواهدی که به تیر آرش و ساخت آن ناظر است از تیری سخن می‌گوید که از چوبی معین ساخته شده و پر عقابی معین هم بر او قرار گرفته. خاصیت پر آن عقاب معین را نمی‌توان به پر همهٔ عقابها تعمیم داد. این درست مثل آن است که بگوییم چون خونِ جگر [یا دل] دیوسپید کوری را از چشم کاووس و پهلوانان اسیر

او مرتفع ساخت، بنا بر این خونِ جگر یا دلِ هر دیوی درمان کوری ست.
 ۶- دکتر جروم کلیتون در ترجمه خود از رستم و سهراب، این بیت را بدین گونه ترجمه کرده است:

“You have the land, I fly on vultures wings”

یعنی: «زمین شما راست و من بر فراز بالهای کرگس پرواز می کنم». و در حاشیه ای که بر آن نوشته است، تصریح کرده که در ترجمه، از تعبیر جعفر شعار و حسن انوری پیروی نموده است (Clinton, 1987, pp.68-69; 183).

بنده به عنوان جمله معترضه یاد آور می شوم که حدس دکتر شعار و انوری که نوشته اند در قدیم پر عقاب و کرگس را به دم تیر می بسته اند صحیح است زیرا صاحب آداب الحرب و الشجاعة، تصنیف در قرن ششم هجری، نیز می نویسد:

پر تیر از دنب کرگس و عقاب نیک آید و اگر نیاید پر چرخ و شاهین و موشخوار و لکلک و کلنگ و سرخاب و خروس و بط و غلیواز و بوتیمار و شتر مرغ هم روا باشد (مبارکشاه، ۱۳۴۶، ص ۲۴۴).

این مطلب به نظر بنده ربطی به معنی مصراع شاهنامه ندارد و تنها از مقوله آن قسم از جادو و افسون است که فرنگیها Sympathetic Magic می نامند. بستن پر کرگس و عقاب که پرندگان بلند پروازی اند به دم تیر باعث بلند پروازی آن می شود همان طور که به زعم برخی از عوام، مالیدن روغن مار به مو، باعث بلندی و درازی گیسو می گردد.

معانی دو گانه «پر»

دو موضوع در ترکیب پر کرگس این فضلا را گمراه کرده است. اول آن که همه آنها کرگس را به معنی معروف لغت، یعنی پرنده ای که به فارسی لاشخور و به عربی نسر گویند گرفته اند. دوم این که واژه پر را هم به معنی الریش عربی پنداشته اند. در حالی که چنان که خواهیم دید منظور از کرگس در این بیت آن مرغ معروف نیست و پر هم در این ترکیب به معنی بال، یا جناح عربی ست نه پر معروف. شواهد استعمال پر در مفهوم جناح یا بال در فارسی کلاسیک بسیار است: مثلاً صاحب کتاب نفیس پند پیران که متنی ست از قرن پنجم می نویسد:

مرغان هوا فرود آمدند... پر در پر بافته میان هوا بر جنازه ذوالنون سا به می داشتند (پند پیران، ص ۱۷۶).

ابوالفتوح رازی (ف در حدود ۵۵۲) در تفسیر کبیرش گوید:

داود علیه السلام در محراب زبور خواندی. مرغان هوا بیامدندی و بالای صومعه او پر در پر

گسترده‌ای به سماع آواز او (ابوالفتوح، ج ۱۶، ص ۲۶۲ و قس ص ۱۷۷).

در تاریخنامه طبری منسوب به بلعمی آمده است:

[حضرت محمد (ص)] بر سر کوه آمد تا خویشان را فرو افکند و خود را بکشد، و جبریل او را

به میان کوه به براندر گرفت که با پیش نتوانست شد. (بلعمی، ج ۱، ص ۳۳)

در آثار منظوم هم پر به این معنی آمده است:

پرّت از پرهیز و طاعت کرد باید کز حجاز جعفر طیار بر علیا بدین طاعت پرید

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸، ص ۲۵)

در همه این شواهد، پرّ به معنی بال است و نه چیزی که به عربی الریش گویند و چون بر تیر نهند آن را القذّ نامند. ناگفته نماند که پرّ به معنی پرّ تیر هم در ادب فارسی شواهد بسیار دارد. و شکی نیست که پرّ تیر را از پر کرگس هم می زده اند. مثال از سوزنی:

فرو فگندی از یک خدنگِ کرگس پر چهار کرگس نمرود را گه پرواز

این بیت را در دیوان سوزنی نیافتم، اما در لغت نامه دهخدا آمده است. ضبط این بیت در دیوان چنین است: «پیکان غم به سینه بدخواه تورد / گر کرگس آشیانه کند از پر خدنگ» (ص ۶۲). اما به نظر بنده از پرّ خدنگ لابد گشته از پرّ خدنگ است.

نسر طائر بیفگند شهرپر که پرش بر سهام اوزبید

(خاقانی، ۱۳۳۶، ص ۶۶۱)

به سعی اوست جهانگیر گشته سیف الدین که پر نسر فلک بر سهام اوزبید

(همان، ص ۷۷۶)

از همه صریح تر، شعر فیروز مشرقی ست (ف ۲۸۳) از شعرای دوره صفاری و معاصر با عمرولیث:

مرغی ست خدنگ، ای عجب دیدی مرغی که همه شکار او جاننا

داده پرّ خویش کرگسش هدیه تا بچه اش را برد به مهماننا

(لازار، ص ۱۹)

در این که پرّ به هر دو معنی، بال و پرّ تیر، به کار می رفته، شکی نیست. حرف بنده این است که در بیت مورد بحث در شاهنامه معنی پرّ، بال است نه پرّ تیر.

پرّ تیر و مرغ به پر

اجازه بدهید یک مطلب دیگر را هم عرض کنم. چنان که گفته آمد در این که در قدیم بر سوار تیر پرّ کرگس هم به کار می برده اند، به شهادت متون متقدمه کاملاً واضح است. اما این که چنین مطلبی در شاهنامه شاهدهی داشته باشد بنده از آن بیخبرم. دو بیتی که در

شاهنامه، لغات کرگس، پَر و تیر در آنها به کار رفته باشد اینهاست که عرض می شود:
الف:

دهاده خروش آمد و گیر گیر هوا دام کرگس شد از پَر تیر
(خالقی ۱/۱۴۹/۹۶۷)

مصراع ثانی این بیت در چاپ مول به صورت «هوا پَر کرگس شد از پَر تیر» آمده است (مول ۱/۱۰۰/۱۰۱۳). این بیت را در چاپ مسکو همراه بسیاری از ابیات اصلی دیگر از متن خارج کرده به ملحقات برده اند (مسکو ۱/۲۶۲/۲۳)، ولی ضبط آن به غیر از صورت «گیر گیر» که در مصراع اول به «دار و گیر» گشتگی یافته کلاً با قراءت خالقی موافق است.

ب: در پادشاهی بلاش (مسکو ۸/۲۲/۲۷۷ = مول ۶/۵۸/۹۳):

هوا دام کرگس شد از پَر تیر زمین شد ز خون یلان آبگیر
در هر دو شاهد، «پَر تیر» به معنی «پرواز تیر» است. یعنی «پَر» در این موضع واژه ای ست به معنی «پردن» و ترکیب پَر تیر را نباید با پری که به سوفا تیر می زده اند تا مستقیم برود، اشتباه کرد. ابیاتی دیگر نیز در شاهنامه و دیگر متون ادبی یافت می شود که حدس بنده را تقویت می کند با آن که به ضرس قاطع نمی توانم گفت و اصراری هم در صحت این حدس ندارم. علی ای حال در بیت:

برآمد ز لشکر ده و دار و گیر بپوشید روی هوا پَر تیر

(خالقی ۴/۲۲۱/۸۰۰)

نیز گمان می کنم پَر تیر به معنی «پرواز تیر» باشد، ایضاً در ابیاتی مانند این بیت زیبای خاقانی که در رثای فرزندش گفته است:

عمر ضایع شده را سلوت جان باز آید نسر واقع شده را قوت پر باز دهید
که در این بیت «قوت پر» یعنی قوت پرواز، زیرا در مقابله با نسر واقع شده قرار گرفته است. ایضاً در شاهنامه:

ز گرد سواران و از پَر تیر سر کوه شد همچو دریای قیر

بنده گمان می کنم در همه این ابیات بهتر است که پَر را به معنی پرواز بگیریم. اگر این حدس بنده صائب باشد معنی بیتی که از پادشاهی بلاش شاهد آوردم یعنی: «هوا دام کرگس شد از پَر تیر / زمین شد ز خون یلان آبگیر» که اتفاقاً مصراع اولش در مثال دیگر مکرر شده و به جای مصراع دوم بیت «دهاده خروش آمد و گیر گیر الخ» آمده، این است: آن قدر تیر از دو سوی پرتاب کردند که آسمان مثل دام صیادان قفس مشبکی از چوب شد.

در عین حال نظر به بلند پروازی کرگس تلویحاً می گوید که تیرهای دو طرف آن قدر بلند پرواز بود که اجتماع انبوه آنها در اوج آسمان دام کرگس بلند پرواز شده بود. علی ای حال در هیچ یک از این دو بیت به نظر بنده اشاره ای به پر تیر نیست، با وجود این که بنده قبول می کند که به کاربردن پر کرگس بر سوار تیر در قدیم رسم بوده است. اما این که رستم به پهلوانان کاووس می گوید «شما را زمین، پر کرگس مرا» هیچ ارتباطی به این امر ندارد. در مصراع مورد بحث ما ترکیب پر کرگس کنایه از محل و مقامی ست در مقابله با زمین، نه اشاره به پرواز تیر یا دیگر مطالبی که به تیر و کمان و ساختمان تیر مربوط می شود. ناگفته نماند که اگر بنده عرض می کنم که پر در این دو بیت معنی «در حال پرواز»، «پرنده» و یا «پریدن» می دهد از آن روست که ترکیب «به پر» در معنی در حال پریدن مکرر در گرشاسپ نامه و شاهنامه و دیگر متون ادبی به کار رفته است مثلاً:

در آن ره ز کف تیغ و مغفر ز سر بپرد به کردار مرغ به پر

(اسدی، ص ۲۷۵، بیت ۱۴۰)

فرسته همی شد چو مرغ به پر به هر منزلی بر هیونی دگر

(اسدی، ص ۴۳۳، بیت ۱۰، ایضاً ص ۳۹۶، بیت ۱۹، و ص ۴۱۸، بیت ۲۴)

شاهنامه:

از آن پس جهانجوی خسته جگر برون کرد گردی چو مرغی به پر

(خالقی ۲/۱۷/۲۲۳)

مسموع سعد سلمان:

ز جای خویش بر آمد به سان بادِ وزان نهاد روی سوی ره به سان مرغ به پر

(دیوان، ج ۱، ص ۳۶۷)

اگر ترکیب «به پر» در شواهدی که عرض کردم معنی در حال پرواز داشته باشد، دور نیست که پر تیر نیز در ابیاتی که به تقدیم رسید همین مفهوم مشابیه یعنی «پرواز تیر» را افاده کند، والله اعلم. و اما باز گردیم بر سر مطلب خودمان یعنی مقابله بین زمین و پر کرگس و مفهوم مصراع مانحن فیه.

به نظر بنده پر کرگس در مصراع «شما را زمین، پر کرگس مرا»، ارتباطی با کرگس پرنده ندارد. بلکه اشاره به یکی از صور فلکی ست که از دو ستاره درخشان و چند ستاره کوچک تشکیل یافته و دو عضو دارد. یکی را نسر واقع و دیگری را نسر طائر می گویند. ابوریحان بیرونی در بیان این صور می نویسد:

و آن ستاره روشن که اندر چنگ رومی است، او را نسر واقع خوانند، ای کرگس نشسته، زیرا که آن دو ستاره خرد که با وی اند، مانده دو پر او اند به خویشتن کشیده و هر سه همچون دیگپایه [...] و آن [ستاره روشن] که بر پر عقاب است نسر طایر خوانند، ای کرگس پرنده، زیرا که هر دو پر او گشاده است و با وی به راستی همچون ترازو» (بیرونی، ۱۳۵۱، ص ۱۰۲-۱۰۳).

معروفیت این ستارگان آن چنان بوده است که حتی مردم عامه هم در میان دیگر اجرام سماوی قادر به تشخیصشان بوده اند. چنان که حمدالله مستوفی، صاحب کتاب *نزهة القلوب* می نویسد:

[صورت شلیاق] را سلحفات و نعرفه و چنگ رومی نیز گویند. سنگ پستی را ماند. ستارگان او ده اند و بر یک طرف ستاره ای ست روشن با دو ستاره دیگر تاریک بر مثال مثلثی خورد [خرد]. بدین سبب عوام آن را دیگپایه خوانند و منجمان نسرواقع به جهت مشابهت او به کرکسی که بال فراهم کرده باشد و آن دو ستاره به منزله دو بال اویند.» (مستوفی، ۱۳۱۱، ص ۱۶، و قس القزوی، ۱۳۶۱، ص ۳۲).

نظامی گنجوی نیز در «وصف شب» به کوکب دیگپایه اشاره می کند:

وان کوکب دیگپایه کردار در دیگ فلک فشانده افزار
نسرین پرنده پرگشاده طایر شده واقع ایستاده

این که عرض کردم این دو ستاره معروف عامه و خاصه بوده اند ازیراست که الميدانی (ف ۵۱۸) صاحب فرهنگ نفیس السامی فی الاسامی در تعریف این دو ستاره فقط حرف «م» یا «مر» را که کنایه از «معروف» باشد پس از ذکر نامشان آورده است و توضیحی درباره آن نمی دهد (المیدانی، ص ۴۴۵). ادیب یعقوب کردی نیشابوری هم در کتاب *البلغه*، تألیف در سنه ۴۳۸ هجری، در تعریف این دو پیکر فلکی می نویسد: «النسر الطائر و النسر واقع معروف»، در حالی که در همان جای، الفاظ «سهیل» و «عیوق» را شرح می دهد (نیشابوری، ص ۳۳۵). پس معلوم می شود که این دو صورت آسمانی معروف خاص و عام بوده و احتیاجی به شرح و تفسیر نداشته اند.

این دو ستاره را در عربی، در حالت غیر فاعلی، به صیغه تثنیه نسرین می نامند، اما در فارسی یا دو کرگس یا همان نسرین نامیده می شوند. مثلاً صاحب کشف الاسرار و عده الابرار در باب شناختن دلائل قبله می نویسد:

دلیل سیم نسرین است. نسر طائر به سوی جنوب، و نسر واقع به سوی شمال. چون هر دو برابر یکدیگر رسند در میان آسمان، نسر واقع بر دست راست کنی و نسر طائر بر دست چپ، رویت به قبله باشد. سفیان نوری گفت: «اذا تحلق النسران فبینهما قبله» (میبیدی، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۴۰۰-)

(۴۰۱)

همین تشابه صوری واژه عربی نسرین به معنی دو کرگس با نام گلی که به فارسی نسرین می نامیم کنایات زیبایی نیز در شعر فارسی پدید آورده است. مثلاً مختاری غزنوی (ف ۵۴۹) در وصف اسب گوید:

دیو سیرت سروش نصرت بخش
کوه دریا نورد باد گرای
ببرسینه، پلنگ رخس به رخس
زهوی مشک خوی آهن خای
گاه پلاد سوند از پروین
زعفران گاه ساید از نسرین

(مختاری، ص ۷۴۰)

ایضاً:

چون دهد پیکر بهرام به شاخ بادام
چون دهد انجم نسرین به برگ نسرین

(مختاری، ص ۳۷۹)

علی ای حال بر کرگس در مصراع «شما را زمین، بر کرگس مرا» ناظر بر همین کرگس فلکی یعنی نسر طائر است و حدس دکتر مجتبائی و گمان دکتر خالقی مطلق که در این مصراع مقابله ای بین زمین و بر کرگس هست و گذشته از آن مضمون مصراع ممکن است اشاره به ضرب المثل یا اصطلاحی شایع باشد هر دو به نظر بنده صحیح است.

در مصراع مورد بحث، رستم پس از سرزنش کاووس، خود را در مقابله با دیگر پهلوانان قرار می دهد و می گوید مقام من بر فراز سپهر و بر بال کرگس است (یعنی نسر طائر)، و جایگاه شما که به ذلت و خواری تن در می دهید، زمین است. به عبارت دیگر «نسر طائر همت، زاغ آشیانی گو مباح». فردوسی همین مضمون ارتباط بلندی مقام را با کرگس فلکی تا آن جا که بنده می دانم یک بار دیگر هم در شاهنامه آورده است و آن در داستان «فریاد خواستن منذر تازی از بیداد کردن قیصر روم است» در پادشاهی نوشیروان: ز منذر تو گرداد یابی بس است که او را نشست از بر کرگس است

(مول، جیبی، ۶/۹۸/۴۲۶)

یعنی مقام منذر به بلندی نسرین است. این بیت را مصححین چاپ مسکو به سبب پیروی کورکورانه از اقدم نسخ، به صورت مغلوپ زیر آورده اند: ز منذر تو گرداد یابی بس است که او را نشست از بر هر کس است

(مسکو ۸/۷۷/۴۳۳)

در حالی که بدون تردید ضبط مول صحیح است هم به استناد این که ضبط «از بر کرگس است» دشوارتر از «از بر هر کس است» می باشد، و هم ضبط بسیاری از نسخ معتبر خطی

این ضبط را تأیید می کند. از سوی دیگر ضبط «از پر کرگس» نسبت به «از بر کرگس»، با توجه به دلائل مربوط به رسم الخط و قواعد تبدیل ضبطی به ضبط دیگر ارجح می نماید.^۱ به طوری که ملاحظه می کنیم فردوسی ترکیب پر کرگس به معنی محل و مقام را دو بار در شاهنامه به کار برده است. یک بار در داستان رستم و سهراب که منظور و مطلب این مقاله است، و یک بار هم در داستان انوشیروان، و همین بیتی که بنده ضبطهای مختلف آن را به تقدیم رسانیدم. پس این دو بیت از نظر کاربرد ترکیب پر کرگس شاهد یکدیگرند. از این دو بیت، مصراع «شما را زمین، پر کرگس مرا» در تصحیح مصراع «که او را نشست از پر کرگس است» به کار می آید، و مصراع «که او را نشست از پر کرگس است» در کشف معنی و مفهوم مصراع «شما را زمین، پر کرگس مرا».

از طرف دیگر به جز فردوسی، حماسه سرای دیگری، یعنی صاحب برزنامه، نیز ترکیب پر نسر طایر (= پر کرگس) را به کار برده است. تفصیل قضیه این که در ضمن حکایت نبرد بیژن گیو با دیوی به نام کرگس سر، بیژن مفاخره می گوید:

من آنم که در جنگ، پیلان مست	به مردی نیارند بر من شکست
زمین را گشایش ز بند من است	سر آسمان در کمند من است
عقابم چو پرواز کرد و بشت [کذا] ^۲	کند بر پر نسر طایر نشست

(ورق ۳۰۷ از برزنامه، نسخه پاریس به شماره ۱۱۸۹، بلوشه ۱۵-۱۶)

اما بازگردیم بر سر سخن خودمان. گفتیم که پر کرگس چنان که دکتر مجتبائی حدس زده است در مصراع مانحن فیه، در مقابله با زمین قرار می گیرد، و همان طوری که دکتر خالقی مطلق گمان برده است شاید مضمونی ضرب المثل وار یا حداقل مصطلح داشته است. در شایع بودن این اصطلاح در شعر فارسی و عربی شکئی نیست. بنده چند مثال از شیوع این اصطلاح را می آوردم تا امر بر خوانندگان محترم روشن گردد:

۱- صاحب تاریخ بیهقی، بیت زیر را از از شمس الرؤساء ابوالحسن علی بن منصور بن محمد بن اسحاق می آورد:

رئیس تم فی کل فنّ و سؤدد له همة فوق السماکین و النسر

یعنی: «رئیس که در همه هنر و بزرگی تمام و کمال است و او را همتی ست از بر دو پیکر و کرگس» (بیهقی، چاپ بهمنیار، ص ۲۱۸؛ و چاپ دارالمعارف، ص ۳۷۷).

۲- سوزنی سمرقندی در قصیده ای در مدح علی بن احمد به مطلع:

چو تیر غمزه به ناز و کرشمه اندازی نشانه از دل مسکین من کن ای غازی

گوید:

سپهر فخر و علا افتخاردین که بدو کند تفاخر، دین پیمبر تازی
ز چرخ صید کند نسر طایر و واقع عقاب همت او از بلند پروازی
(سوزنی، ۱۳۳۸، ص ۳۵۸)

۳- سعدی راست:

گر مرا دنیا نباشد خاکدانی گو مباش نسر طائر همتم، زاغ آشیانی گو مباش
(به نقل از دهخدا، ذیل: نسر)
مصراع ثانی بیت فوق در کلیات سعدی به صورت «باز عالی همتم» آمده که به نظر بنده نادرست می نماید (فروغی ۱۳۳۶، ص ۷۳۹).

۴- منوچهری دامغانی در مدح فضل بن محمد حسینی گوید:

به نام خداوند یزدان اعلی که دارای دهر است و دادار مولی
شده نسر واقع به سان سه بیضه شده نسر طایر چنان شاخ نخلی
(منوچهری، ۱۳۷۰، ص ۱۳۲)

۵- فخرالدین اسعد گرگانی «اندر وصف شب» گوید:

برابر کرکسی پر برگشاده دو پای خویش در تیری نهاده
(ویس و رامین، گفتار ۲۹، بیت ۳۴)

۶- خاقانی در دیوانش مکرر کرگس آسمان، و نسر طائر را به کار برده است:

از شکوه همای رایت شاه کرگس آسمان پر اندازد

*

پرچین باغ پروین، بل بر نسر طائر بامش فضای گردون دیوار خط محور

*

شب همانا نسر طائر خواهند افگندن که هست از کواکب مهرها وزمه کمان انگیخته

*

کعبه آسمان حرم صدر شهنشه است و بس خاص کبوترش تویی ار همه نسر طائری

(خاقانی، ۱۳۳۶، به ترتیب ص ۱۲۴، ۱۷۲، ۳۵۷، ۳۸۲، و نیز قس ص ۱۲۴، ۴۸۹، ۶۶۱، ۷۷۶ و غیره)

گذشته از آنچه که ذکر شد می دانیم که در بین بسیاری از اقوام من جمله ایرانیان، هندیان، و اعراب، کرگس به بلند پروازی معروف بوده است. بنابراین تمثیل به این پرنده در مقام مفاخره، حتی هنگامی که منظور اشاره صریح به نسرین فلکی نباشد هم در شعر و نثر فارسی و عربی شایع بوده است. مثلاً ادیب بزرگ عرب جاحظ (ف ۲۵۰) می نویسد: «و یوصف النسر بشدة الارتفاع حتی الحقوه بالانوق [...] قال عدی بن زید: «فوق علیاء لاینال

ذُرَاهَا / يَلْغَبُ النَّسْرُ دَوْتَهَا وَ الْاِنْوَقُ» (الجاحظ، ج ۶، ص ۳۳۰). صاحب کتاب نفیس عجایب المخلوقات، که به غلط به محمد بن محمود بن احمد الطوسی منسوب شده و در واقع تألیف نجیب الدین همدانی ست (ریاحی، ۱۳۷۲، ص ۲۴۰)، می نویسد: «و گویند کی نسر به بالا بر شود مقدار تیرست فرسنگ» (طوسی!، ص ۵۱۶). همین مطلب در بندهشن هم آمده است: «[کرگس را گویند] که از آن بلندترین حد پرواز نیز اگر گوشتی به اندازه مشت بر زمین باشد، ببیند» (ترجمه مهرداد بهار، ص ۱۰۳). بنابراین به نظر می رسد که در بسیاری از مواضع وقتی که فردوسی لفظ کرگس را در بیان ارتفاع و بلندی به کار می برد، کنایه لطیفی در سخنش هست، هم به بلندی پرواز برنده معروف و هم به نسرین فلک مثلاً:

ز نقش همی پر کرگس بسوخت زمین زیر زهرش همی بر فروخت

(خالقی ۱/۲۳۲/۱۰۰۲)

نه بر آسمان کرگسان را گذر نه خاکش سپرده پی شیر نر

(خالقی ۴/۴۹/۷۶۴)

دور نیست که در این هر دو بیت ایهامی در واژه کرگس باشد و شاعر آن را به هر دو معنی به کار برده باشد. البته شواهدی از این دست در شاهنامه بسیار است.

دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس

یادداشتها:

۱- ضبط این بیت را در نسخ خطی شاهنامه که فیلم آنها مورد استفاده دکتر جلال خالقی در تصحیح شاهنامه است

به شرحی بیشتر بیان می کنم.

نسخه های استانبول مورخ ۷۳۱ به نشانه س؛ قاهره مورخ ۷۴۱ به نشانه ق؛ استانبول مورخ ۹۰۳ به نشانه س؛ لندن مورخ ۸۴۱ به نشانه ل؛ پاریس مورخ ۸۴۴ به نشانه پ؛ و نسخه واتیکان مورخ ۸۴۸ به نشانه و، همه «از بر کرگس است» ضبط کرده اند. ضبط نسخه آکسفورد مورخ ۸۵۲ و به نشانه آ به وضوح «پر کرگس» خوانده می شود، یعنی پر را با حرف پ فارسی با سه نقطه مشخص کرده است. چنان که عرض شد دیگر نسخه های این گروه همه بر کرگس با بای موحده نوشته اند.

ضبط این مصراع در هشت نسخه دیگر، یعنی لندن مورخ ۶۷۵ به نشانه ل؛ کراچی مورخ ۷۵۳ به نشانه ک؛ لندن مورخ ۸۹۱ به نشانه ل؛ لنینگراد مورخ ۷۳۳ به نشانه لن؛ قاهره مورخ ۷۹۶ به نشانه ق؛ لایدن مورخ ۸۴۰ به نشانه لی؛ لنینگراد مورخ ۸۴۹ به نشانه لن؛ و برلین مورخ ۸۹۴ به نشانه ب، همه بدون استثناء «از بر هر کس» است. پس هشت نسخه «از بر هر کس»، شش نسخه «از بر کرگس»، و یک نسخه «از بر کرگس» ضبط کرده اند.

به نظر بنده نسخی هم که بر کرگس با باء موحده دارند، بعضاً ممکن است که از باء، حرف باء فارسی یعنی باء سه نقطه (ب) را اراده کرده باشند. زیرا در رسم الخط قدیم حرف پ را بیشتر مثل باء موحده می نوشتند. بنابراین معلوم نیست که آیا نسخی که ضبط از پر کرگس دارند منظورشان پر کرگس است یا بر کرگس. آنچه مسلم است نسخه آکسفورد

از روی دستنویسی نوشته شده که ضبط آن پر کرگس بوده است.

ممکن است ایراد شود که شاید ضبط پر کرگس در دستنویس آکسفورد گشته پر کرگس باشد. به نظر بنده این وجه بسیار بعید است زیرا هیچ کاتبی ضبط راستاحسینی ساده از پر کرگس را که در بیت کاملاً مفهوم است و به معنی «ما فوق» یا «بر فراز»، به ضبط مشکل تراز پر کرگس تبدیل نمی کند. ناگفته نماند که نسخه آکسفورد همیشه بین باء موحد و باء پارسی به گذاشتن نقاط تفاوت قائل می شود. بنابراین لابد نسخه ای که دستنویس آکسفورد از آن استنساخ شده نیز ضبطش صریحاً بر (با سه نقطه) بوده است.

اما آمدیم بر سر وجه قراءت مصراع ثانی این بیت به سه صورت زیر:

۱- که او را نشست از پر کرگس است.

۲- که او را نشست از پر کرگس است.

۳- که او را نشست از بر هر کس است.

از این سه قراءت، صورت از پر هر کس در مقایسه با دو صورت دیگر صورت بینابین و ساده شده ضبط اصلی ست. یعنی روشن است که هم ضبط از پر کرگس و هم ضبط از پر کرگس از صورت از بر هر کس (به معنی مافوق و برتر از همگان) قدیمیتر است. بنابراین هر کس لابد گشته کرگس است، و می توان آن را کنار گذاشت. می ماند از پر کرگس و از پر کرگس، که در این مورد هم به شهادت نسخه آکسفورد و مادر نسخه آن، و نیز به دلیل این که بین بر و پر، نسخ قدیمی از نظر رسم الخط تفاوتی نمی گذارند به نظر بنده ضبط «از پر کرگس» ارجح می نماید.

۲- از این نسخه فیلمی به لطف دکتر خالقی مطلق نزد بنده موجود است. ناگفته نماند که صورت صحیح مصراع اول از بیت سوم، آنچه از برزنامه نقل کردم باید به یکی از دو وجه زیر باشد:

الف: «عقامم چو پرواز کرد و نشست»

ب: «عقامم چو پرواز گیر ز نشست»

البته هیچ یک از این دو صورت پشتوانه متنی ندارند. یعنی نسخه بدلی برای آنها در دست بنده نیست. بلکه تنها حدس می زنم که صورت صحیح مصراع باید یکی از این دو وجه باشد. اگر حدس بنده درست باشد، صورت «ب» البته در مقایسه با «الف» کهنتر است. اما در تصحیح حماسه هایی مثل برزنامه آنگاه به صورت کهنتر ضبط به تنهایی و بدون دلایل و مدارک مؤیده دیگر درست نیست. چون زبان این حماسه ها در مقایسه با شعر دقیقی، فردوسی، و اسدی طوسی، قدمت چندانی ندارد و ممکن است که با انتخاب صورت کهنتر در تصحیح قیاسی (emendatio)، مصحح زیاده از حد متن را قدیمی کند و بیت از صورتی که خود سراینده، احتمالاً، گفته بوده است به دور افتد.

منابع و مأخذ:

- ۱- ابوالفتوح رازی، حسین بن علی (قرن ششم)، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، به تصحیح محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح (مجلدات ۹-۱۷)، مشهد، ۱۹۸۷-۱۹۹۰.
- ۲- اسدی طوسی (قرن پنجم)، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمائی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۴.
- ۳- القزوینی، زکریا بن محمود (ف ۶۸۲)، عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات (در حاشیه حیات حیوان الکبری، تألیف الدمیری)، دو مجلد. قم و تهران، ۱۳۶۴.
- ۴- المیدانی، احمد بن محمد (ف ۵۱۸)، السامی فی الاسامی، چاپ عکسی از نسخه خطی مکتوب به سال ۶۰۱ محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا در ترکیه، تهران، ۱۳۴۵.
- ۵- بلعی، محمد (ف ۳۶۲) تاریخنامه بلعی، ۳ مجلد. به تصحیح محمد روشن. تهران، ۱۳۷۳ (چاپ سوم).

- ۶ - بیرونی، ابوریحان (ف ۴۴۰)، التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به تصحیح جلال الدین همائی (چاپ دوم)، تهران، ۱۳۵۱/۱۹۷۴.
- ۷ - بیهقی، ظهیرالدین علی بن ابی القاسم (۵۶۵هـ)، تاریخ بیهقی، به تصحیح قاری سید کلیم الله حسینی، حیدرآباد، ۱۹۶۸.
- ۸ - _____، تاریخ بیهقی، به تصحیح احمد بهمینار. تهران، بی تاریخ.
- ۹ - پند پیران (قرن پنجم)، به تصحیح دکتر جلال متینی، تهران، ۱۳۵۷.
- ۱۰ - الجاحظ، عمرو بن بحر (۱۵۰-۲۵۰)، کتاب الحیوان، ۸ مجلد، تحقیق محمد عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۹۶۹.
- ۱۱ - خاقانی، افضل الدین (ف ۵۵۹)، دیوان خاقانی شروانی، به همت محمد عباسی و حسین نخعی، تهران، ۱۳۳۶.
- ۱۲ - خالقی مطلق، جلال. «درباره رستم و سهراب بنیاد شاهنامه ۲»، سخن، ج ۲۳، ش ۱۲، ۱۳۵۳، ص ۱۲۹۳-۱۳۰۲.
- ۱۳ - خدیوجم، حسین، «سه بیت دیگر از داستان رستم و سهراب»، سخن، ج ۲۳، ش ۹، ۱۳۵۳، ص ۱۰۱۸-۱۰۲۳.
- ۱۴ - خطیب بغدادی (۳۹۲-۴۶۳). الجامع الاصلاحی الراوی و آداب السامع، ۲ مجلد. تحقیق الدكتور محمود الطحان الریاض، ۱۹۸۳/۱۴۰۳ هـ.
- ۱۵ - ریاحی، محمد امین، سرچشمه های فردوسی شناختی، تهران، ۱۳۷۲.
- ۱۶ - سوزنی سمرقندی، محمد بن علی (ف ۵۶۲) دیوان سوزنی، به تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۷ - سعدی، مصلح الدین (ف ۶۹۱ یا ۶۹۴)، کلیات شیخ سعدی، به تصحیح محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۳۶.
- ۱۸ - شعار- جعفر، و انوری - حسن، غننامه رستم و سهراب، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۹ - برونزنامه (خطی)، نسخه پاریس به شماره ۱۱۸۹ (بلوشه ص ۱۵-۱۶).
- ۲۰ - مجتبیانی، فتح الله، «چند نکته درباره رستم و سهراب بنیاد شاهنامه ۲»، سخن، ج ۲۳، ش ۸، ۱۳۵۳، ص ۸۳۹-۸۵۷.
- ۲۱ - مبارکشاه، محمد بن منصور (۱۱۶۹م)، آداب الحرب و الشجاعة، تهران، ۱۹۶۷.
- ۲۲ - مستوفی، حمدالله (۱۲۸۲-۱۳۷۱م). نزهة القلوب، بمبئی ۱۳۱۱/۱۸۹۲.
- ۲۳ - بُندُش. فرنیخ دادگی، گزارش مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹.
- ۲۴ - شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک و کالیفرنیا، ۱۳۶۶.
- ۲۵ - داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۹.
- ۲۶ - شاهنامه فردوسی، به تصحیح ژول مول، چاپ دوم جیبی، تهران، ۱۳۵۳.
- ۲۷ - لازار، ژیلبر، اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، دو مجلد، تهران، ۱۳۴۱/۱۹۶۲.
- ۲۸ - عثمان مختاری (قرن پنجم و ششم)، دیوان عثمان مختاری، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران، ۱۳۴۱.
- ۲۹ - نیشابوری، ادیب یعقوب کردی، کتاب البلغه، به اهتمام م. مینوی و فیروز حریریچی، تهران، ۱۹۷۶/۲۵۳۵.
- ۳۰ - مسعود سعد سلمان (ف ۵۱۵)، دیوان اشعار مسعود سعد، به اهتمام و تصحیح دکتر مهدی نوریان، ۳ جلد،

اصفهان، ۱۳۶۴.

۳۱- منوچهری دامغانی (ف ۴۳۲)، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ اول،

تهران، ۱۳۷۰.

۳۲- طوسی = نجیب همدانی، (قرن ششم؟)، عجایب المخلوقات، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۵.

۳۳- میدی (قرن ششم). کشف الاسرار و عده الاجرار، ۱۰ جلد. به تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، چاپ

سوم، ۲۵۳۷.

۳۴- نظامی گنجوی، لیلی و مجنون.

۳۵- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، به تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۷.

۳۶- Clinton, J.W. (Translator). *The Tragedy of Sohrab and Rostam*. Seattle/

London, 1987.

۳۷- Wolff. F. *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin, 1935

ژاپن در حبل المتین

آخرین بخش

دوم: فضیلت‌های ژاپن

حبل المتین خصائل نیک و فضیلت‌های اخلاقی ژاپن را بارها یادآورده و برشمرده است، با این نیت و امید که بزرگان ایران از آن سرمشق بگیرند. فضیلت‌های ژاپن در آئینه حبل المتین بیشتر آن است که در طبیعت و منش و رفتار پادشاه و دولتمردان و سرداران ژاپن جلوه و نمود دارد، و از فضایل مردم و ملت ژاپن به طور عام، جز ادب و آرامش و اطاعت و حمایت آنها از گردانندگان صالح امور کمتر سخن گفته است.

امپراتور ژاپن

حبل المتین سراپا تحسین و ستایش از امپراتور میجی Meiji (پادشاهی از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲ م.) یا به عبارت خود این روزنامه «امپراطور متسوهیتو میکادو^۱ی ژاپون» است. در شماره ۲ سال سیزدهم (۴ رجب ۱۳۲۳ / ۴ سپتامبر ۱۹۰۵) میکادو را برای تصمیم او به پایان دادن جنگ با روس ستوده است، و در شماره ۴ همان سال (۱۸ رجب ۱۳۲۳ / ۱۸ سپتامبر ۱۹۰۵) اهمیت پادشاه را در زندگی و سرنوشت ملل شرق با آوردن نمونه میکادو یادآور شده است، در پی این بحث، پس از اشاره ای به ادوار تاریخ ایران و یاد آوردن این که علت اوج و حضيض و منزلت و سعادت کشور و مردم «همان اختلاف احوال و عقاید پادشاهان و فرمانروایان بوده» نتیجه گرفته است که:

امروز اگر ما بخواهیم پیش بینی کرده دامنه استقبال را بلند و ملاحظه ترقی و منزل خود را استکشاف نماییم بهترین مقیاس صحیح ملاحظه حال و اخلاق و خصائل ولیمهد مملکت است....

ولیعهد، محمد علی میرزا، را چنین پند داده است:

پس اگر چندی وقت عزیز را صرف اصلاحات ملکی و تعمیر بلاد و ترضیه حال عباد و وضع قوانین عدل و داد و اشاعه علوم و معارف فرماید، دیری نگذرد که ملک آباد و رعیت دلشاد و اهالی در جو معالی طبران نما بند، و به ذرّه عزّت و سعادت و شرف رسند.

حبل المتین پس از درگذشت امپراتور میجی تصویر او را سوار بر اسب در قطع بزرگ با عنوان «اعلیحضرت متسوهیتو میکادو امپراتور اعظم کل ممالک ژاپون» در صفحه اول شماره ۸ سال بیستم (۲۱ شعبان ۱۳۳۰/۵ اوت ۱۹۱۲) چاپ کرد که در زیر آن نوشته است: «اعظم ضایعات آسیا: زنده کننده ملت ژاپون - محسن بزرگ امت شرق»، و سرمقاله خود را با عنوان «رحلت امپراتور ژاپون» در دو صفحه به این واقعه اختصاص داد. در این مقاله پس از شرح مساعی امپراتور برای تعالی و سعادت کشور و ملت خود، می گوید:

ترقیات ژاپون در قلیل زمان عهد میکادو محبّرترین ترقیات این عالم اعم از شرق و غرب شناخته شده [...] تاریخ نشان نمی دهد که هیچ پادشاهی محبوب تر از امپراتور متوفی ژاپون در ملت خود باشد [...] در حقیقت اساس تعلیمات را میکادو در ملت خود به وطنخواهی و دولت پرستی مستحکم فرمود...

بزرگترین حقی که این امپراتور معظّم به شرقیان دارد این است که باطل فرمود قول جمیع فلاسفه و سیاسیون غرب را که در کتب خود با دلایل می نگاشتند که شرقین قابلیت ترقیات اهالی غرب را ندارند [...] این سه مملکت (ایران، عثمانی و چین) همیشه در تهدید و فشار روس بودند، و از خوف روس که سلطنت مستبده بود و هست قدرت ترویج مشروطیت و جمهوریت در خود نمی دیدند. لذا باید گفت اعلیحضرت متسوهیتو میکادوی متوفی مروج آزادی در کلیه مشرق و پدر ژاپونیان و محسن حقیقی شرقیان بود.

امپراتور ژاپن به اتحاد ملل شرق هم اهتمام داشت:

امپراتور متسوهیتو از چند سال به این طرف کمال میل و توجه را به طرف اتحاد ملل شرقیه و سلاطین شرق داشت چنانچه [=چنان که] کمیسیون مخصوص به دربار ایران گسیل فرمود^{۲۰} و یک هیأت بحریه به اسلامبول فرستاد ولی چون هنوز ما و برادران ما عثمانی به منافع آجل پی نبرده و روابط عاجل از ژاپون را این قدرها مفید به حال خود تصور نمی کردیم صرف نظر از دوستی و روابط با این دولت قویّه شرق نمودیم. ولی علت عمده همانا موانع باطنی یعنی قوت روس بود که ایران و عثمانی را مانع از اتحاد و روابط با ژاپون بودی.

ستایش حبل المتین از امپراتور میجی، تا آن جا بود که میکادونامه، سروده میرزا حسین علی تاجر شیرازی را درباره جنگ روس و ژاپن، در سال ۱۳۲۵ هـ. ق. در کلکته جزء

انتشارات خود چاپ کرد. میکادونامه کتاب شعری ست به سبک شاهنامه و سراسر ستایش طرح و عملیات رزمی فرماندهان ژاپنی و پیروزیهای آنان در جنگ. سراینده اش، که شاید آن را به سفارش یا تشویق مدیر جبل المتین سروده، در پایان کتاب نوشته است: «در این موقع حسب الخواش یکی از دوستان، به اسم میکادونامه این دو هزار و اند بیت را که در حقیقت اشعار بر جنگ و وضع دول همسایه است جهت تنبیه ابناء ملت به نظم آورده، امید است که مقبول ارباب اطلاع افتد (۱۳۲۳)».

سرداران و سران دولت

جبل المتین عزت و اعتلای ژاپن را پس از رای و همت امپراتور به برکت فضایل سرداران و دیوانسالاران این ملک می داند. در شماره ۷ سال دوازدهم (۷ شعبان ۱۳۲۲/۱۷ اکتبر ۱۹۰۴) در وصف مهارت و لیاقت سرداران ژاپن به نقل از روزنامه روسی نیوریمیا نوشته است:

جنگهای ژاپنیان و غزواتشان نقل هر مجلس و شمع هر محفل گشته، مگر نه عالم سیاست امروز واله و حیران اعمال کوروی و اوکو شده اند، و آنان را صاحب مهارت و خبرت تامه در فنون حربیه می دانند؟

در شماره ۵ سال سیزدهم (۲۵ رجب ۱۳۲۳ / ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵) در وصف محاسن اوایاما، سردار ژاپن در جنگ با روس می خوانیم:

از فرمانی که به او داده می شود سر موئی انحراف نورزیده و در اجرا و انفاذ تمامی او بدون کسر و نقصان قصور نمی ورزید.

در اخلاق دریاسالار توگو نوشته است:

آدم بسیار مستقیم الاطواری ست. چون پیوسته به کار و تبعات خود اشتغال ورزیده، اخلاق او ضایع نشده و فوق العاده اعتنا به رعایت اقتصاد دارد.

و شرح مفصلی درباره این امیر زیر عنوان «ترجمه حال امیرالبحر نامدار غیور ژاپون امیرال توغو در هنگام کودکی» به نقل گزارش یکی از روزنامه های امریکایی آورده است.

در شماره ۱۳ سال بیستم جبل المتین (۲۶ رمضان ۱۳۳۰ / ۹ سپتامبر ۱۹۱۲) پس از گزارش مراسم به خاک سپاری امپراتور در گذشته ژاپن آمده که «از فراق امپراطور خود، جنرال نوگی^{۳۱} فاتح بندر آرتهر با زوجه اش خود کشی نمودند» و تفصیل واقعه را چنین نگاشته است:

جنرال نوگی گلوی خود را با کارد بریده و زوجه اش با خنجر شکم خود را دریده، و این واقعه ناگوار وقتی شد که صدای نوپ دفن اعلیحضرت میکادو به گوش ایشان رسید. این حادثه در خانه

خودشان که در «اکاساکی» ست واقع گردیده زن و شوهر در لباس ژاپنی بودند و قبل از اقدام به خودکشی از جامی که امپراطور به آنها اعطا فرموده بود آخر شربت زندگی نوشیدند. مراسله ای به نام امپراطور نزد آنها دیده شد.

یکی از طلاب که در خانه جنرل نوگی بود بفته آنها را به خون خود غلطان دید!

یوم قبل از آن جنرل نوگی و زوجه اش عکس خودشان را گرفتند و علی الصباح در خانه میکادو به نماز شرکت داشت و این خودکشی خیلی مهم است و خیلی خطوطهای [!] با کیفیت نوشته گذاشته.

ستایشی بلند بالا از وزرا و دولتمردان ژاپن در جبل المیتین از زبان یکی از مستشاران خارجی که در خدمت دولت ژاپن بوده آمده است. در شماره ۶ سال سیزدهم (۲ شعبان ۱۳۲۳ / ۱۲ اکتبر ۱۹۰۵) در مقاله ای با عنوان «ریخته قلم یکی از وزرای با دانش ایران» می خوانیم:

جنرل کوئل امریکایی که مرد دانای خبیر و متفکن، و جهت طول اقامت در ژاپون از ژاپونیان بصیر و با اطلاع است، چنین می گوید: در سال ۱۸۶۱^{۳۲} دولت ژاپون از امریک مأموری برای اصلاح عمل مالیات و علم اقتصاد طلب نمود، و مجلس سناتو مرا جهت این خدمت گزید و بدان سوی فرستاد. هنگام ورود به توکیو پایتخت ژاپون جمعی از اروپا بیان را فراهم دیدم که هر یک را از دولتی برای کاری خواسته بودند، و زمام امور تماماً به دست آنها بود، و دربار پادشاه ژاپون را هم نوع غربی مشاهده نمودم [۰۰۰] و مردم به پای ای از او پرستش می نمودند که به تقریر نمی گنجد و همه کس را رؤیت پادشاه ممکن و میسر نبود، و وزرا گاهی که به حضور می رفتند در چند جا باید زمین بپوسند [۰۰۰] نخست ما را به هیأت اجتماعی به حضور بردند [۰۰۰] پس از پرسش حال، نخستین سخنش این بود: «من شما را از ممالک بعیده برای آن خواسته ام که امور کشور و لشکر این مملکت را اصلاح کنید و به وزرا و فرزندان وطن من دانش آموزید...». چهارده سال من در ژاپون بودم. روزی که وارد توکیو شدم [۰۰۰] دولت ابداً پول نداشت و خزانه تهی بود [۰۰۰] و شهر توکیو بسیار کثیف و کوچه ها تنگ و تاریک. در هیچ جا یک چراغ روشن نمی شد.

ولی چیزی که مرا امیدوار می داشت و می نمود که رنج ما به هدر نخواهد رفت کردار و رفتار و خوی وزرای آن دولت بود، که با نخستین درجه آرزو در اندیشه آن بودند که از ما کسب هنر و دانش نمایند، و ابداً در تمام رجال آنها شیوه رشوت خواری دیده نمی شد و هیچ گرد لهو و لعب نمی گردیدند...

بعد از پنج سال وزرا و درباریان که در زیر دست ما بودند و ابداً اظهار احاطه و اطلاع نمی نمودند، رفته رفته خودشان متصدی امور شده و یک یک ماها را جواب می دادند. تا به جایی

کار را پیش بردند که روزی که من می خواستم از ژاپن به سوی دیار خود برگردم، یکسره کارهای کشور و لشکر در بد اقتدار خودشان بود [۰۰۰] و شهر توکیو دارای خیابانهای بسیار دلفریب شده و شب مانند شهرهای اروپا چون روز روشن بود [۰۰۰] از جمله امتیازی که به ما داده شده بود آن بود که هر وقت ملاقات میکادولازم می آمد بدون ممانعت به دربار می رفتیم...

سه چهار سال پیش به عزم گردش بدان دیار رفته عالمی دیگر مشاهده نمودم [۰۰۰] در تمام مملکت رشتهٔ خط آهن به یکدیگر پیوسته و شهر توکیو بهتر از نیویورک بود و با خیابانهای دلفریب و عمارات عالی...

روز ورود به حضور میکادو رفتم. به پایه ای در احترام من مبالغت فرمود که مرا شرمساری حاصل آمد [۰۰۰] به وزرا و درباریان و نزدیکان خود [۰۰۰] فرمود: این مرد از دوستان دیرین من است و بر دوش این کشور منت بزرگی نهاده...

من در روزها ژاپون چند چیز مشاهده نمودم که سبب این ترقی فوق العادهٔ ژاپون را در سایهٔ همان صفات پسندیده و برگزیده می دانم:

نخست - در هیأت وزرا غرض شخصی مفقود و خیال تمامی مصروف ترقی ملت بود [۰۰۰]؛ دوم - میل مفراطی که به فهمیدن حقایق امور داشتند [۰۰۰]؛ سوم - همدستی و اتفاق و همراهی هیأت وزرا که مثلش به تصور نمی آید. هیچ کاری را بدون مشورت با یکدیگر اجرا نمی دارند [۰۰۰]؛ چهارم - در این مدت مدید که من در آن جا بودم نشنیدم از پست ترین وزرا و وکلا کسی رشوت گرفته خورده باشد، و یا در مسأله ای که راجع به وطن آنهاست خیانت کند [۰۰۰]؛ پنجم - هوش و استعداد غریبی در آنان مشاهده نمودم که به جزیی دستورالعمل همه چیز را به خوبی فرامی گیرند، و چون به کفایت آنان کاری رجوع شود به خوبی اداره می نمایند.

جبل المتین می خواهد با آوردن نمونهٔ ژاپن و یاد کردن از اثری که وجود مردان صالح و آگاه در مقام رهبری ملت و کشور در اعتلای ژاپن داشت، رجال دولت ایران را به همت نهادن در راه ترقی ملک و ملت برانگیزد، و به زعم نویسندگان این روزنامه، انقلاب از بالا را تحقق دهد. در دنبالهٔ شرح احوال یکی از رجال صالح در شمارهٔ ۵ سال سیزدهم (۲۵ رجب ۱۳۲۳/۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵) نوشته است:

آثار این حکیم یگانه و دانشمند فرزانه را اگر امنای دولت با دیدهٔ غیرت ملی و شیوهٔ شاه پرستی دیده و پیروی از خیالات این مرد وطن دوست دولت پرست می نمودند امروزه دولت ایران از دولت ژاپون بیشتر ترقی نموده بود.

باز، با یاد کردن از شهرت نیک و عزت و احترام امنای ژاپن خواسته است که عین الدوله، صدراعظم وقت را، که از برنشستن او به جای میرزا علی اصغر خان اتابک

شاديها و اميدواريتها نشان داده بود، سر غيرت بياورد (ش ۲۷، س دوازدهم، ۴ صفر ۱۳۲۳ / ۱۰ آوريل ۱۹۰۵):

باري گفتيم نام نيك حيات جاويد است [...] امروز در عالم نام ميكادو امپراطور ژاپون بلند است، نام اميرالبحر او توغو و نام او ياما و نوژي كه پراتور را فتح نمود و اوقو در هر محفل به نيكي برده مي شود، زيرا در سي سال به قدر سيصد سال ملت و ملك و لشكر را ترقى داده [...] نواب اشرف اسعد والا هم حق اين است در انتظام امور خزانه ماليات يد و بيضا [۱] نمودند ولي ملت ايران و هيات اجتماعيه از آن بزرگوار به همين قدرها قانع نتواند شد؛ عموماً در انتظار مي باشند.

نيز در شرح احوال امپراطور ميچي پس از درگذشت او اشاره اي هم به توفيق ژاپن در استفاده از خدمت كارشناسان خارجي و برنامه اعزام دانشجو به باختر زمين كرده و بي نتيجه ماندن اين كار را در ايران نكوهيده است (ش ۸، س بيستم، ۲۱ شعبان ۱۳۳۰ / ۵ اوت ۱۹۱۲):

بدواً اين امپراطور بيدار مغز جوانان با استعداد ژاپون را براي تكميل علوم و صنايع فوج فوج و گروه گروه به اروپا و امريكه سوق فرمود و نيز بسياري از علما و فضلا ارباب فن و لياقت اروپا و امريكه را به خدمات دولتي و مستشاري ادارات مستخدم گرفت و هر قدر متدريجاً ملت ژاپون تعليم و تربيت حاصل نمودند جا يگاه مستشاران خارجي را پر كردند (برخلاف ايران كه در عرصه دوازده سال استخدام مستشاران بلژيكي توانسته ايم يك گمر كجي به جاي يك ادني بلژيكي معين نمايم).

ملت و مردم ژاين

والا تيرين فضيلت ژاپونيان از ديد حبل المتين، نزهت اخلاقي اين مردم است، چنان كه در تفسيرى (ش ۵، س سيزدهم، ۲۵ رجب ۱۳۲۳ / ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵) پس از تحسين اخلاق مستقيم و اقتصاد و قناعت ورزي درياسالار توگو نتيجه گرفته است:

بلى، اين اخلاق پسند يده و خوي برگزيده است كه امروز ملت ژاپون را مغبوط عالم مدنيت ساخته و به درجه اي ارتقا داده كه دشمن هم در توصيف او بي اختيار است. آيا دولت و ملتي كه چهل سال قبل نامي از آنان برده نمى شد، داراي چه مزيت اخلاقي بوده اند كه امروز بر همه تفوق و برترى جسته اند؟ [...] آرى، قومي كه داراي تهذيب اخلاق باشد همين كه قدم به طريق ترقى نهادند مانند برق لامع پيش مي روند.

در جاي ديگر (ش ۲، س سيزدهم، ۴ رجب ۱۳۲۳ / ۴ سپتامبر ۱۹۰۵) پاسخ مدير روزنامه حيات چاپ باكور را به مديحه اي كه يكي از خوانندگان آن سروده و فرستاده بوده، چنين نقل كرده است:

از ما هنوز خدمتي در راه ملت و وطن و نوع و عالم انسانيت بروز نموده كه خود را مستحق اين گونه

مدح و ثنا بدانیم [...] به ملت سرمشق اسلامیت و انسانیت بدهید. هر وقت ما مانند ملت ژاپون همت و کوشش نموده به تهذیب اخلاق خود دست‌ترش شدیم آن وقت حیات حاضر است در مدح ملت داد سخن دهد.

در نقل یادداشتهای کوئلم امریکایی که سالها در خدمت مستشاری دولت ژاپن گذرانده بود چنین نوشته است (ش ۶، س سیزدهم، ۲ شعبان ۱۳۲۳ / ۱۲ اکتبر ۱۹۰۵):

من کمتر خلقی مانند ژاپونیان دیده‌ام که تا این پایه خواهشمند ترقی کشور خویش باشند، و در اندک روزی آبادی بسیار در آن کشور نمودار آید.

در جایی هم (ش ۱۵، س دوازدهم، ۵ رمضان ۱۳۲۲ / ۱۴ نوامبر ۱۹۰۴) در مقایسه با قومی دیگر، ژاپن‌یان را جماعتی می‌داند که «لذت وطن دوستی و قومیت و مزه برادری و نوعیت را چشیده و شهد اتفاق و اتحاد و شیرینی [...] ترقی دولت و ملت در گلویشان چکیده».

سوم: ژاپن، نمونه ترقی برای ایران

اثر پیروزی ژاپن در ذهن ایرانیان

پیروزی ژاپن در جنگ بر روسیه تزاری، قدرتی که حکومت بی کفایت قاجار را مرعوب و ملت را هراسان نگهداشته بود، برای ایرانیان رویدادی بزرگ و سرنوشت ساز بود. «جنگ روس و ژاپن و سیر پیش بینی نشده حوادث در شرق اقصی که در یک برخورد مسلح میان دولتی آسیایی با دولتی اروپایی کفه آسیایی را سنگین تر ساخته بود، اثر روحی و فکری عجیبی در مردم کشور ما بخشید.»^{۳۳} جراید عهد مظفری اعم از دولتی و ملت‌سوی پیرامون آزادی و حکومت ملی و حقوق انسانی و مسئولیت عمال حکومت و معایب استبداد کمتر سخن در میان می‌آوردند، [...] به استثنای روزنامه‌هایی مانند جبل‌المتین کلکته «که گاهی از این بابت به نعل و به میخ می‌زدند؛ بنا بر این تأثیر انتشار اخبار جنگ بوئرها و جنگ شرق اقصی در روزنامه‌ها در بیداری و امیدواری مردم بیش از اثری بود که دیگر مطالب جراید برای بیداری خوانندگان بخشیده بود.»^{۳۴}

تأثیر این رویداد در ادبیات عامیانه هم نمودار شد، چنان که «فرار تا پتل پورت» که کنایه از گریختن تند و سراسیمه و بی وقفه باشد، رایج شد، در اشاره به فرار کرین‌برگ سردار روس که پس از رجز خواندن و لاف زدن بسیار و مجادله نکوهش باری که با سلف خود، کروپاتکین، کرده بود که چرا حریف خصم ناچیز نشده است، به نوشته جبل‌المتین (ش ۲۴، س دوازدهم، ۶ محرم ۱۳۲۳ / ۱۳ مارس ۱۹۰۵) ژاپنی‌ها قوای او را:

از مرکز خود دور ساخته یک مرتبه چنان بر او تاخند که سرکردگان و سربازان روس دست و پا را گم کرده جلوریز راه فرار پیش گرفتند و جنرل کرین برک چنان خائب و خاسر گردید که بدون ساعتی درنگ تا پترسبرگ آرام نگرفت.^{۳۵}

ژاین، الگوی مناسب برای ایران

جبل المتین ژاین را نمونه ای می داند که ایران برای پیشرفت و در راه سعادت باید دنبال کند. چنان که در مقاله تفسیرمانند و پند آمیز خود (ش، ۲۷، س دوازدهم، ۴ صفر ۱۳۲۳/۱۰ آوریل ۱۹۰۵) از عین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه می خواهد که از تدبیر و اقدامهای ژاینیان الگو بگیرد و به اصلاح وضع برآید:

... نفوس ایران به همت والا مشخص، و وضع اخذ مالیات تعدیلات کافی به عمل آمده، دستگاه حرب انتظام یافته و به قانون اروپا جمیع ملت داخل سلک جلیل عسکری شده، دوایر از یکدیگر مجزی و تیولها لغو، خرابیها آباد، جهال عالم، بیخبران از حال عالم باخبر، رسم مساوات مجری گردد....

این رهنمود در حقیقت نسخه داروهای ژاین است که جبل المتین برای درمان دردهای ایران می پیچد. تدابیر نخستین که برای استقرار نظام نوین ژاین پس از نهضت میجی یا احیای قدرت امپراتور، از آغاز سال ۱۸۶۸، اتخاذ و اجرا شد چنین بود:

- ایجاد شوراهای حکومتی
 - دعوت از نمایندگان ولایات برای تشکیل مجلس مشورتی در پایتخت
 - اعطای حقوق و آزادیهای اساسی به مردم
 - تدوین قانون اساسی و قوانین اداری
 - تدبیر و ایجاد سازمان نوین برای حکومت
 - الغای امتیاز بنیاد رزمی «سامورایی»، و ایجاد نظام اجباری
 - تحکیم قدرت حکومت مرکزی
 - از میان برداشته شدن خانجانی و الغای تیول و ایجاد استانها
 - لغو امتیازهای طبقاتی
 - سرشماری جمعیت
 - اصلاحات ارضی و مالیاتی و اقتصادی
 - ایجاد نظم اداری نوین.^{۳۶}
- جبل المتین توصیه می کند که ایران با ژاین پیشرفته و پیروز را بطه نزدیکتر، حتی به صورت اتحاد و اتفاق، ایجاد کند، تا شاید به این وسیله سیاست تهدید و ارعاب دو

قدرت رقیب همسایه را خنثی سازد (از ش ۲، س سیزدهم، ۴ رجب ۱۳۲۳ / ۴ سپتامبر ۱۹۰۵):

از غرائب امور این است که امروزه دولت روس خود اظهار احتیاج کرده خیال دارد بعد از این جنگ از دولت ژاپون استفاده نماید [...] در روزنامه ها خواندیم اعلیحضرت امپراطور به وزیر مختار صلح اختیار داده که ژاپون را به هر قسم باشد راضی کند که بعد از صلح با روس اتفاق کامل نماید. پس در صورتی که از این خوان نعمت دوست و دشمن بهره دارند، چرا دولتی که همسایه روس است فائده نگیرد. سخن را معما نگویم؛ پرده برداشته بیان کنم که امروز از ملت و دولت ایران مستحق تری نیست که استفاده از ژاپون حاصل نماید...

نوشداروی مشروطه

جبل المتین مشروطه را سرمایه ترقی و رمز تعالی می داند، حتی برای مردم روس. این روزنامه که در تفسیر سیاسی شماره ۲۲ سال دوازدهم (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۲ / ۲۷ فوریه ۱۹۰۵) یادآور شده بود که:

خساره ای که در این جنگ از ملت جاهل به دولت روس عاید گردید از خسارات وارده خصم برتر و بالاتر است [...] اهالی از ظلم و ستم حکام مستبده دولت به ستوه آمده اند که تا وقتی سلطنت را مشروطه یا جمهوری قرار ندهند از پای نخواهند نشست.

در شماره ۴۳ همان سال (۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۳ / ۲۴ ژوئیه ۱۹۰۵) نوشت:

از اول جنگ در میان ملت ژاپون یک کلمه سخن نفاق شنیده نشد [...] برعکس روسها [...] از اول در میان این قوم نفاق بود؛ صفا و اتفاق راه نداشته و نخواهد داشت. سبب این هم [جن] استبداد رجال نبوده و نیست.

اما پس از چند هفته، در سرمقاله شماره ۴۵ آن سال (۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۳ / ۱۴ اوت ۱۹۰۵) به رأی نخستین بازگشته و توصیه کرده است:

امروز صلاح دولت روس در صلح است. به هر نحوی که تواند این جنگ را به ختام رساند [...] بعد از فراغت، مملکتداری ژاپون را سرمشق خود سازد؛ عدالت را به آن درجه رساند تا ترقی او بدان درجه رسد.

و سه هفته بعد (در ش ۲، س سیزدهم، ۴ رجب ۱۳۲۳ / ۴ سپتامبر ۱۹۰۵) مرزده داده است:

ملت روسیه از زمان الکساندر دوم در خیال مشروطه نمودن دولت بودند. از حکومت مستبده بیزار شدند، ولی از ترس حکومت قدرت قدم برداشتن و جسارت نفس کشیدن نداشتند؛ نیکو استفاده از این جنگ حاصل نمودند؛ در هر ولایت بلوا و شورش در سر همین مسأله است که دولت مشروطه شود.

هرچه با بیان جنگ روس و ژاپن نزدیکتر می آید، اشاره های حبل المتین به لزوم برچیدن دستگاه حکومت خودکامه در ایران صریح تر می شود. در شماره ۲۷ سال دوازدهم (۴ صفر ۱۳۲۳ / ۱۰ آوریل ۱۹۰۵) در تفسیر سیاسی درازدامنی پس از برشمردن اهتمام زمامداران ژاپن در راه اعتلای کشورشان نوشته است:

بی اعتدالی و استبداد عمرش به آخر رسیده. اگر دولت چین است که در آخرین نقطه آسیا واقع شده بالطبع او را به ترک استبداد و اجرای عدل مجبور می نمایند، و اگر دولت با سطوت روس است باز ملت در صدد مطالبه این حق برمی آید.

در تفسیری در شماره ۴۵ همان سال (۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۳ / ۱۴ اوت ۱۹۰۵) هم در تحسین پیروزی ژاپن می خوانیم:

ثمره عدالت و صداقت و پادشاه دوستی این ملت چه خواهد شد: اولاً این قانون جمیع دول است بعد از ختام جنگ دولت غالب از مغلوب تضمینات حرب می گیرد به زحمتکشان جنگ به صوابدید مجلس شورا به فراخور حال هر یک از صاحبمنصبان انعام می دهد [۰۰۰] شهرت میکادو از شهرت جمشید و پطر و ناپلیون فروتر شود. هر کس نام این ملت را با احترام یاد خواهد کرد. اگر کسی با ژاپون نیم ساعت مصاحبت نماید فخر شمرد. با وجود آن قد کوتاه و چشم خورد [خُرد] و رنگ زرد [و] صورت بد امروز محبوب القلوب دوست و دشمن شده [۰۰۰] این است سعادت دنیا و نتیجه امانت و درستکاری [۰۰۰] وای به حال خائنان که شرمندۀ دنیا و آخرت شده از نتیجه عمل خود دائماً دل در پیچ و تاب [۰۰۰] پسر فلان خان یا نبیره فلان حضرت اجل که در لباس مسلمانی ست ولی خالق را فریب توان داد [۰۰۰] اکثر مسلمین از دست و زبان این گونه مسلمانان در تعبد. خدا بیزار است از این مسلمانی. غرض از کرده های ژاپن تعجب نباید کرد.

اگر بت پرستند از آموزگار بهل بت برایشان پیامور کار

باز در تابستان همان سال (ش ۵، س سیزدهم، ۲۵ رجب ۱۳۲۳ / ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵)، پس از پیروزی نهائی ژاپن در جنگ، در مقاله ای پس از شرح احوال و فضیلت های شماری از سران و سرداران ژاپن نتیجه گرفته است:

این اخلاق پسندیده و خوی گزیده است که امروز ملت ژاپون را مغبوط عالم مدنیت ساخته [۰۰۰] آیا دولت و ملتی که چهل سال قبل نامی از آنان برده نمی شد دارای چه مزیت اخلاقی بوده اند که امروز همه تفوق و برتری جسته اند؟ تهذیب اخلاق [۰۰۰]. تهذیب اخلاق نصیب هیچ قوم نجیبی نخواهد شد، مگر قانون مساوات که سرمایه هرگونه اتحاد ملی ست در میان آنان رعایت و برقرار آید، و هیچ دولت نمی تواند نعمت مساوات را به تبعه و زیردستان خود عطا فرماید مگر با رفع استبداد، و ریشه استبداد قطع نمی شود الا در سایه کنکاش عمومی.

این تحلیل جبل المتین که تهذیب اخلاق ملی را در یک سلسله علت یا بی سرانجام به ترتیب به مساوات یا عدل و رفع استبداد، و در نهایت به برقرار شدن حکومت مبتنی بر شورا یا کنکاش عمومی ربط می دهد همسان پیوندی است که اندیشمندان ایرانی در سده های میانه، مردانی مانند نظام الملک و رشید الدین فضل الله میان عدل و بقای حکومت شناخته و با این توجیه فرمانروایان خودکامه را به رعایت انصاف و رعیت پروری رهنمون شده اند.^{۳۷}

جبل المتین در مقاله ای که پس از درگذشت امپراتور میجی و در تجلیل او نگاشت (ش ۸، س بیستم، ۲۱ شعبان ۱۳۳۰ / ۵ اوت ۱۹۱۲) گفته است:

در حقیقت امپراتور ژاپون از شکست روس اساس مشروطیت را در شرق منتشر ساخت، و اول دولتی که بعد از ژاپون در شرق پا به دايرة مشروطیت نهاد ایران بود...

روشن ترین سخن جبل المتین در تأثیر احوال ژاپن و رویدادهای برآمده از آن جا در نهضت مشروطه خواهی ایران در تفسیری است که در شماره ۱۲ سال بیستم (۱۷ رمضان ۱۳۲۳ / ۲ سپتامبر ۱۹۱۲) زیر عنوان «کشف حقیقت یا توضیح و اوضاحت» آورده است:

یک اسباب خارجی هم به خواست خدا در کار آمد، و آن جنگ اقصای شرق و شکست فوق العاده دولت روس بود که بکباره پرده از روی خیالات ملت برداشته و فهمیدند که با جنبش ملی امکان دارد که یک دولت آسیایی علاوه از آن که به حقوق خود نائل شود می تواند به تدریج خویشتن را از احتیاجات و رعب خارجه مستخلص ساخته با دول اروپا دم از همسری و برای بری بلکه بهتری و بالاتری زند (در حقیقت پرده ای را که سلاطین قاجار و درباریان خانن به ملاحظات و اغراض شخصی پیش چشمان ایرانیان کشیده بودند خرق کرده).

پس عقلای ملت تبادل آراء کرده بعد از مذاکره و ملاحظات دیدند که کار به اندازه ای خراب است که دیگر امکان صبر کردن و به انتظار نشستن که به مجرای طبیعی در سلک انتظام آید نیست، و وقت خیلی تنگ و شیرازه مملکت از هم گسیخته است [...] لذا درصدد برآمدند حالا که شاه به فکر اصلاح مملکت نیست ملت به خیال افتاده تا زود است کاری کرده علاجی به دردهای بی درمان نمایند.

و در دنباله این تفسیر، سابقه و جریان جنبش مشروطه خواهی در ایران را شرح داده است.

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

یادداشتها:

۲۹- «میکادو» در لغت به معنی «آستان مبارک» یا دروازه شریف است، همان که در اصطلاح عثمانی قدیم «باب

عالی» می گفتند. این عنوان را بیشتر خارجیا برای امپراتور ژاپن به کار می بردند. خود ژاپنیا از امپراتورشان با نام

تن شی (Tenshi) یا تنو (Tenno) با عنوانهای دیگر یاد می کنند. رک:

E. Papinot; *Historical and Geographical Dictionary of Japan*, Charles E. Tuttle, Tokyo, 1972.

۳۰ - اشاره به هیأت سفارتی ست که در سال ۱۲۹۷ هـ. ق. / ۸۱ - ۱۸۸۰ م. از ژاپن به دربار ناصرالدین شاه فرستاده شد. برای شرح این سفارت رک: یوشیدا ماساهارو؛ سفرنامه یوشیدا ماساهارو، ترجمه و تحقیق هاشم رجب زاده، نشر آستان قدس، ۱۳۷۳.

۳۱ - نوگی دارای فضیلت‌های والای سربازی بود، و مردم ژاپن هنوز قهرمانیها و خصال یگانه او را می ستایند و از زندگی نظامی و فرجام کار او فیلمها و نمایشنامه های بسیار ساخته اند.

پس از پایان گرفتن جنگ جانانه در پورت آرتور و تسلیم شدن قوای روس، دریاسالار ژاپنی استنسل فرمانده شکست خورده را پذیرفت و به او اجازه داد که شمشیر ببنند و در پایه مساوی با او دیدار کند. او از استنسل برای دفاع دلیرانه اش تحسین کرد، و سردار روس هم شجاعت سربازان ژاپنی را ستود و نیز کشته شدن دو پسر نوگی را در جنگ تسلیت گفت و اسب سفیدش را به او پیشکش کرد. نوگی آن را پذیرفت و تقدیم امپراتور کرد. نوگی چون بازگشت و به خاک میهن قدم گذاشت گفت دوست دارد که صورتش را با کلاه حصیری بپوشاند، و نمی خواهد چنان قهرمانی باشد که درباره اش این مثل بر سر زبانهاست که «هزاران سرباز می میرند تا سرداری را قهرمان و نامور سازند.» از آن پس نوگی زندگی را هرچه کمتر ارزش می نهاد. در سال ۱۹۱۲ که امپراتور میجی درگذشت و در روز به خاک سپاری او، نوگی در خانه اش در توکیو به رسم سامورایی خودکشی کرد و همسرش نیز.

۳۲ - این تاریخ درست به نظر نمی آید زیرا که در این سال (۱۸۶۱) هنوز نهضت بازگشت قدرت به امپراتور و تجدید ژاپن (از سال ۱۸۶۸) آغاز نشده بود و گروه کارشناسان خارجی به ژاپن نیامده بودند. تاریخ درست احتمالاً ده یا بیست سال پس از این است.

۳۳ - محیط طباطبائی (←۲)، ص ۹۳.

۳۴ - همان، ص ۹۹.

۳۵ - کسروی هم درباره این تأثیر نوشته است:

«چنین رخ داد که در آن زمان نخست جنگ ترانسوال و انگلیس برخاست، و سپس جنگ ژاپون و روس پیش آمد. تا چند سال این جنگها در میان بود، و روزنامه ها داستانهای آنها را می نوشتند، و بیدار شدگان با خشنودی و دلخوشی آنها را می خواندند و سخت می سپیدند. این داستانها در ایران، کار بسیار کرده. دلریبهای یک مشت ترانسوالی، و استاد گیهای مردانه آنان در برابر دولت بزرگی همچون انگلیس، و شکستهایی که چند بار به سپاه این دولت دادند، و همچنین لشکرهای آماده ژاپون، و کاردانیهای سرداران ایشان، و فیروزیهایی پیاپی که می یافتند، ایرانیان را تکان سخنی می داد. ژاپون که تا چندی پیش گمنام بوده و در سایه مشروطه و تکان توده به این جایگاه رسیده بود، درس بزرگی به ایرانیان می آموخت، و همه را می سباهید. داستانهای این جنگ چندان پراکنده گردید و شناخته شد که نامهای «پورت آرتور»، و «مارشال اوایاما» و «جنرال گرویاتگین» و مانند اینها زبانزد مردم گردید، و مثلاً اگر کسی برتری فروختی یا به خود بالیدی چنین گفتندی: «مگر پورت آرتور را گشاده ای که چنین می بالی؟!...». و بسیاری از نویسندگان گزافه نویسهایی از میهن دوستی ژاپونیان، و از نیکخویی، و از خردمندی آنان می نوشتند. یکی از سودهایی روزنامه ها، چنان که گفتیم، این بود که مردم را از این پیشامدهای بزرگ جهان آگاه می گردانیدند، و از آن سوی رو آوردن مردم به اینها نشان پیشرفت تکان و بیداری شمرده می شد (احمد کسروی، ← ۵، ص ۴۴).

۳۶- برای شرح این تدا بیر و تحوه اجرای آن رک. هاشم رجب زاده، تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، ۱۳۶۶، ص

۲۵۱ تا ۲۱۷.

۳۷- رشیدالدین فضل الله همدانی (۶۳۸ تا ۷۱۸ ه. ق. ۰) مورخ، دانشمند و وزیر سه تن از پادشاهان ایلخانی ایران در یکی از نوشته های خود در تأکید بر ملازمت رعیت داری با عدل، این معنی را به صورت دایره ای نشان داده و گفته است: «پادشاهی حاصل نمی شود مگر با لشکر، و لشکر را به مال توان جمع آورد، و مال از رعیت حاصل شود، و رعیت را نیز به عدل می توان نگاهداشت.» (رشیدالدین فضل الله همدانی، سوانح الافکار رشیدی، به کوشش استاد محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۵۸، ش ۲۳، ص ۱۱۳).

محمد نخجوانی نیز همین مفهوم را چنین بیان کرده است: «ضبط مملکت بی لشکر میسر نشود، و از لشکر بی مال کاری نیاید، و مال حاصل نشود مگر به عمارت، و عمارت دست نهد الا به عدل و سیاست. اساس مجموع آبادانی بر عدل و سیاست است» (دستور الکاتب فی تعیین المراتب، به کوشش ع. ع. علی زاده، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۱: ۱۵۸). نیز برای این موضوع رک: هاشم رجب زاده، آیین کشورداری در عهد وزارت رشیدالدین فضل الله همدانی، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۰۵ و بعد.

*

چند سطر زیر را به بخش اول این مقاله، در صفحه ۳۲۵، سطر اول، پس از عبارت «... و نزد روزنامه خوانان و دانش آموختگان دارای اعتبار بود،» بیفزایید:

به ژاپن هم می رسید. مخبر السلطنه هدایت در شرح سفر خود همراه اتابک، میرزا علی اصغر خان امین السلطان، به ژاپن (دسامبر ۱۹۰۳) نوشته است: «حضور اتابک در توکیو البته در روزنامه ها عنوان شده بود. دوازده نفر از طلاب هندی به هتل آمدند و نسخه ای از جبل المتین همراه داشتند. کل و ول فارسی می دانستند...» (سفرنامه تشریف به مکه معظمه از راه چین، ژاپن و امریکا، ص ۱۰۷).

علم در ایران*

ذخیره خوارزمشاهی از اسمعیل گرگانی معروف به جرجانی

زین الدین ابوابراهیم اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی مشهور به سید اسمعیل جرجانی (معرب گرگانی) به سال ۴۸۰ هجری قمری برابر ۱۰۸۷ میلادی در گرگان یکی از شهرهای شمالی ایران چشم به جهان گشود و در سال ۱۱۳۶/۵۳۱ در مرو در شمال شرقی ایران درگذشت. (بعضی تولد او را به سال ۱۰۴۲/۴۳۴ و وفاتش را به سال ۵۳۱ هجری قمری ذکر کرده اند. در این صورت در هنگام مرگ ۹۴ سال داشته است که با توجه به میانگین طول عمر در آن زمان بعید به نظر می رسد). وی اواخر عمر را در دربار سلطان سنجر سلجوقی گذراند و به احتمال در هنگام مرگ تقریباً پنجاه و یک سال داشته است. او در چند جای کتاب ذخیره خوارزمشاهی از «شهر من» و حتی با نام از «گرگان» نه جرجان نام می برد، مانند: «در گرگان به آن ملازه [زبان کوچک در حلق] می گویند». و به همین جهت چه بهتر که او را به نام فارسی وی گرگانی بخوانیم.

گرگانی دانش پزشکی را نزد ابوالقاسم عبدالرحمان بن علی بن الصادق النیشابوری ملقب به بقراط ثانی، یکی از شاگردان ابوعلی سینا، و حدیث را نزد امام ابوالقاسم قشیری آموخت. او احتمالاً در حدود ۲۵ سالگی (۵۰۴/۱۱۱۰) به شهر خیوه، مرکز فرمانروایی

* برای آن که به ویژه جوانان و دانشجویان از سابقه دانشهای گوناگون در ایران آگاه گردند، و گمان نبرند در گذشته نیز ما به مانند امروز خوشه چین علم اروپا، چین و امریکاییان بوده ایم، هرگاه فرصتی دست دهد، یکی از آثار علمی پیشینیان به توسط یکی از متخصصان و صاحب نظران، در زیر عنوان «علم در ایران» مورد بررسی قرار می گیرد.
ایران شناسی

سلطان قطب الدین محمد بن یمین الدین تکش خوارزمشاه رفت، و به خدمت او درآمد. چندی بعد سلطان از او خواست تا کتابی جامع درباره فن پزشکی به زبان فارسی به نگارش درآورد تا فارسی زبانان بتوانند از آن بهره ور شوند. گرگانی این امر را پذیرفت و پس از پایان کار، برای قدردانی از سلطان محمد خوارزمشاه آن را ذخیره خوارزمشاهی^۱ نام نهاد.

اثر بزرگ و جاودانی گرگانی، شامل ده کتاب است که هر «کتاب» به چند «گفتار» و هر گفتار به چند «باب» - و در چند مورد هر گفتار به چند «جزو» و هر جزو به چند باب - تقسیم شده است بدین شرح: کتاب نخستین: اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مایه و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوتها و اندامها، در ۶ گفتار؛ کتاب دوم: اندر احوال تن مردم از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفت و بول و غایط، در ۹ گفتار؛ کتاب سوم: اندر تدبیر نگاهداشتن تندرستی، در ۱۴ گفتار؛ کتاب چهارم: در ۴ گفتار؛ کتاب پنجم: اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن، در ۶ گفتار؛ کتاب ششم: اندر علاج بیماریها و اندامها از سر تا پای، در ۲۱ گفتار؛ کتاب هفتم: اندر بیماریها و آفتها که ممکن است همه اندامها را افتد از سر تا پای چون آماسها و ریشها و جراحتمها و...، در ۷ گفتار؛ کتاب هشتم: اندر زینت و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای، در ۳ گفتار؛ کتاب نهم: اندر چیزها زيانکار و زهرها و دفع مضرت آن و علاج آن، و این کتاب را به تازی کتاب السموم گویند، در ۵ گفتار؛ عذر دیر تمام شدن این کتاب؛ کتاب منافع الاعضاء الحیوانات من الذخیره، اندر منافع اعضاء حیوانات به ترتیب الف، ب، ت، ث: کتاب قرا باذین، در ۲ گفتار.

در ذخیره گرگانی گزیده هایی از آثار دیگر دانشمندان نیز دیده می شود که از آن جمله اند: جالینوس (Galenos=Galen)، افلاطون (Platon)، بقراط (Hippkrates)، اسکله پیادس (Asklepiades)، ارکاگالیس، دیوسکوریدس (Dioskorides from Anazarbus)، ابن ماسویه، ابن القریش، مسیح، محمد زکریای رازی، ابوعلی سینا، علی بن عیسی. گرگانی در زمان حیات خویش به شهرت رسید. ولی از آن جا که اثر بزرگ او همانند آثار دیگر دانشمندان ایرانی در قرون وسطی به لاتین برگردانده نشد، در جهان غرب به شهرت آنان دست نیافته است. شاید دلیل آن در دسترس نبودن نسخه عربی کتاب بوده است. از قرائن چنین برمی آید که گرگانی خود این کتاب را به زبان عربی برگردانده بوده است که امروز متأسفانه از آن نشانی در دست نیست. ذخیره در قرون وسطی به زبان عبری برگردانده شده است. همچنین در قرن شانزدهم به زبان ترکی و سپس به زبان اردو ترجمه شده است.

نسخه های خطی ذخیره خوارزمشاهی در بیشتر کتابخانه های معتبر جهان وجود دارد که بعضی کامل و تعدادی نیز ناقص هستند.

گرگانی در کتاب خویش تمام دانسته های پزشکی آن زمان را که پیش از او ابن سینا در کتاب قانون فی الطب و رازی در الحاوی کبیر به زبان عربی نوشته بودند (زیرا زبان علمی آن زمان عربی بود) با نتیجه پژوهشها و تجربه های خویش به زبان فارسی نوشته و تا حد امکان به جای واژه های علمی عربی معادل فارسی آنها را به کار برده است. وی بیشتر بر پایه مشاهده و تجربه های اکتسابی خویش درباره نظریه دیگران از جمله جالینوس به اظهار نظر پرداخته است. به طور کلی کتاب ذخیره را باید در رده کتابهای جامعی قرار داد که امروزه به وسیله چند تن در یک رشته پزشکی تألیف می شوند مانند طب داخلی یا جراحی و غیره، و از آن جا که تمام رشته های پزشکی آن روزگار در این اثر بزرگ گردآوری شده است، کار او را حتی می توان یک دایرة المعارف پزشکی محسوب داشت. با مطالعه آن، خواننده به احاطه و تجربه بارز او در پزشکی و واژه های فارسی متداول در آن زمان به ویژه در گرگان یا مرو پی می برد. خود وی در کتاب اولش می نویسد:

و اگر چه اندر علم طب کتابهای بزرگ بسیار تألیف کرده اند، لکن هیچ کتابی نیست که طیب از آن کتاب به کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتابهای دیگر بازنگردد و از هر جای نجوید مراد او حاصل نگردد، و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد.

او در این کتاب به نوع تغذیه و مسکن و محیط زیست اهمیت زیادی نشان داده است. چنان که در آغاز کتاب اول می نویسد:

هوای این ولایت [خیوه] شمالی ست [وزش باد از سمت شمال] و چنین هوا خوشتر و صفی تر باشد [...] ولیکن با این همه خیرات، اتفاقیهای ناموافق اندر این ولایت بسیار است. یکی از آن جمله آن است که هوایی بدین درستی و پاکیزگی به سبب بخار این بلدیها که اندر این شهر است هوای شهر ناخوش و زیانکار می شود، و دیگر آن که بیشتر خوردنیها می پوسانند، پس می خورند، و اندر زمستان خربزه که تری گذاشته باشد، و چون نمدی گشته از آن می خورند و بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار می باشد [...] و اندر فصل بهار که هوا و آب به گرمی می گراید و مادتها اندر تن فزونی گیرد و بگدازد و اندر سیلان آید، ماده نزله به سینه و به امعاء فرود می آید، بیماری سل و زحیر [دل پیچه] و اسهالهای گوناگون تولد می کند.

گرگانی همانند اقران خود به شرح حال بیمار (Anamncse-Health History) و چهار

نشان مهم (IPPA) در معاینه بیمار - که رازی در کتاب الحاوی کبیر خویش آورده است - پایند است بدین شرح: مناظره بیمار (Inspection)، لمس (Palpation)، دق (Percussion) و سمع (Auscultation). در کتاب دوم، گفتار دوم، دربارهٔ پیشگویی سیر بیماری (Prognostic) مطالبی نگاشته است که امروز نیز مورد قبول پزشکان است و در معاینه بیماران به کار برده می‌شوند. از نظر تکمیل آزمایشهای بالینی روشهای پیرا پزشکی (پارا کلینیک) مانند معاینه ادرار، مدفوع، و نبض را شرح داده و روش شناخت بیماری را از طریق این معاینات متذکر گردیده است. در همین گفتار، گرگانی می‌گوید اگر پزشکی بخواهد از علائم ظاهری به وضعیت درون بیمار پی ببرد، باید تشریح (Anatomy) اندامها و کار (Physiology) آنها را بداند، و به همین جهت خود او به شرح تشریح و کالبدشناسی بدن انسان پرداخته است. گرگانی تعداد اعصاب مغز (central nervous system) را هفت زوج، و اولین زوج را عصب بویایی (N.olfactorius) و عصب بینایی (N.opticus) که مجاور آن است ذکر کرده. او عصب بینایی را عصب مجوف یا توخالی ذکر نموده است. گمان می‌رود که علت مجوف نامیدن این عصب آن بوده است که چون در وسط این عصب به ویژه در شبکیه، شریان و سیاهرگ مرکزی شبکیه (Central retinal artery and vein-or vasa centralia retinae) قرار دارند، و پس از مرگ با خارج کردن چشم برای معاینه لایه‌های آن، خون آنها بیرون می‌ریزد، این قسمت میانی تقریباً خالی به نظر می‌رسد (به خصوص در زیر میکروسکوپ)، در حالی که آندریاس و زالیوس (Anderias Vesalius)، پدر کالبدشناسی در اروپا، حدود چهارصد سال بعد از گرگانی در کتاب مشهور خویش به زبان لاتین، به نام ساختمان بدن انسان (*Fabrica corporis humani* (1543 Chr.)) نیز همانند جالینوس و گرگانی تعداد اعصاب مغز را هفت زوج ذکر کرده بدون این که عصب اول یعنی عصب بویایی را در جزو آنها به شمار آورده باشد. نامگذاری دوازده زوج اعصاب مغزی در سال ۱۷۷۸ میلادی به وسیلهٔ یک دانشجوی آلمانی به نام von Sommering در پایان نامهٔ پزشکی وی در شهر Göttingen پیشنهاد شده است، ولی حتی در اولین چاپ کتاب کالبدشناسی (*Gray's Anatomy* - 1858) شمارهٔ اعصاب ۹ زوج ذکر شده بوده است. گرگانی مغز را سرمنشأ حس و حرکت ارادی دانسته است و پرده‌های مغز را دو نوع ذکر کرده است (امروزه سه پرده می‌شناسند): یکی غشاء رقیق (ظریف = Pia mater) که تماس با دماغ (بر روی مغز) قرار گرفته، و دیگری غشاء صغیق (ضخیم = Dura mater) که تماس بر سطح درونی کاسهٔ سر است که هر دو پرده مغز را در برابر ضربه‌ها و یا فشار حفظ می‌کنند. نام این دو پرده در قرون وسطی رواج یافت و آنها

را پرده های مادر یا حافظ مغز (سخت شامه = Dura mater و نرم شامه = Pia mater) نامیدند. پرده دیگری که بین این دو قرار گرفته و عنکبوتیه (Arachnoidea) نام دارد در قرن هفدهم میلادی معرفی شده است.

گرگانی بُن زبان را، گوشتی غددی ذکر کرده که آب (ترشح آبکی) و لعاب ترشح می کند که امروزه با یاری میکروسکوپ نوری (Light-Microscope) می دانیم که در این قسمت جوانه های چشایی و غدد مترشح مواد آبکی (سیال = seros) و مخاطی (لعابی = mucose) قرار دارند. وی حتی نقش حنجره و زبان و بینی را در ادای سخن بیان نموده است و مهم این که یاد آور شده است که حنجره باید مرطوب باشد و غدد آن به طور مرتب ماده (لعابی) مخاطی ترشح کنند و گرنه از حنجره خشک آوازی بر نمی خیزد. او می نویسد یک تکه گوشت بالای حنجره [= در حلق] قرار دارد که در گرگان به آن ملازه (زبان کوچک = Uvula) می گویند. او طرز قرار گرفتن مری یا سرخ نای (Oesophagus) و خشکناهی (Trachea) را نسبت به یکدیگر و ساختمان نعل اسبی غضروفهای خشکناهی را به درستی شرح داده است. او حتی همراهی دو عصب را در طرفین مری ذکر کرده که امروز آنها را به نام عصب مهاجر (N. vagus = روی معدی) می شناسیم. او همچنین به درستی حرکت انقباضی و انبساطی قلب و رگها را توضیح داده است.

نکته مهمی را که در این جا باید یاد آور شد آن است که جالینوس به جای انسان، میمون تشریح می کرده است، و به همین جهت شکلهایی را که کشیده همه از بدن میمون است و تا قرون وسطی این تصور وجود داشت که این شکلها متعلق به بدن انسان است و به همین سبب اشتباههای فاحش او طوطی وار در کتبهای حکیمان بعد از وی ثبت و نقل شده است. چنان که بعضی از این خطاها در کار گرگانی - آن جا که از مطالب جالینوس استفاده کرده است - دیده می شود.

گرگانی شرح مفصل و بسیار جالبی نیز درباره طرز تغذیه و شناخت مواد غذایی و سود و زیان هر یک از آنها داده و حرکت و مقدار صرف غذا را برای تندرستی بسیار مهم دانسته است. چنان که می دانیم امروز هر یک از این دو، رشته ای جداگانه (ورزش و علم تغذیه) است. او برای تقویت روانی بیماران نیز ارزش زیادی قائل شده است. در کتاب سوم می نویسد:

و از تدبیرهای صواب که اندر نگاهداشتن قوت باید کرد شاد داشتن بیمار است و مرادهای او دادن و رضای او جستن و او را از هوایی به هوای موافق تر (آسایشگاه = Sanatorium) و از جایی به جای خوش آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و به خبرهای خوش و امیدواریها

بشارت دادن، تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت همی گیرد.

همچنین در کتاب سوم، انواع داروهای قی آور و ملین، و خواص و زیان آنها؛ طرز تهیه آنها، و نیز درمان اسهال، و سپس به ترتیب حروف الفبایی گیاهان دارویی و سایر مواد شفا بخش (Pharmacology) را به رشته تحریر در آورده است.

یکی از نکات بسیار جالب در کتاب اول وی، ذکر این مطلب است که در بیضه، منی (Sperm) تولید می شود. او می نویسد:

خایه آلت تولید منی ست و منی از خونی تولید کند که از همه اندامها بیلاید و به وی رسد و راه این خون شاخهای رگهاست.

با نبودن میکروسکوپ نوری در آن زمان و عدم آگاهی بر دانش بافت شناسی (Histology) و این که سرچشمه منی را خون ذکر نموده، و با توجه به این که عده زیادی از حکیمان شرق و غرب دارای چنین اطلاعاتی نبوده اند و اگر هم چیزی در این باره نوشته اند نادرست است، باید این مطلب را از شاهکارهای گرگانی دانست.

درباره نبض همانند جالینوس و ابن سینا می نویسد:

نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون، یک حرکت، حرکت انبساط است و یک سکون، سکونی که از پس حرکت انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است، و یک سکون سکونی که از پس حرکت انقباض باشد.

جالینوس انبساط شریانها را همزمان با انبساط قلب دانسته است که نظریه اشتباهی ست و انبساط شریانها (پرسیدن آنها از خون و در نتیجه افزایش قطر آنها) از پی انقباض قلب پدید می آید. (ویلیام هاروی - 1578-1657 William Harvey - پزشک انگلیسی این نظریه را رد کرده است) در حالی که ده قرن پیش از وی روفوس (Ruphus) در رساله خود انبساط شریان را با انقباض قلب همزمان دانسته بود. و معلوم می شود این مطلب روفوس به دست گرگانی نرسیده بوده و خبری از آن نداشته است. گرگانی روش گرفتن نبض در مچ دست را در طرف زنداعلی (Radial) و به یاری چهار انگشت چنان دقیق نوشته است که امروز نیز پزشکان آزموده و مجرب به همان نحو عمل می کنند.

گرگانی درباره مرگ در کتاب دوم، گفتار نهم، جزو سوم، باب دوم می نویسد:

مرگ عارضی [= عارضه ای] نیست که آن را به تدبیر و علاج باز توان داشت، از بهر آن که ترکیب تن مردم ترکیبی پایدار نیست و مادهای او همه اثر پذیر [پذیرنده] و تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت «پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی توان داشت» چنین نتیجه می گیرد که «با یاری او [بدن] گسسته شود» و

مرگ فرامی رسد.

او «علت بند آمدن خونریزی ماهانه زنان را در زمان آبستنی نیاز رویان (Embryo) به مواد غذایی دانسته است». هر چند این موضوع خیلی ساده بیان شده است ولی با دانش امروز و عمل هورمونها نتیجه تقریباً همان است که او نوشته (اختلال در خونسازی و رشد رویان و خطر سقط رویان). گرگانی طرز قرار گرفتن جنین (= رویان) را در زهدان (uterus) هنگام زایمان که با سر یا با ته خواهد آمد به درستی شرح داده است.

او زمان بحران بیماری و آگاهی بر شناخت آن را ذکر کرده است. در کتاب پنجم، تب و انواع آن و علل بروز و درمان هر نوع را شرح داده است. تبهای عفونی آن زمان و درمان آنها را بسیار خوب نگاشته است. بیماریهایی چون آبله و حصه را - و این که جزو بیماریهای ثوری هستند - به طور مشروح مطرح کرده است. در بخشی دیگر مراقبتهای پس از بیماری و درمان ضعف بیمار را آورده است که امروز نیز امری بسیار مهم و ضروری است. گرگانی صرع (Epilepsy) و تشنج را شرح داده و طرز درمان آن را ذکر کرده است که با دانسته های امروز ما تطبیق نمی کند، ولی نشانهایی را ذکر کرده که امروز نیز صادق است. او انواع فلجها و بیماری پارکینسون (لقوه و لرزش دست (رعشه) و سردرد و علل آن و درمان آنها را به بحث کشیده است. همچنین به شرح بیماریهای چشم (Ophthalmology)، علل و انواع آن و عوارض پلکی و ملتحمه (conjunctiva) و درمان آنها پرداخته است، آن گاه بیماریهای گوش و حلق و بینی و لب و زبان و دندان و نشانهایی (Symptoms) آنها، از جمله دیفتری (خناق = Diphtheria) و درمان آنها را ذکر کرده است. وی به بیماریهای دستگاه تنفس (Respiratory System) و درمان آنها به ویژه ذات الریه (Pneumonia)، سسل (Tuberculosis) ذات الجنب (Pleuritis)، و هموپتیزی (Hemoptysis = خونریزی ریوی از طریق خشکناهی و دهان)، و دمل ریه (Pulmonary abscess) نیز پرداخته است.

وی در کتاب دوم شرحی کامل درباره ادرار و رنگهای آن نوشته که بسیار جالب است به ویژه که ادرار سپیدرنگ فراوان (Polyuria) و تشنگی شدید (Polydipsia) را دیا بیطیس (دیا بت) ذکر کرده که به احتمال منظور همان بیماری قند (Diabetes mellitus) می باشد. همچنین شرح مفصلی درباره عرق و رنگ و بوی آن دارد که با دانسته های امروز برابر است. و رنگ سیاه یا قرمز عرق را که بدان اشاره کرده موضوعی است که اکنون هم مورد گفتگوست. درباره شناخت اخلاط سینه از روی قوام و رنگ و شکل و تشخیص بیماری مطالبی مورد قبول ارائه داده است. در همین کتاب شرحی درباره علایم (Symptoms) دیده

می شود که امروز به نام علم نشانه شناسی (Symptomatology) در تشخیص بیماریها از آن استفاده می شود. گفتاری جالب نیز درباره بیماریهای دستگاه گوارش (Alimentary System) و کبد (liver) دارد. نشانهایی از سرطان کبد (Cancer of liver)، و سیروز کبدي (Cirrhosis of Liver) و یرقان (Icterus) می دهد که جالب است. اسهال خونی (Dysentery) را شرح داده و راجع به بواسیر (Hemorroid) و شقاق (Fissure) و بیماریهای انگلی مانند کرمک (اکسیور = Oxyuriasis) و اسکاریس (Ascariasis lumbricoides) و حتی گردش لارو (Larv) آسکاریس در ششها و ایجاد سرفه ناشی از خروج آن، و کرم کدو (Taenia saginata-tapeworm) ناشی از خوردن گوشت گاو مبتلا و راه درمان آنها را شرح داده است.

بیماریهای مجاری ادرار (گمیز) و مثانه (گمیزدان = Urinary bladder) و سنگهای این مجاری و درمان آنها و حتی راه جراحی مثانه را برای خارج کردن سنگ، بیماریهای دستگاه تناسلی مردان و فتق (Hernia) و آب آوردگی بیضه (Hydrocele)، بیماریهای زنان و زایمان (Gynecology and obstetrics)، سرطانهای زهدان (cancer of uterus)، نقرس (Gout)، طاعون (Pestilence)، دملها (Absces)، سوختگیها، استئومیلیت یا چرکی شدن استخوان (Osteomyelitis)، زخمهای ساده و عفونی، دررفتگی استخوانها (Luxation - dislocation) شکستگی استخوانها (Fracture of bone)، بیماریهای پوست و موی و ناخن (Dermatology, hair and nail)، زرها و پادزرها، مارگزیدگی و گزش حشرات موزی، بیماری هاری (Hydrophobia-rabies) و گاز گرفتن سگ یا گرگ هارو حیوانات دیگر و درمان آنها را در طی کتاب نهم گرد آورده است. کتاب دهم او به نام «قرابادین» را باید یک کتاب درمان شناسی (Treatment of Disease) و داروشناسی (Pharmacology) دانست که در آن اثر و ساخت داروها را به طور دقیق شرح داده است.

از دیگر آثار گرگانی درباره پزشکی می توان کتابهای زیر را نام برد:

اغراض الطب؛ کتابی است بر پایه ذخیره خوارزمشاهی، اما در موارد زیادی دارای افزوده ها و دگرگونیهای است. این اثر به خواست مجدالدین ابومحمد صاحب بن محمد التجاری، وزیر ابوالمظفر اتسزبن خوارزمشاه فرزند سلطان محمد نگاشته شده و شامل دو بخش است و خلاصه ای است از ذخیره و کلیات بیماریها و داروشناسی. بخش اول، خود به دو جلد تقسیم شده است. در جلد اول پانزده گفتار و در جلد دوم سه گفتار آمده است که گفتار اول از جلد دوم شامل شانزده باب است، و گفتار دوم آن به سه بخش: ۱- داروهای مغذی؛ ۲- داروهای حیوانی؛ و ۳- داروهای گیاهی و کانی تقسیم شده است، و بالاخره

گفتار سوم آن مشتمل بر بیست باب است. بخش دوم کتاب شامل بیست و شش گفتار است.

کتاب دیگر وی خفی علایی^۳ است که گرگانی به خواست اتسز خلاصه ای از ذخیره را به طوری که بتوان آن را در چکمه نهاد و همه جا به همراه داشت در دو طومار نوشته شده است. طومار اول شامل دو مقاله در باب تندرست ماندن (شش باب) و تشخیص بیماریها (هفت باب) است. طومار دوم دارای هفت مقاله است و در آن مطالب جالبی زیر عنوان اندرزهایی برای پزشکان، درمان بیماریهای موضعی (هیجده باب)، تب و سرخک و آبله، غده ها و دملها و جراحات، شکستگیها و ضرب خوردگیها و دررفتگیها، بیماریهای مو و پوست، پادزهرها ارائه شده است.

کتاب طب یادگار^۴ خلاصه ای از خفی علایی به ویژه شامل دارو و درمان شناسی است که می توان آن را نخستین یادآور Memorex پزشکی در جهان دانست.

دانشگاه یوهانس گوتنبرگ، ماینس، آلمان

یادداشتها:

۱- سید اسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی (چاپ عکسی)، به کوشش سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی؛ ذخیره خوارزمشاهی، نسخه خطی، نوشته شده در سال ۱۰۲۰ هجری قمری، محفوظ در کتابخانه سلطنتی برلین.

۲- اغراض الطب، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

۳- خفی علایی یا الخفیه العلاییه، به کوشش دکتر محمود نجم آبادی و دکتر علی اکبر ولایتی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۹.

۴- یادگار، فهرست منابع پزشکی ایران، آدلف فونان، لایپزیگ ۱۹۶۸ (چاپ اول ۱۹۱۰).

درباره کاربرد زبان محاوره در روزنامه‌ها و معرفی روزنامه شرافت

آغاز ساده نویسی

فاصله بزرگی که زبان نوشتاری فارسی را از زبان توده مردم جدا می‌سازد و این که روزنامه نگاران ایرانی از میان منشیان و وقایع نگاران^۱ دربار و دیوان برخاسته بودند، موجب شد که نثر نخستین روزنامه‌های فارسی چاپ ایران، تفاوت محسوسی با نثر متداول در دستگاه اداری کشور نداشته باشد. حتی هنگامی که «مباشرت» روزنامه وقایع اتفاقیه به ادوارد بورجس (برجیس) انگلیسی فارسی دان سپرده شد، میرزا عبدالله خلیج «ترجمه نویس» را گماردند تا ترجمه‌های او را با نثر منشیانه بازنویس کند.

کم کم، آنان که با روزنامه‌های فرنگی آشنایی داشتند و می‌دانستند که مخاطبان روزنامه نه تنها «حکام و عمال و مباشرین و خوانین و معتبرین»^۲، بل توده مردم (از جمله: بیسوادانی که روزنامه را برای آنها می‌خواندند) نیز هستند، زبان به گلایه و انتقاد گشودند: هنوز بر منشیان روزنامه مشتبه است که الفاظ مقله و عبارات مسجع و مقفی در روزنامه مستحسن و پسندیده است و حال آن که هر قدر عبارات روزنامه صاف و بی اغلاق باشد، بهتر و پسندیده تر خواهد بود.^۳

از برخی کوششهای ناچیز روزنامه نگاران دولتی عصر ناصری به ویژه در خبرهای غیررسمی داخلی و خارجی - که بگذریم، نخستین گام در راه ساده تر کردن زبان روزنامه را قانون لندن برداشت و می‌دانیم که علاوه بر محتوا، سبک شعارگونه (- اکثر به قلم ملکم خان) و نوشتارهای پر شور (- اکثر به قلم میرزا آقاخان کرمانی) این روزنامه چه تأثیر

بزرگی بر روزنامه های بعدی - به خصوص آنها که در دوره خیزش مشروطه خواهی نشر یافته اند - داشته است.

قانون مدعی ست که ساده نگاری را از آن رو برگزیده است که روزنامه «مقرون به فهم عامه باشد» (ش ۱۵، ص ۱) و هنگامی که می پرسند «چرا کاتبین الواح مطلب را این طور بی ساخته می نویسند؟» پاسخ می دهد: «به جهت این که مقصود نه لفاظی ست نه پرستش ظلم. فضیلتی زبان بسته، در مدح ظالمان و در بخش و غلامی کلام زیاد هنرها به کار برده اند. حال، وقت زندگی سخن است» (ش ۲۰، ص ۴).

قانون ساده نویسی را وارد مطالب غیر خبری روزنامه کرد و اصطلاحات عامیانه را نیز به کاربرد، اما ساده نویسی آن روزنامه با دشنامگویی همراه بود: در ۱۴۸ صفحه ای که از این روزنامه در دست داریم، بیش از دویست دشنام مختلف دیده می شود که اکثر از زبان عامیانه گرفته شده است.^۴

مفاهیم تازه و مخاطبان تازه، زبان تازه می خواهد. از این رو، در حوالی صدور فرمان مشروطیت و به ویژه پس از آن است که زبان روزنامه های نوپای غیر دولتی و ترجمه اخبار خارجی روزنامه های دولتی به سادگی گرایید. ولی هنوز روزنامه هایی همچون تریست (۱۳۱۴ - ۱۳۲۵ ق.) بودند که به همان سبک و روال گذشته و برای خواص می نوشتند، اگرچه خالی از سخنان تازه نیز نبودند.

طنز و زبان محاوره

جولانگاه اصلی زبان محاوره و زبان عامیانه، طنز و فکاه بود و هست. طنز اجتماعی، با انتشار شاهسون اسلامبول (۱۳۰۶ ق) وارد روزنامه نگاری فارسی شد ولی نمونه ای از این روزنامه در دست نیست تا بدانیم نویسندگان به زبان محاوره نظر داشته اند یا خیر؟ همچنین است طلوع اولین روزنامه فکاهی ایران (بوشهر ۱۳۱۸ ق) که تاکنون نسخه ای از آن شناسایی نشده است.

در میان روزنامه های ایرانی، قدیمترین نمونه طنز سیاسی را در قانون لندن (رجب ۱۳۰۷ به بعد) می یابیم.^۵ در این نوع از نوشتارهای آن روزنامه، جز پاره ای دشنامهای عامیانه که ذکرشان رفت، نشانی از زبان محاوره دیده نمی شود.

روزنامه های بعدی - مانند احتیاج تبریز (۱۳۱۶ ق)، ادب تهران (۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ ق)، ندای وطن (۱۳۲۴ - ۱۳۲۷ ق)، وطن (۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ ق)، کشکول (۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ ق)، تنبیه (۱۳۲۵ ق به بعد) و آئینه غیب نما (۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ ق) - گاهی به طنز اجتماعی و حتی سیاسی نیز پرداختند ولی توجه به زبان محاوره در طنز سیاسی - اجتماعی را صوراسرافیل

آغازید.

شماره اول صوراسرافیل در هفدهم ربیع الثانی ۱۳۲۵ منتشر شد و در همان شماره، نخستین «چرند پرند» دهخدا به چاپ رسید. «چرند پرند» طنز سیاسی و اجتماعی ست که توسط مردی دانش آموخته، با بهره گیری از پندارهای توده و برخی از اصطلاحات مردم - به ویژه مردم پایتخت - نوشته می شد. «ساده و روان و همه کس فهم و خودمانی»^۱ و «روح واقعی آن روزنامه بود»^۲. چاپ مجدد صوراسرافیل، چاپ مکرر «چرند پرند» و انبوهی نوشته ها و گفته ها درباره طنزهای دهخدا، ما را از معرفی آن بی نیاز می کند. به این نکته بسنده می کنیم که زبان محاوره در اولین «چرند پرند» ها راه نداشت.

«چرند پرند» گل کرد و شماری از روزنامه ها، سبک دهخدا را تقلید کردند. از آن جمله است «جفتگ و مفتگ» که میرزا عبدالله خان شیرازی خواهر زاده نوجوان جهانگیر خان صوراسرافیل^۳ در روزنامه اش به نام نغمة صور چاپ می کرد.^۴

میرزا عبدالله نوجوان، ذوق و دانش علی اکبر دهخدا را نداشت. از این رو، به نوشتن گفتارهای ساده ای که در آنها برخی از واژه ها به لهجه تهرانیان است، بسنده کرد:

امیر بهادر به غلامهای کشیکخانه و تویچیهای همدونی حکم کشتن می داد. من دیدم اینها خیلی خدمت کرده اند و از حق همیشه گذشت. منم فکر کردم چیزی به آنها بدم. هی فکر کردم... آخر عقم به جانی نرسید جز این که یک لقبی به آنها بدم» (ش ۲، ۱۵ صفر ۱۳۲۶).

اینها که گفتیم مربوط به نثر بود. در قلمرو نظم نیز آثار طنز آمیزی در کشاکش مشروطه و استبداد پدید آمد که در آنها، سه نوع مختلف را می توان تشخیص داد:

- نوعی که شبیه تصنیفهای دسته های مطربان بود.
- نوعی که در قالبهای متداول ادبی سروده شده ولی ویژگیهای زبان محاوره و حتی زبان عامیانه در آن دیده می شود.
- نوع در هم برهمی که در آن زبان ادبی و محاوره یا عامیانه با یکدیگر آمیخته اند و هیچ منطقی جهت این اختلاط نمی توان یافت.

تاکنون، نمونه مستقل و یکدست نوع اول را در روزنامه های پیش از شهریور ۱۳۲۰ نیافته ام. نمونه های «غیر یکدست» هم - که می توان آنها را جزو گروه سوم نیز آورد - تنها در روزنامه نسیم شمال دیده شده است از جمله در شماره دوازدهم آن روزنامه (۲۷ سوال ۱۳۲۵) شعری از سید اشرف الدین با عنوان «زبان حال مدلی» به چاپ رسیده که بخش آخر هر یک از بندها، تصنیفهای مطربان را به یاد می آورد:

کمترین ممدلیم داروغه انزلیم

مدلی بک شا همیشه...	تره حلوا همیشه
باج زلیلاج میخاد	کله اش تاج میخاد
مدلی بک شا همیشه	تره حلوا همیشه

این سروده ها به تصنیف «مبتذل»^۱ حاجی قدم شاد مطربه در نکوهش آزادمنشی مظفرالدین شاه مانند گی دارد:

برگ چغندر اومده آبجی مظفر اومده...

مبتکر نوع دوم از سه نوعی که برشمردیم، علی اکبر دهخداست. این شعر تاکنون بی بدیل، در شماره ۲۴ صوراسرافیل (اول محرم ۱۳۲۶) به چاپ رسیده است و «رؤسا و ملت» نام دارد:

خاک به سرم، بچه به هوش آمده بخواب ننه، یک سر دو گوش آمده...
 و اما نوع سوم را نمونه های بسیار است و به ویژه در نسیم شمال و مقلدان آن دیده می شود: شعر به زبان محاوره یا عامیانه نیست ولی شاعر از سرناتوانی یا تفنن، در مصرع یا بندی - گاهی، تنها در ردیف - از زبان غیر ادبی استفاده می کند. از جمله، در مسدس یازده بندی «حراج» که در شماره ۴۵ نسیم شمال به چاپ رسیده، تنها این دو بیت به زبان عامیانه نزدیک است:

شیر و خورشید رقم را کی میخاد	طبل و شیپور و علم را کی میخاد
تاج کی، مسند جم را کی میخاد	تخت جمشید عجم را کی میخاد

از این دست شعرها، در روزنامه های فکاهی بعدی فراوان به چشم می خورد: در بهلول (ش ۲۳، سوم رمضان ۱۳۲۹) مسمطی ست با این مطلع:

شاه مخلوع عجب پر رو و لوس و ننه کله چون کدوش، از طمع خام پره

در تمامی بند نخست و در آخرین مصرع بندهای دیگر، تنها قافیه به زبان عامیانه آمده است همانند:

اختلاطی بود از کرکس و از بوم و زغن امتزاجی زخرو و یا بو و گاو و شتره

یا در تنبیه درخشان (ش اول، سال نهم / هفتم ربیع الاول ۱۳۳۳)، مخمسی زیر عنوان «وصف الحال لوطیانه» به چاپ رسیده است و از جمله بیتهای سست آن بیتی ست که در آن «سوراخ» به «سولاخ» تبدیل شده تا شعر به زبان «لوطیانه» باشد!

بگوش ما و تو فردا چه صداها برسد ازهر سولاخی، ساز و نواها برسد

شگفت آن که هر گاه خواستند چیزی به لهجه مردم بنویسند، به گویش تهرانی نوشتند - اگرچه شاعر یا نویسنده اهل تهران نبود - و شگفت تر آن که در روزنامه های شهرستانها

نیز چنین می کردند. از جمله: روزنامه صورت چاپ رشت (۱۳۰۹خ) ستونی داشت به نام «مکالمه داش رجب با داش حسن» و آن مکالمه به زبان محاوره مردم تهران صورت می گرفت. کاشف اسرار چاپ اصفهان (۱۳۲۸ ق) نیز در «قسمت غیر جدی» همین زبان را به کار می برد. استنهایبی هم وجود داشت: بخش ترکی آذربایجان فکاهی (۱۳۲۵ ق) و جانشینش حشرات الارض (۱۳۲۶-۱۳۲۹ ق) و اشعار مکرم به لهجه اصفهانی در روزنامه صدای اصفهان (۱۳۳۹-۱۳۴۴ق) از آن جمله است.

جد و زبان محاوره

کاربرد زبان محاوره در مطالب «جدی» روزنامه ها، اندکی دیرتر از ورود آن به دایره طنز و فکاهی بود. حجم آنها نیز اندک است و تا پیش از نیمه سال ۱۳۲۰ خورشیدی، غیر از روزنامه های ارمنی و کلدانی محدود به این موارد بوده است:

- ۱- روزنامه های ترک زبان استبدادیان تبریز در کشاکش مشروطه و استبداد.
- ۲- برخی مطالب «روزنامه دو زبانه فارسی- ترکی مشروطه خواه ارومیه یعنی فریاد (۱۳۲۵ ق) و فروردین (۱۳۲۹ ق).
- ۳- بخشی از روز کرد ارومیه ارگان فارسی- کردی قیام اسماعیل آقا سمکو (۱۳۴۰ ق).

۴- اشعار محلی شیخ احمد بهار در روزنامه بهار مشهد (۱۳۴۰ ق).

۵- مکالمه شخصیت‌های برخی از کاریکاتورها در روزنامه های چاپ تهران.

۶- بخش عمده ای از روزنامه مشروطه خواه شرافت چاپ تهران.

در مورد کاریکاتورهای روزنامه های ایران باید یاد آور شوم که آنها بسیار خشک و جدی بودند و این تا پیش از انتشار روزنامه های فکاهی دوره رضاشاه - مانند امید (۱۳۰۸ خ به بعد) و توفیق (به ویژه از ۱۳۰۸ خ به بعد) - ادامه یافت. شرح و مکالمه شخصیت‌های آن کاریکاتورها نیز با زبان نوشتاری خود روزنامه تفاوتی نداشت. به ندرت استثنایی بر این اصل دیده می شود: کاریکاتور شماره ۲۴ کشکول (شوال ۱۳۲۵)، منظره برجیدن بساط دکانداران متجاوز به حریم پیاده رو خیابان ناصریه را مجسم می سازد و این گفتگو میان مأمور بلدی و یکی از دکانداران صورت می گیرد:

- چکار می کنی؟ چرا چارپایه را ور میداری؟

- حکم بلدی است که راه بازار واز بشه

- آگه بلدی به راست میگه، نصف میدان شمس العماره را که سید شرافت (-)

مدیر روزنامه شرافت گرفته پس بگیرد.

ششمین موردی که بر شمردیم، روزنامه شرافت است. این روزنامه در ابتدای سال ۱۳۲۶ ق در گرماگرم مبارزه مشروطه خواهان با استبدادیان آغاز به انتشار کرد و بسیاری از مطالبش به زبان محاوره و یا زبان عامیانه مردم تهران بود. محتوای آن نیز از جهت شناخت اوضاع و احوالی که به کودتای محمد علی شاه انجامید، آرمان و اندیشه مشروطه خواهان و شیوه های مبارزاتی این گروه، خالی از اهمیت نیست. با این وصف، آگاهی بر تاریخچه شرافت و روش نگارش آن، تاکنون محدود به کمتر از نیم صفحه ای بوده است که براون در کتاب مطبوعات و شاعری در ایران نو،^{۱۱} با توجه به یادداشت های محمدعلی تربیت و صورت جراید رابینو و همچنین پنج شماره از آن روزنامه نوشته است و دیگران تکرارش کرده اند: از این رو، شایسته دیدیم که این روزنامه در نوع خود یگانه را بشناسانم و نمونه ای چند نیز از نوشتارهای آن را بیاورم.

روزنامه شرافت

۱- تاریخچه و ویژگیها

اولین شماره شرافت بیست و هفتم محرم ۱۳۲۶ (اول مارس ۱۹۰۸) در تهران منتشر شد و آخرین شماره موجود آن، شماره سی و دوم به تاریخ ۱۳ جمادی الاول همان سال، یعنی ۱۰۳ روز پس از انتشار شماره نخست است.^{۱۲}

در خود روزنامه، تا شماره هفتم مهلت انتشار هفتگی اعلام شده و پس از آن آمده است که «هرقدر میسر شود به طبع می رسد» و «در قید سال و هفته نیست». لیکن فاصله انتشار این نشریه هیچ گاه کمتر از یک هفته نبود و گاه بیش از یک روز فاصله نمی افتاد. بنا بر این نظر تربیت و براون درباره انتشار ماهانه آن^{۱۳} و نظر رابینو در مورد دو هفتگی بودنش^{۱۴} نادرست است.

در سرلوحه می نوشتند که محل توزیع روزنامه «جلو خان شمس العمارة، کتا بخانه شرافت» و «عنوان مراسلات: طهران، مدیر کتا بخانه شرافت» است. اما نه در سرلوحه و نه در صفحه آخر، بل از خلال مطالب روزنامه است که در می یابیم ناشر شرافت، مدیر آن کتا بخانه (= کتا بفروشی) یعنی «آقا سید حسین کتا بفروش طهرانی» بوده است. در شماره دهم (۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۶) این اعلان به چاپ رسید:

تا درجه [ای] خاطر آقایان عظام و هموطنان فخام آگاه است که این بنده از زمان تأسیس کتا بخانه شرافت تمام هم خود را بخدمت وطن عزیز و برادران وطنی مصروف داشته و حتی المقدور یک اندازه که توانسته است، از وظایف خدمتگذاری [کذا] کوتاهی نکرده و چنانچه همین روزنامه را

که به زبان عامیانه و بازاری سخن میگوید داور کرده و از فائده خود صرف نظر کرده [۰۰۰] شاید بتوسط این روزنامه خدمتی فوق العاده کرده باشم.*



شرافت

کتابفروشی شرافت و مدیر آن (سرلوحه شرافت)، شماره سوم، ۱۶ صفر ۱۳۲۶

از سرگذشت آقا سید حسین نا آگاهیم. همین اندازه می دانیم که شرافت از کتابفروشیهای مهم پایتخت بود و شمار کثیری از روزنامه های آن دوره در آن جا به فروش می رسید. دو تصویر از «کتابخانه شرافت» در روزنامه شرافت چاپ شده است. در آن تصویرها، آقا سید حسین نیز، که جامه دین دانا یان در بر دارد، دیده می شود. این را هم بیفزاییم که با توجه به پاره ای نشانه ها، انتشار دو روزنامه کم دوام عبرت و خرم (۱۳۲۵ ق) را نیز باید به همین آقا سید حسین منسوب داشت و درضمن، او را در

انتشار جام جم (۱۳۲۵-۱۳۲۶ ق) و شرف (۱۳۲۶ ق) مؤثر دانست.

سرلوحه شرافت عبارت از نام آن - تا شماره پنجم به خط نستعلیق و پس از آن به نسخ و ویژگیها و شعار روزنامه بود. در هر شماره، بر فراز، و گاهی در زیر نام نشریه کاریکاتوری در ارتباط با محتوای آن شماره به چاپ می رسید: یک ایرانی که در جامه دیوانیان با گروهی از کلاه نمدیها سخن می گوید، چوپانی که در صحرا از گوسفندانش شبانی می کند، فرآشی که بیچاره ای را تازیانه می زند، گپ زدن مردم در قهوه خانه و مانند اینها. در زیر برخی از آن تصویرها، امضای ناخوانایی نیز دیده می شود.

شرافت در چهار صفحه دو ستونی به قطع ۲۱ x ۳۴ سانتیمتر و به خط نسخ در مطبوعه باغ مروی یا مطبوعه میرزا علی اصغر به چاپ سنگی می رسید و این هر دو نام متعلق به یک چاپخانه است. شماره گذاری صفحه ها تا شماره هفتم از یک تا چهار بود. از آن پس تا پایان انتشار روزنامه، به صورت پیاپی ادامه یافت، چنان که شماره سی و دوم به صفحه ۱۲۸ می انجامد و این در روزنامه های دوره قاجار عمومیت داشت.

از تیراژ شرافت نا آگاهیم. تربیت و براون نوشته اند که «نفوذ شایان توجهی در طبقات پایین توده مردم» داشت و خود روزنامه نیز بارها به همین توجه اشاره کرده است. از جمله، می نویسد: «چون که نمره اول تمام شده بود و طالب زیاد داشت، ثانیاً به طبع رسید» (ش ۸).

شرافت روزنامه ای ارزان قیمت بود. در شماره اول نوشتند:

بدان جهت که فائده این روزنامه به همه کس عاید شود، ما بهیچوجه اجرت و مزد و منفعت نمیخواهیم و به یک شاهی که تمام میشود بفروش میرسانیم و علی العجاله به آئونه سالیانه نمیدهیم مگر طلب کنند.

از شماره دوم، تغییر رأی دادند و قیمت اشتراک را نیز اعلام کردند: در تهران سه قران، در ولایات داخله پنج قران و در خارجه شش قران و نیم. بهای روزنامه در بیرون از تهران ۷۵ دینار و در بیرون از ایران صد دینار بود. شرافت بر خود می بالید که چنین بهای اندکی دارد. در سرلوحه شماره اول آمده است که:

قیمت این روزنامه [را] محض رفاه عامه در طهران ورقی یک شاهی قرار دادیم.

و

چون این روزنامه مقصودش بیداری اهل بازار و کسبه و عوام است [و...] لهذا این فدائی وطن محض خدمت بهم وطنان مقداری از این اوراق را مجاناً تقدیم فقراء عموم اصناف، خاصه صنف آهنگر و مسگر و نجار مینماید و بجهت علامت، مهر مجانی بهر ورقه میزند که اشتباه نشود و پول

ندهند. خوبست سا بر هموطنان که یک ورق روزنامه را پنجشاهی میفروشند قدری خجالت بکشند (۱۳۲۶ صفر ۱۶، ۳).

و

این جریدهٔ نالایق چون ایجادش از برای نفع شخصی نبود و باز می بینیم که نفع میکند، لهذا از همین نمره به تمام قراول خانه های شهر، هر قراول خانه یک نمره مجاناً فرستاده میشود (ش ۵، ۲۳ صفر ۱۳۲۶).

شرافت آگهی نیز چاپ می کرد. تمامی آگهیهای روزنامه دربارهٔ کتابهای تازه، به ویژه آنهایی ست که از سوی کتابفروشی شرافت به چاپ رسیده بودند.

۲- شیوه، روش و واکنش^{۱۵}

روزنامه، کمتر به خبر و بیشتر به چاپ مقاله، نامهٔ رسیده و گفت و گوی نمایشنامه وار می پرداخت. گاهی نیز مطلبی از شبنامه ها یا روزنامه های مشروطه خواه - شعری از اشرف الدین و «چرند پرند»ی از دهخدا - نقل می کرد. از شیوهٔ نگارش مطالب پیداست که آنها را کسان مختلفی نوشته و امضاها بی همچون فعله، ابوتراب، حسین کرد شبستری، غ. ا، غلوم مشهدی، داش ح. س، و فین گیلی بر پای نوشتار خود نهاده اند. با این حال، شمار درخور توجهی از مطالب شرافت بی امضاست.

شعار «این روزنامه به زبان عامه سخن می گوید و غرض اصلی فقط خدمت به نوع است» در شمارهٔ نخست شرافت به چاپ رسید و از شمارهٔ دوم به «مسلک این جریده بیداری برادران کلاه نمدی ست» تغییر یافت. از شمارهٔ سیزدهم، شعار تازه ای برگزیدند که تا پایان انتشار روزنامه در سرلوحه می آمد: «مسلک این روزنامه بیدار کردن برادران عوام و کم سواد است». یعنی آن «مشهدی ها» و «کربلاتی ها» و «کلاه نمدی ها» که «اصل ملت» اند (ش ۲۵، ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۲۶).

چکیده ای از انگیزهٔ انتشار شرافت، در شمارهٔ اول آن به چاپ رسیده است:

حمد خدای را که ما را موفق نمود با ینکه بتوانیم بمسلکی که مدتها در خاطر داشتیم خدمت برادران وطن نماییم. یعنی مدتها بود که خیال میکردیم که یکرورنامه برای عامه لازم است که عبارات عوامانه نوشته شود تا فائده اش عمومی باشد. زیرا عقلای دنیا فائدهٔ عمده که از روزنامه تصور نموده اند آگاهی و بیداری ملت است. زبان عوامانه ساده را مردمان بازاری و عوام درک مینمایند و خواص نیز میفهمند. لکن الفاظ مقلقه و مشکله را عوام نمی فهمند و شاید بواسطهٔ یک کلمهٔ مغلق یک مطلب عمده در نزد عوام مجهول میمانند.

به ظاهر، مقصود از آن «زبان عوامانهٔ ساده» گویش مردم تهران بود که حدود نیمی از

سطح مجموعه شرافت بدان اختصاص یافته است. بقیه، به زبان ساده نوشتاری و گاهی هم به زبان محاوره مردم غیر عامی ست. به هر سه صورت، روزنامه توده پسند و توده فهم بود و آن را برای بیسوادان نیز می خواندند.

خواندن روزنامه در قهوه خانه ها، اختصاص به شرافت نداشت. روزنامه از زبان نوکری که «قدری قرآن و گلستان» خوانده و «فعله» امضا کرده است می نویسد: «هروقت به قهوه خانه می رفتم یا جمعیتی میدیدم، یکی از آن روزنامه ها [ی مشروطه خواه] را میخواندم. بعضی از رفیقان، بعد از شنیدن میگفتند زبانی تعریف کن. هر جاش را میفهمیدم حالی میکردم» (ش ۶، ۲۷ صفر ۱۳۲۶). بی تردید، برای بسیاری از قهوه خانه روها، خواندن شرافت و فهم نوشته های آن آسانتر از دیگر روزنامه ها بوده است. همان نوکر «قرآن و گلستان خوانده» میگوید که شماره اول «شرافت را خواندم. قهوه خانه رفتم. دیدم رفقای قهوه خانه نیز میخوانند. یک مرتبه دیدم اهل قهوه خانه که سی چهل نفر میشدند، همه خواهان عدالت هستند» و دیگری، در نامه ای می نویسد که «دیشب تو قهوه خونه زرگر تمام توجه شد یهای مشروطه طلب طهرون دور هم جمع شده بودند، روزنامه شرافت میخواندن» (ش ۲۲، ۱۷ ربیع الثانی).

گرفتاری کم سوادان و بیسوادان در فهم روزنامه ها و خشنودی آنان از انتشار روزنامه ای به زبان عوام را «دش ح. س» در نامه ای خطاب به مدیر شرافت بازگو کرده است:

«قربون دس بخت که روزنامه خوب مینویسی. نموم مردم میتونن خوب بخونن. چه قدر بدرد ما کلا نمدا میخوره. این دوساله که این همه روزنامه نوشتن، روزگار با این بی پولی، هی پول دادیم روزنامه خریدیم خوندیم. اونم آواز شکم. اونم صبح دروغ گو. اونم بسکه قلنبه نوشتن، خوندیم [و] هیچی نفهمیدیم. حقم داریم نفهمیم، واسه اونکه به قول آخوند اعمامیم. بیشتر بامونم که الف ب رو نخوندیم. اونائیم که خوندن، به سال دو سال تو مکتب خونه های سرگذر، پهلوی آخوند شیشو میرزا ریفو که خودشون قد به خر نمی فهمن [و] همش فکر گرفتن هفتگی ماهونه برای خودشون بودن. بعد از چن سال زورکی تونسیم خط فراونه بخونیم. اینا که گفتم تقصیر خودمون نیس. گردن بابا نه نه مونه که بردنمون تو مکتب خونه های سرگذر. اگه از اول مارو برده بودن مدرسه، همه چی سرمون می شد. مثل خر تو گل نمی موندیم. حالا که گذشته، هی چی بگیم مُف باختیم [...]. گل بروی شوما آقای شرافت. اگه این دوساله که این همه روزنامه در اومده به نفر حق و حساب دون مثال تو پیدا میشد که بزبون ما کلامد یا روزنامه بگه، حالا ما خیلی چیزها بلد بودیم. باز میون تموم حق و حساب دونا گلی بجمال تو که بفکر ما افتادی. ما که تا زنده ایم و باد به بیدقمون میخوره، کوچکتیم... (ش ۱۲، ۲۶ ربیع الاول).

می خواهد معنای مشروطه را بفهماند، مشروطه خواهان را بشناساند و استبدادیان و ترفندهای آنان را آشکار سازد. از این رو، بنا را بر آشنایی با سبک و شیوه این روزنامه می گذاریم و نمونه هایی از نوشته های آن را با کمترین توضیح می آوریم. یک نمونه از نثر غیر عامیانه شرافت نیز در آغاز نمونه های مربوط به مشروطه خواهی نقل می شود تا سبک این گونه نوشتارهای روزنامه را هم نشان داده باشیم.

مشروطه خواهی:

پاره [ای] از حقوق و وظایف ملت

ای ملت، بشنو آنچه را که به تو گفته اند و به چه تو را شبیه کرده اند. میگویند تورمه گوسفندی و آنها شبان تو بوده اند. تو را وحشی و خود را انسان میدانند. پشم و پوست و گوشت تو نصیب آنهاست. تو باید در زیر سایه آنها چرا نموده بلفی قناعت کرده تولید و تناسل نمایی و آنها از گوشت تو سیر و از پشم تو گرم و از شیر تو متلذذ شوند. و نیز می گویند اقتدار سلطنت نسبت بملت همیشه مثل اقتدار پدر نسبت باولاد صغیر خود بوده است. بدون آزادی و بدون (؟) و بدون اینکه بتواند حکمی در خوب و بد و خیر و شر خود بکند، ملت بیچاره منقاد محض در تحت حاکم مستبدی زندگی کرده مجبور اطاعت میل او بوده و هنوز در عبودیت و ذلت باقیست (ش ۱۳، ۲۹ ربیع الاولی).

[...] هر پیسی که دلشون میخاد سر ما ابرونیای بدبخت در میان [...] دیگه ما بدبختا کدوم سولاخ بریم از دست این لامصبای بی رحما؟ خدا یا خودت بداد ما به مشت فقیر بیچاره یخه چرکنا برس. دیگه ما عذاب اومدیم [...] گل هادی (ش ۱۶، ۲۹ ربیع الاول).

روزنامه، از زبان شخصی به نام عبدالاحد دهخوارقانی انقلاب فرانسه را با خیزش مشروطه خواهان ایران مقایسه می کند. سرگذشت مادام رولان^{۱۱} را می نویسد و می خواهد که «رفیق فرنگی مآب» در «کتاب لغت شلک دار [شکل دار] لاروس، صفحه ۱۵۶ ستون دوم شلک مادام رُلاند» را «نگا کونه!» در این میان، از نیش زدن به این و آن نیز پرهیز نمی کند:

اون وقتا هم مجلس شورای ملی اونا هم مثله مجلس حالای ما بوده. وکلاچن دسه بودن. یه دسه رو زا کوبن^{۱۲} میگفتن. یه دسه دیگه متناپارد. دسه زا کوبن ها مه دسه تقی زاده بودن دسه متناپاردها مه دسه احتشومس سلطنه^{۱۳} محروم که هیچی بالاشون نبوده و نالوطی بودن» (ش ۱۹، ۱۲ ربیع الثانی).

در «ملاقات کردن مشهدی نوروز واکسی با دایی حسین نعلچی لر دو ساعت از شب

گذشته تو دکان نانوا بی»، یکی از مهمترین ابهامهای مردم آن دوره مطرح می شود:

دانی حسین می گوید «از به طرف این کسادی بی پولی که روز تا شوم چکش و سندوق جلوبون سیاحت بازارو میکنیم، از به طرف این بساط تازه که آدم نمیدونه تکلیفش چی جبه. کدوم حرف حسابی کدوم ناحسابی. به دسه میگن مستبد خوبه. به دسه میگن مشروطه. ما هم جون داداش راسه که عوامیم، اما همچین نی که سیاھی روز از سفیدی ندونیم. به خورده کتاب تو مکتب خونه، بچه که بودیم پیش آمیرزا خوندیم. سر این مطلب هم رفتیم از اهل علم بیرسیم. دیدیم اهل علم هم خودشونُ مرافه شون بیشتر از ماست. این طرف نیگا میکنی همشون ملان. اون طرفم نیگا میکنی ملان. اگه بخوایم از هر کدوم بد بگیم؛ استغفرالله استغفرالله کفر و کافر که نیستیم. تو کتابا هم نوشته که کفش ملا رو کفشک نمیشه گفت.

مشهدی نوروز «جهان دیده مسأله دون» که «احادیث و اخبار هم قدری میدانست و از اول اساس مشروطیت تا کنون بیشتر روزنامه ها را خوانده بود»، برای پاسخگویی به این پرسش یک شب وقت خواست، فردای آن روز در قهوه خانه قنبر به دانی حسین گفت که مردی معتقد است و احترام علمای دین را دارد و افزود «توی یک کتاب گنده خوبی هم به وقت دیدم نوشته بود که مرکب علما از خون اونائی که شهید شدن بالاتره» و در برابر شگفتی دایی حسین، چنین استدلال کرد: «واسه اینکه با اون مرکب قانون دین ما را مینویسن که مردم بدونن چه کار کونن. با همون مرکب جلو ظلم ظالمو بگیرن که ظلم بما نکنن. با اون مرکب، مال و جان مسلمونونو حفظ میکنن. اما دانی حسین، نکته خدا نکرده و درادن مثل شریح قاضی فتوای خون سیدالشهداء را بنویسه [کذا] یا که زمین قبر مسلمونا رو بفروشه»^{۱۱} [۰۰] تو به کتاب خوبیم دیدم نوشته بود که ملاتکه ها پر و بالشونو تو مجلس اهل علم زیر پاهای اونا فرش میکنن واسه این که رو مسند پیغمبر نشستن حکم بحق میکنن [۰۰۰] نکنه، نمودا بالله نمودا بالله، برن تو عمارت میدون تو بخونه بنشینن، اونوقت مسلمونو بی گناه جلوشون تیکه تیکه کنن، دار برزنن، جوونم باشه، با اونا پلو بخورن. برادر [= برادر]، ایتا رو بال شیطون نشستن». آنگاه، مشهدی نوروز شرحی درباره تقلید از مجتهد اعلم میدهد و میگوید «از همین ملاحی میدون تو بخونه، از همه شون پرسیدیم. هرچی گفتیم اعلم کیه؟ همشون سه نفر و نشون دادن. بیشتری شون گفتن: آقا حاجی میرزا حسین. حاجی میرزا خلیل، خیلی هاشونم گفتن: آخوند ملا محمد کاظم خراسونی. بعضیها شونم گفتن: آخوند ملا عبدالله مازندرانی. بعضیهای دیگه رو هم گفتن. اما این سه نفر و خیلی ها از اهل خبره نشون دادن که ایتا اعلمن. مخصوصاً از همین آقا شیخ فضل الله پرسیدیم. همینارو نشون داد. از آخوند آملی پرسیدیم. همینارو نشون داد». مشهدی نوروز مدعی ست که به این ترتیب همه مقلد آن سه عالم شدند و هم آن سه تن بودند که حکم به مشروطه دادند ولی «به دفعه دیدیم ورق برگشت. جور

دیگه شد. گفتن: مشروطه و مجلس نعوذ بالله حروم. گفتیم: بابا، اگه حروم، پس چطور [شد] که آقا یون نجف که اعلمند این همه حکم و دستخط دادن؟ [...] اون وقت گفتن: این آقا یون بلد نیستن. ما خوب بلدیم. اونا ناحسابی میگن ما حسابی. حالا شعورشونو تماشا کون که میگن اونا اعلمن اما هیچی بلد نیستن. آخه خوش غیرتا، شما که میگفتین اعلمن، یعنی دوناترن؟ حالا که بمیل شما حرف نزدن از دوناتی خارج شدن؟» (ش ۸، دهم ربیع المولود).

وطنخواهی:

اشاره به وطن و وطنخواهی در روزنامه فراوان است. حتی «عبدی بیغم»، خلاف لقبی که به او داده اند، غم وطن دارد: «تا دم دمای صب خواب تو چشم نرفت، همش فکر و خیال می بافتم. تمومش غم و غصه ایرون وطن پدرونمونو می خوردم» (ش ۵، ۱۴ صفر).

فین گیلی از مردم عامی و عادی که «اصل ملت» هستند، می پرسد: «هیچ میدونید چرا این طور ذلیل فرنگیها شده اید؟ هیچ میدونید چرا این طور اسیر دشمنهای دین اسلام هستید؟» و خود پاسخ میدهد: «والله بالله، جون همه جوانای طهران، علت عمده این خرابیها همین یک چیز است: مگر دین اسلام قربونش برم نگفته که حب وطن از ایمانست؟» آنگاه، وطن را به خانه تشبیه می کند و برای برانگیختن مخاطبان خود میگوید: «چه طور راضی میشوید که اختیار خونه تونو بدست یک مشت مردم ظالم از خدا بی خبر بدهید، اونوقت خودتون بآنها کرنش کنید، هر ساعت گوشتونو بیرن، بدارتون بزنند، مثل گوسفند قربونی پوستونو خیکی بکنند، شماها را گاب شیرده خود قرار بدن؟ مگر ایرون خانه شماها نیست؟ [...] مگر شماها ملت ایرون نیستید؟ مگر شماها، زیونم لال، غیرت وطن پرستی ندارید؟» سپس، حال و روز ایرانیان را در اسارت بیگانگان تصویر می کند: «کلاتونو قاضی کنید. به بینید، اگر فردا این وطن عزیز شما دست فرنگیها بیفتد، روس و انگلیس بیاد ایرونو بگیره، دولتندا که خون ماها رو توشیشه کردن، چون پول دارن و دولت دارن، آسوده اند. پس وای بحال من و شماها. از شماها می پرسم: دیگه میتونید ماه رمضان ها روزه بگیرید؟ دیگه میتونید توی مسجدها یک رکعت نماز راحت بخونید؟ دیگه میتونید زن و اهل و عیال خودتونو حفظ بکنید؟» (ش ۲۵، ۲۰ ربیع الثانی).

بایس بچه هامونو بزاریم تو مدرسه ها. اگه شده نون نداشته باشیم بخوریم. واسه اینکه مثل خود ما خر بارنیان، هر جور ی هس بایس بزاریمشون تو مدرسه آدما (ش ۱۲، ۲۶ ربیع الاول).
من میخوام باین برادرهای خودم حالی کنم، خدا نخواست، زیونم لال، ار یک دفعه گفتند شما چون خونه تون صد ذره با بد در ماه پانزده شاهی یا یکقران بدهید نگوئید: ای بابا این حرفها چیه؟ آزادی رو عشقه. برو بابا، مملکت مشروطه است. کی مالیات میده؟ هیس س س س ... این حرفها را نزنید که همه زحمتهای سه ساله مارو به هدر میدید و پیش همه مردم روسیاه میشیم.

واسه این که ما مشروطه [و] مجلس دارالشورای ملی برپا کرده ایم برای چیه؟ برای این که ما هم قانون داشته باشیم، ما هم صنعت داشته باشیم. ما هم راه آهن داشته باشیم. ما هم قشون منظم داشته باشیم. ما هم تجارت داشته باشیم. ما هم کشتی جنگی داشته باشیم. ما هم کارخونه داشته باشیم. ما هم خیابونای تمیز داشته باشیم. ما هم کوچه و بازارهای روشن داشته باشیم. ما هم مدرسه های خوب داشته باشیم. ما هم زراعت عالمگیر داشته باشیم. ما هم... خوب، آخر اینها مگر پول نمیخواهد؟ خدا که پول اینها رو از آسمون واسه ما نمیده. باید مثلاً من که هر روز یک قران یا ده شاهی مداخل دارم، اقلاً یک شاهیش را بدم بصندوق مملکت. واسه چی؟ واسه اینکه در کمال راحتی و آسودگی بنشینم و همه چیز واسم حاضر آماده باشه [...] (ش ۱۸، دهم ربیع الثانی).

برائژن (سویس)، بهار ۱۳۷۴

یادداشتها:

- * مطالب منقول از روزنامه شرافت با رسم الخط آن روزنامه چاپ شده است.
- ۱- در هند نیز، که روزنامه نگاری فارسی از آن جا آغازید، روزنامه نگاران پارسی نویس از میان منشیان برخاسته بودند.
 - ۲- دستور فروش اجباری روزنامه، در شماره ۵۱ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ نیمه ربیع الاول ۱۲۶۸.
 - ۳- نامه میرزا محسن خان (معین الملک بعدی) وزیر مختار ایران به محمد حسن خان اعتمادالسلطنه: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۵، ص ۳۹۳.
 - ۴- از جمله: قمرساق (ش ۱۴ ص ۱، ش ۱۸ ص ۴)، جنده (ش ۱۴ ص ۲، ش ۳۷ ص ۴، ش ۴۱ ص ۴) و این آخری از زبان یکی از رجال درباری ست. آن هم درحضور مظفرالدین شاه!
 - ۵- به ویژه «از طهران» و «اعلام اولیای آبدارخانه» که هر دو در شماره ۱۴ به چاپ رسیده اند.
 - ۶- دکتر غلامحسین یوسفی، دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۱۶۵.
 - ۷- ایرج افشار، «صویراسرافیل»، آینده، سال پنجم، ص ۵۱۰.
 - ۸- وی در زد و خوردهای خیابانی دوره استبداد صغیر کشته شد و مانند دایی اش در راه آزادی به شهادت رسید.
 - ۹- با سیاست از آقای بیژن پاینده که نفعه صور را با گشاده دستی در اختیارم نهادند.
 - ۱۰- یحیی آراین پور، از صبا تا نیما، انتشارات جیبی، تهران ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۱۵۸.
 - ۱۱- ردیف ۲۲۰، ص ۴۶۶-۴۶۷ متن فارسی و ص ۱۰۹ متن انگلیسی.
 - ۱۲- دوره کامل این روزنامه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، و دوره ناقصش در کتابخانه دانشگاه پرینستون و شش شماره از آن در کتابخانه دانشگاه کمبریج (مجموعه براون) موجود است.
 - ۱۳- یاد شده در یادداشت ۱۱.
 - ۱۴- ه.ل. رابینو، صورت جراید ایران و جرایدی که در خارج از ایران به زبان فارسی طبع شده است، مطبعة عروة الوثقی، رشت ۱۳۲۹ ق، ردیف ۱۳۰.
 - ۱۵- علاوه بر افزودن نشانه هایی همچون نقطه و ویرگول، در برخی از واژه های نمونه های متن روزنامه نیز که از این

- پس می آید، تغییر املائی ناچیزی داده ام. مانند: اگه (اگر) به جای اگ، و میخوره (میخورد) به جای میخور. ۱۶- این نوشتار کوتاه، میزان آگاهی اندک و خودنمایی فراوان عناصر افراطی آن دوره را نشان می دهد. از جمله آن که نویسنده ژاکوبین ها را می ستاید، حال آن که مادام رولان Roland را همانها کشتند!
- ۱۷- ژاکوبین ها Jacobins انقلابیهای افراطی فرانسه بودند. عاملان خونریزیهای بعدی - از جمله روبسپیر و یارانش - از میان ژاکوبین ها برخاستند. در برابر ژاکوبین ها باید از ژیروندین ها Girondins نام برد و نه مونتانیارها (Montagniards). این را هم بیفزایم که در متن روزنامه، هر دو بار پیش از «مونتیاردها» حرف زائد «ژ» را نوشته اند.
- ۱۸- میرزا محمود خان احتشام السلطنه، رئیس معتدل مجلس، مردی آگاه و وطنخواه بود. درباره کشمکش او با جناح افراطی مجلس به جلد دوم ایده نولوژی مشروطه، اثر فریدون آدمیت نگاه کنید.
- ۱۹- اشاره است به موافقت شیخ فضل الله نوری با تخریب گورستانی در تهران و اختصاص زمین آن به بنای بانک استقراضی روس.

شگفتی و برجستگی سیستان: متنی به زبان پهلوی

مقدمه

«شگفتی و برجستگی سیستان» متن کوتاهی ست دربارهٔ جنبه‌های با ارزش سرزمین سیستان که به زبان پهلوی (فارسی میانه) نوشته شده است. تنها نسخهٔ موجود این متن در دستنویس MK یافت می‌شود. این دستنویس که توسط مهرآبان کیخسرو در سال ۱۳۲۲ میلادی در آتشکدهٔ تاناک در هند استنساخ و جمع‌آوری شده، حاوی ۳۲ متن و پایان‌نوشتی به زبانهای گجراتی، پهلوی، و فارسی ست.^۱

بر طبق منابع زردشتی، مهمترین وقایع تاریخی نظیر نگهداری نطفهٔ سوشیانس، داستان فریدون، جنگ میان فرزندان او، و قبول و رواج دین زردشت توسط ویشناسب در سیستان به وقوع پیوسته است. همچنین یکی دیگر از موضوعهای مهم این متن، حملهٔ اسکندر به ایران است که در نتیجهٔ آن متن اوستا از هم گسسته و نابود می‌شود. بخشهایی از متن «شگفتی و...»، شباهت زیادی با آبان یشت دارد. چون در اوستا (یشت ۳۴-۱۰،۳۳) نیز فریدون خواستار کامیابی از اردویسور آناهیتاست. در متون پهلوی مانند ارداویرافنامه، بندهش و دینکرد حملهٔ اسکندر مطرح گردیده و مورد سرزنش قرار گرفته و از اسکندر با صفت گجستگ (ملعون) یاد شده است. اما به عکس، در متون فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی، اسکندر پادشاهی عادل و دادگستر معرفی شده و اشاره‌ای به نابودی اوستا به وسیلهٔ او نگردیده است. همچنین در تاریخ سیستان، نه‌ذکری از اعمال اسکندر شده

است و نه اشاره ای به متن «شگفتی و...». همان طور که گفته شد تنها در متون ترجمه شده از زبان پهلوی از این متن سخن رفته است. بهترین نمونه این متون نامه تنسر است که در آن چنین آمده است:

می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست (گاو) بسوخت به اسطخر، سبکی از آن در دلها مانده بود.^۲

دستنویس «شگفتی و...» که توسط مهرآبان کیخسرو جمع آوری شده بود، بار دیگر در سال ۱۸۹۷ میلادی توسط جاماسپ آسانا در بمبئی تصحیح شد. متأسفانه نسخه اصلی دستنویس مفقود گردیده و تنها متن موجود، همان نسخه تصحیح شده آساناست.^۳ متن مورد مطالعه از صفحه 26a تا 28a در دستنویس MK جای دارد. این متن تاکنون چند بار توسط ایران شناسان مختلف مورد مطالعه قرار گرفته و ترجمه هایی از آن در دست است. برای نخستین بار هرتسفلد این متن را به زبان آلمانی ترجمه کرد و بعد از او وست و بیلی نیز قسمتهایی از آن را ترجمه کردند.^۴ بهترین و کاملترین ترجمه، از آن اوتاس است که با آوانویسی به زبان انگلیسی همراه است.^۵ از این متن به زبان فارسی نیز دو ترجمه موجود است. یکی ترجمه سعید عریان است که جای بحث دارد،^۶ و دیگری ترجمه خوبی از اشاخا کپور که بدون آوانویسی است.^۷ مروری بر همه این ترجمه ها نشان می دهد که در آنها تفاوت های زیادی وجود دارد و این خود دلیل گنگی و نارسایی دستنویس MK است. نگارنده نیز کوشیده است تا ترجمه جدیدی از متن «شگفتی و...» به دست دهد. در این ترجمه، برای آوانویسی پهلوی از سیستم مکنزی،^۸ و برای آوانویسی اوستا از سیستم هوفمان استفاده شده است.^۹ به علاوه کوشیده ام، حتی المقدور متن، به فارسی امروزی ترجمه شود. از علائم [] برای واژه افزوده در متن، < > برای واژه کاسته شده در متن، و () برای واژه افزوده شده در ترجمه استفاده کرده ام.

ترجمه متن پهلوی

به نام یزدان

شگفتی و برجستگی سیستان

- ۱- شگفتی و برجستگی (سر) زمین سیستان از دیگر شهرها به این دلیل زیادتر و بهتر (است).
- ۲- یکی این که رود هلمند و دریاچه فرزندان و دریای کیاسنه و کوه اوشداشتر در

(سر) زمین سیستان است. ۳- اشیدر و اوشیدرماه و سوشیانس (فرزندان) زردشت (در آن جا) زاده و پرورش (یافته) و از آن رستاخیز خواهند کرد.

۴- یکی این که پیوند و خاندان فرمانروایان کیانی در این کشور به ایشان گزند آمد. ۵- از فرزندان فریدون، سلم که کشور روم و توج که (کشور) ترکستان را به سروری داشتند، ایرج را که فرمانروایی ایران را داشت کشتند. ۶- و از فرزندان ایرج به جز کنیزی دیگر کسی نماند. ۷- و پس فریدون او را به دریاچه فرزندان هدایت کرد و در پنهان داشت تا دهمین پیوند که از آن کنیز پسری زاده شد. ۸- پس فریدون به دریاچه فرزندان شد و او از اردیسور ناهید مراد خواست و با آراستن ایرانشهر و فره کیان، دیگر ایزدان در محل سیستان سکونت یافتند و مراد بالاتر به دست آوردند و با منوچهر و آنها ایرانشهر را ستودند.

۹- یکی این که ویشناسپ شاه دین را در دریاچه فرزندان رواج داد. ۱۰- اول در سیستان و سپس در دیگر شهرها و ویشناسپ شاه با همپرسگی با زردشت و سین اهومستودان بوستینگ، چون از اولین شاگردان زردشت و برترین شاگردان او بودند. ۱۱- دین در سیستان آموزش و رواج دادند، ۱۰۰ پیشوای مذهبی از دوده خوبان فراز رفتند. ۱۲- نسکی بود که دزد-سر- نیزد خوانند چون سین و برزمهر زردشتان آن را آماده کردند و به دست آوردند. ۱۳- وقتی که اسکندر رومی گجستگ به ایرانشهر آمد، آنها بی را که به راه مغ مردی می رفتند گرفت و کشت. ۱۴- مرد و غلام بچه ای چند به سیستان آمدند. ۱۵- نسکی (آن جا) بود، با زنان بود بچه ای (که) نسک دزد-سر- نیزد را استوار و به خاطر سپرد، به این دلیل راه دین در سیستان بازگشت و آراست و آماده کرد، نو به نو به جز در سیستان، آن گاه در دیگر جاها به یاد نماند. ۱۶- من که در آن جایی هستم که دین را ستایش می کنند، به خاطر شادی نسل من هادخت نسک بخوانید.

پایان یافت با درود و شادی و خوشی، شاد و خشنود و دیرزی و پیروزگار و درستکار، کامکار بود که (این را) نوشت که نگه می دارد و که می خواند.

اشم.

توضیحات:

بند ۲: (war ī frazdān) در کار سعید عربان کلمه war و zrēh هر دو «دریا» ترجمه شده اند^۱ ولی به نظر می رسد که نویسنده متن ترتیبی برای آنها قائل شده بوده است، یعنی از کوچکترین واحد: رودخانه به دریاچه و به دریا رسیده. در اوستا نیز کلمه vari همان معنی

دریاچه یا lake را دارد و در بندهش نیز فرزندان زیر عنوان «دربارهٔ چگونگی دریاچه ها» آمده در صورتی که کیانسه در زیر عنوان «دربارهٔ چگونگی دریاها» ست.^{۱۱} این جا فقط zrēh که کلمه ای ست که از زبان پارتی به پهلوی راه یافته باید دریا معنی شود. در فارسی باستان drayah- < پهلوی drayāb و در فارسی به صورت darya دریا درآمده است که هم‌ریشهٔ zrēh پارتی ست، چون z پارتی در فارسی تبدیل به d شده است و این موضوع در زبان اوستایی نیز صدق می‌کند. در اوستا -zraiiāh- به معنی دریا هم‌ریشهٔ drayah- فارسی باستان است.

بند ۷: عریان، این کلمه را نُه‌م خوانده، ولی دلیلی برای آن ارائه نداده است. جاماسپ آسانا، هرتسفلد، بیلی، و اوتاس نیز آن را به صورت دهم خوانده اند، نگاه کنید به بندهش ترجمهٔ انکلساریا، فصل ۳۵/۱۲.

بند ۱۰: عریان، در آخر بند، کلمه «سر» را به اشتباه «یک صد» خوانده است.

بند ۱۱: عریان و اوتاس هر دو این دو کلمه را nask nask «نسک نسک» خوانده اند و این نشان دهندهٔ قبول تصحیح جاماسپ آسانا از طرف آنهاست. به نظر نگارنده این دو کلمه باید به صورت دیگری خواند. در این جا متن اوستا، یشت ۱۳/۹۷ این مسأله را روشن می‌سازد:

saēnahe ahūmstūtō ašaonō frauuašīm
yazamaide yō paoiriō sata. aēūriiō
fraxštata paiti āiia zəmə

ما فروشی سین اشون ورا می ستایم
پسر اهومستودان که اولین بار
با صد شاگرد بر این زمین پیدا شد

طبق سنت زردشتی سین اهومستودان یکی از اولین شاگردان زردشت بود که در شهر بوست می زیست. او یکی از شش شاگردی بود که صد شاگرد داشت.^{۱۲} اگر با دقت به متن نگاه کنیم عدد صد به صورت ۵۰ و ۵۰ نوشته شده است.

بند ۱۲: عریان، این جا نیز به اشتباه نام «برزمهر زردستان» را «یشت مهر بزرگ» خوانده است. مشکل بزرگ دیگر این بند کلمه ای ست که بیلی آن را به صورت Ba an-iz خوانده، و اوتاس، عریان، و خاکپور آن را پذیرفته اند. وست نزدیک به صد سال پیش این کلمه را Duzd-sar-nizad خوانده بود که نباید آن را نادیده گرفت چون در دینکرد هشتم دربارهٔ شانزدهمین نسک اوستا «دزد-سر-نیزد» آمده که (DKM 724.18.19) :

abar šnāyīh nārīg ud aburnāyag ī āgāh dād pad dādwarīh

«درباره آشنایی زن و بچه ای آگاه به قسمتهای مسائل قانونی اوستا به وسیله دادور به».
به این دلیل امکان دارد که وست این کلمه را درست خوانده باشد.

مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس

یادداشتها:

۱- *The Pahlavi Texts*, Edited by Dastur Jamaspji Minochehrji Jamasp-Asana, -1
Bombay 1913.

۲- نامه تنسر به گشنسب، به تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۵۶.

۳- *The Pahlavi Texts*, Preface by Y.M.Nawabi

۴- Ernst Herzfeld, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*. vol. II, Berlin, -4
1930;

Edward W. West, "A Transliteration and Translation of the Pahlavi Treatise
'Wonder of Sagastān' (Sīstān). JAOS, Vol. 36, 1917, pp. 115-121;

Harold W. Bailey, *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Rastanbai
Katrak Lectures, Oxford, 1971, p. 161.

۵- Bo Utas, "The Pahlavi Treatise Avdēh u Sahīkēh ī Sakistān or <<wonder
and Magnificence of Sistan," *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae*, Vol.28,
1980, pp. 261& 263.

۶- متون پهلوی، ترجمه و آوانوشت، گزارش سعید عریان، کتا بخانه جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱.

۷- نوشتارهای پهلوی، ترجمه دکتر اشا خاکپور، بخش ۱، نوشتارهای کوتاه، شرکت چاپ آسان، ۱۹۹۵، ص ۱-۲.

۸- D.N. MacKenzie's system of transcription, *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford
University Press, London, reprint 1990.

۹- Karl Hoffmann's system, *Aufsätze zur Indoiranistik I*, Wiesbaden, 1975, pp.
316-325; "Avestan Language," *Encyclopaedia Iranica* III, 1989, pp. 47-62.

۱۰- عریان، ص ۷۰.

۱۱- بندش، ترجمه مهرداد بهار، ص ۷۳ و ۷۷.

G. Gnoli, *Ricerche Storiche Sui Sīstān Antico*, Istituto Italiano Per Il Medio Ed -12
Estremo Oriente, Roma, 1967, p. 79; Gherardo Gnoli, *Zoroaster's Time and Homeland*,
Naples, 1980, 138-139; Widengren, "Recherches sur le féodalisme iranien," *Orientalia
Suecana*, Vol. V, Uppsala, 1956, p. 163; Ibid., *Der Feudalismus im alten Iran.
Männerbund-Gefolgswesen-Feudalismus in der iranischen Gesellschaft im Hinblick auf
die indoermanischen Verhältnisse*, Westdeutscher Verlag, Köln ud Oplanden, 1969,
p.90; Manfred Mayrhofer, *Iranischen Personennamenbuch*, Wien, 1977, p. 73; Mary
Boyce, *A History of Zoroastrianism*, Volume One, The Early Period, E.J. Brill, Leiden,
1989, p.273

حرف نویسی متن بهلوی:

'pdyh W shykyh Y zmyk' Y syst'n MN 'plyk
 štryh' HNA l'd 'pytl W SPYL
 'ywk' ZNE AYK lwt' Y hytmnd W wl Y plzd'n W zlyh Y
 ky'nsy W gl [Y] 'wšd'št'l BYN zmyk' Y syst'n
 z'dšn' W plwšn Y hwšydl W hwšydlm'h [W] swkšydnš Y
 zltwšt'n Y spyt'm'n hcš lyst'hyc klt'n
 'ywk' ZNE AYK ptwnd W twhmk' Y kd'n dhywpt'n Y
 pd ZNE kyšwl wz(y)nd hcš mt MN prznd'n Y flydwn
 slm MNW kyšwl Y hlwm W twc MNW twikstn' PWN hwt'yh
 d'št' 'ylyc 'yl'n dhywpt'n bwt APS BRA YKTLWN
 W MN plzd'n [Y] 'ylyc BRA knyky' AHRN AYS BRA LA
 KTLWNt' W AHL flydwn OD wl [Y] plzd'n YDBLWN W PWN
 nyh'n' YHSNNt OD [d']hwm ptwnd AMT MN ZK knyky BRE YLYDWN
 AHL flydwn OL wl [Y] plzd'n OZLWN APS MN 'rtwyswl
 'n'hyt' 'dypt' BOYHWNst W PWN LAWHL 'l'stn' [Y] 'yl'nštr'
 W GDE [Y] kd'n 'p'ryk' yzd'n MN BYN syst'n g's m(')hm'nyh 'wltl
 'dypt' HSKHWNt LWTE m'nwšcyhl W OLEš'n 'yl'n' 'plyn[ynd]
 'ywk' ZNE AYK wšt'sp šh dyn' PWN wl Y plzd'n klt'
 lwb'k'yh ALWA PWN syst'n W AHL PWN 'p'ryk' štr'yh' W wšt
 'sp šh PWN hmpwrsk'yh Y zltwšt' W syn' 'hwmstwt'n Y
 bwstyk cygwn'š h'wšt'n Y zltwšt' AHL PWN sl
 h'wštyh OLE YHWWnt hynd dyn' syst'n OL c'št'
 lwb'k' YHSNN-tn' l't' 50 W 50 PWN dwtk' SPYL'n pr'c
 YHSNNt nsk'y *GNBASlncd KRYTWNt cygwn' syn' bwlc
 mtr' Y zltwšt'n PWN wyl'stkyh Y ZK YHWWt [Y]
 HSKHWN AMT gcystk' 'lksndl Y hlwmyk OL 'yl'n
 štr' md OLEš'n MNW PWN blyh Y mgw-mlt'yh SDYTWNt
 glpt YKTLWNt GBRA W lytk' 'ywcnd OL syst'n YATWNt
 hynd nsk'y YHWWt Y NYSE'n YHWWt Y 'pwln'yk'y
 nak'y *GNBASlncd 'wst' W wlm krt' YKOYMWNT' PWN ME ZK
 l's dyn' BYN syst'n LAWHL gšt W 'l'st W wyl'st
 nwk' nwk' BRA PWN syst'n ADYN'yš 'p'ryk' gy'g LA
 wlm L MNW PWN ZK gy'g hm'k' dyn'y YQBHWNT š'tyh Y
 gwhlyk'nyh l'd h'twhty plm'ynd YQBHWNTn'
 plcpt PWN SRM š'tyh l'mšn' š't W plhw'
 W dgl-zywšn' W pylwckl W 'hlwb' k'mk'-hnc'm YHWWN'd MNW
 npšt MNW NPSE W MNW KLYTWNyd ašəm

- 1) abdih ud sahiḡih ī zamig ī Sistān az abāriḡ
šahrīhā ēd rāy abērtar ud weh.
- 2) ēk ēn kū rōd ī Helmand ud war ī Frazdān ud zrēh ī
Kayānsē ud gar [i] ušdāštār andar zamig ī sistān.
- 3) zāyišn ud parwarišn ī Hušēdar ud Hušēdarmāh [ud] Sōšyans ī
Zarduštān ī Spitāmān aziš rist-āxēz kardān.
- 4) ēk ēn kū paywand ud tōhmag ī Kayān dahibedān ī
pad ēn kišwar wizend awiš mad. 5) az frazandān ī Frēdōn
Salm kē kišwar ī Hrōm ud Tūč kē Turkestān pad xwadāyih
dāšt Ērij Ērān dahibed būd uš be ōzad.
- 6) ud az frazandān [i] Ērij bē kanig-ē any kas bē nē
mānd. 7) ud pas Frēdōn ō war Frazdān nīd ud pad
nihān dāšt tā [da]hom paywand ka az ān kanig pus zād.
- 8) pas Frēdōn ō war [i] Frazdān šud uš az Ardwišūr
Anāhid āyaft xwāst ud pad abāz ārāstan [i] Ērān-šahr
ud xwarrah [i] kayān, abāriḡ yazdān az andar sistān gāh mēhmānih abardar
āyaft windād abāg Mānūščihr, ud awēšān Ērān āfrin[end].
- 9) ēk ēn kū Wištāsp šāh dēn pad war ī Frazdān kard
rawāḡih. 10) fradom pad Sistān ud pas pad abāriḡ šahrīhā. ud Wišt-
āsp šāh pad hampursagih ī Zardušt ud Sēn [i] Ahūmstūdān ī
Bustig čiyōn<ih> hāwištān ī Zardušt fradom pad sar
hāwištih ōy būd hēnd. 11) dēn [andar] sistān ō čāšt
rawāḡ dāštan rād 50 ud 50 pad dūdag wehān frāz
raft. 12) nask-ē Duzd-sar-nizad xwānd čiyōn Sēn [ud] Burz-
mīhr ī Zarduštān pad wirastagih ī ān būd <i> [ud]
wind. 13) ka gizistag Alaksandar ī Hrōmig ō Ērān-
šahr mad awēšān kē pad brēh ī moy-mardih raft
grift ōzad. 14) mard ud rēdak ēwčand ō Sistān āmad
hēnd. 15) nask-ē būd [abāḡ] ī zanān būd <i> aburnāyag-ē
nask-ē Duzd-sar-nizad ōst ud warm kard ēstād pad čē ān
rāh dēn andar Sistān abāz gašt ud ārāst ud wirāst
nōḡ nōḡ bē pad Sistān ēg-iš abāriḡ gyāḡ nē
warm. 16) man kē pad ān gyāḡ hamāḡ dēn-ē yazand, šādih ī
gōhrigānih rāy hādōxt-ē framāyēnd yaštan.
frazast pad drōd [ud] šādih [ud] rāmišn šād ud farrox
ud dagr-zīwišn ud pērōzgar ud ahlaw kāmāg-hanjām bawād kē
nibišt kē xwēš ud kē xwānēd. ašom.

به دوست سخن شناسم استاد دکتر محمد امین ریاحی

دیوان حافظ میراث گرانقدر فرهنگی ما (۲)

«شایدی گیسوان بافت که من علوی ام و با قافله حجاز به شهر در رفت که از حج همی آییم و قصیده ای پیش ملک برد یعنی خود گفته ام. [نعمت بسیار فرمودش و اکرام کرد. تا] یکی از ندیمان ملک [که] در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت: من او را عید اضحی در بصره دیدم. حاجی چگونه باشد؟ دیگری گفت: من او را می شناسم پدرش نصرانی بود [در مَلطیه]. پسر، علوی چگونه باشد؟ و شعرش را همان روز در دیوان انوری یافتند. ملک بفرمود تا بزندش و نفی کنند تا چندین دروغ درهم چرا گفت. گفت ای ملک، یک سخن [دیگر] در خدمت بگویم اگر راست نباشد به هر عقوبت که خواهی سزاوارم. گفت: بگوی [تاجیست]. گفت:

غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانہ آب است [و] یک چمچہ دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی ببخش جهاندا بده بسیار گوید دوغ»*

هشت سال پیش که مقاله ای با همین عنوان نوشتم^۱ و در آن از کاستیهای فراوان حافظ شیراز^۲ به روایت احمد شاملو و دخالتهای نا به جای او در متن غزلیات حافظ سخن به میان آوردم، هرگز فکر نمی کردم بار دیگر ضرورت ایجاب خواهد کرد تا درباره چاپ دیگری از دیوان حافظ به توسط شخصی مجهول الهویه چیزی بنویسم. ولی اینک با تأسف بسیار این ضرورت پیش آمده است. چه این بار دیوان حافظ مورد سوء استفاده کسی قرار گرفته است که نمی دانیم کیست، در کجا به سر می برد، و چه عاملی او را بدین کار واداشته است. ولی به هر حال او نیز زهر خود را ریخته و پنجاه غزل از شاهکارهای حافظ را به صورت کاملاً مسخ شده ای - با چاپ مرغوب - در انگلستان به طبع رسانیده است. پس

مصلحت چنان دیدم که عنوان مقالهٔ پیشین را، با افزودن عدد (۲)، برای مقالهٔ حاضر تکرار کنم.

در آن مقاله نوشته بودم:

... اگر کسانی به چاپ دیوان حافظ دست بزنند و در کار خود حداقل امانت و اصول شناخته شده و متبع در تصحیح متون ادبی را نادیده بگیرند و نسخه های مسخ شدهٔ دیوان حافظ را در چاپهای متعدد و تیراژ زیاد در اختیار دوستداران حافظ قرار بدهند، آیا چنین کاری بخشودنی ست؟ دیوان حافظ، شاهنامهٔ فردوسی، کلیات سعدی، مثنوی مولانا جلال الدین و غزلیاتش، رباعیات خیام، آثار ناصر خسرو، نظامی و صدها شاعر و نویسندهٔ فارسی زبان دیگر میراث فرهنگی همهٔ ما فارسی زبانان جهان است، حتی متعلق به بخشی از قلمرو فارسی زبانان نیست، تا چه رسد به این که کسی آن را ملک شخصی خود بپندارد و به خود اجازه دهد هر یک از آنها را به صورتی که خود می پسندد دگرگون سازد و در نسخه های زیاد به دست مردم بدهد. مگر به کسی اجازه داده می شود که یکی از بناهای تاریخی را، ولو ملک طلق او باشد، به میل خود دستکاری کند، به جای درو و پنجره های چوبی قدیمی و کنده کاری شده و شیشه های رنگین کوچک آن، درو و پنجره های ساخت فرنگ کار بگذارد، نمای خارجی بنا را با سنگهای تراورتن یا سیمان سفید بپوشاند، سقفهای چوبین نقش و نگاردارش را در زیر ورقهای «اکوستیک» مخفی بسازد و پلکانها یش را برجیند و آسانسوری در ساختمان نصب کند و...؟ در دنیای امروز حکومتها نه فقط از چنین فردی خلع ید می کنند، بلکه اگر وی پنهان از چشم خلایق به چنین کار ناهنجاری دست زده باشد او را از راههای قانونی به مجازات می رسانند. اهمیت دیوان حافظ و شاهنامهٔ فردوسی و دیگر آثار ارجمند ادب فارسی، اگر از تخت جمشید و مسجد شیخ لطف الله و کاخ عالی قاپو و مسجد شاه و مسجد جمعهٔ اصفهان و دیگر بناهای تاریخی کمتر نباشد بیشتر است. پس دربارهٔ آثار کهن ادبی نیز باید ضابطه ای دقیق وجود داشته باشد تا کسی نتواند آنها را مسخ کند.^۳

من در آن مقاله، مقام احمد شاملو (۱. بامداد) را در شعر نو فارسی از قول صاحب نظران و منتقدان نقل کرده بودم که وی را از جمله پیشوای شعر مثنوی یا شعر سپید می دانند. ولی سخن من بر سر بلایی بود که او بر سر دیوان حافظ آورده است. او از جمله در حافظ شیراز نگفته است از چه نسخه های خطی استفاده کرده و کدام را، و به چه سبب، نسخهٔ اساس کار خود قرار داده است. ضابطه اش در ویراستاری دیوان حافظ چه بوده است. نوشته بودم یکی از دو کار اساسی شاملو، به قول خود او - در مقدمهٔ حافظ شیراز، با عنوان «چند حرف از سر ناگزیری» - آن است که ترتیب توالی بیتهای هر غزل را به سلیقهٔ خود تغییر داده، ولی نگفته است که نخست مسعود فرزاد سالها پیش از وی، در سال ۱۳۲۰ این موضوع

نادرست را مطرح کرده بود و تا پایان عمرش نیز در همین زمینه پافشاری می کرد، و در نتیجه اگر در این کار فضلی وجود داشته باشد الفضل للمتقدم. به علاوه وی در «ضرورت» تغییر توالی ابیات در هر غزل حافظ به این موضوع استناد جسته است که چون «به ندرت غزلی از حافظ را می توان یافت که در نسخ مختلف توالی و ترتیب یکنواختی داشته باشد»، پس من، یعنی احمد شاملو، به ذوق و سلیقه خود - برای دست یافتن به «تداوم منطقی» بیتهای هر غزل - در تغییر توالی ابیات غزلهای حافظ صاحب اختیارم. در حالی که نویسنده این سطور، در همان مقاله، با عدد و رقم نشان داده است که رای شاملو در این مورد، که به ندرت غزلی را در نسخه های خطی دیوان حافظ می توان یافت که توالی و ترتیب یکنواختی داشته باشند، نیز صد در صد نادرست است، زیرا از ۸۶ غزلی که پرویز ناتل خانلری بر اساس چهارده نسخه خطی مورخ بین ۸۰۷ تا ۸۳۷ ه. ق. در چاپ خود آورده است، «توالی و ترتیب بیتها در ۹۴ غزل در تمام نسخه های خطی کهن - حتی غزلی که در یازده نسخه خطی آمده - بی استثناء یکسان است» [۰۰۰]. در ۴۸ غزل دیگر هم توالی بیتها در اکثر نسخ همانند است، تنها با این تفاوت که در هر یک از این غزلها، در یکی دو نسخه - بیتی مقدم و مؤخر نوشته شده است. و سپس این پرسش را مطرح کرده بودم که «آیا استعمال لفظ «به ندرت» برای بیان نسبت ۹۴ به ۸۶، یا ۱۴۲ (۹۴+۴۸) به ۴۸۶ درست است؟»... همچنین نشان داده بودم که، با یک نظر اجمالی، حداقل در ۳۴ غزل حافظ، ضبط کلمه یا کلمه هایی در حافظ شیراز با ضبط تمام نسخه های خطی و چاپی، از جمله طبع قزوینی - غنی،^۴ و خانلری^۵ متفاوت است و...

اما، کتاب مورد بحث ما در این مقاله، تحفه حافظ (نه: تحفه حافظ) است مشتمل بر پنجاه غزل حافظ. روی جلد کتاب، در قسمت بالا، سمت راست چاپ شده است: «شفا ز گفته شکرشان حافظ جو». عنوان کتاب: «تحفه حافظ» در وسط جلد به چشم می خورد. در پایین جلد، سمت چپ نوشته شده است: فقیر صاحب علو.

کتاب برخلاف معمول فاقد «شناسنامه» کامل است، فقط بر روی کاغذی که جلد کتاب را پوشانیده است می خوانیم: «خط نستعلیق غزلیات: علی محولاتی / حروفچینی تفاسیر: اصغر صادقی / چاپ و صحافی: پرینت تودی». در سمت چپ کتاب، بی آن که برطبق معمول، نام کتاب به حروف لاتینی چاپ شده باشد، این عبارت به انگلیسی و فارسی در دو صفحه به چاپ رسیده است: در یک صفحه «Publisher: Langcet Ltd, Langcet House, Fielding Road, Maidenhead, Berkshire SL6 5DE, England / Printed &

«Bound in Englan by Printtoday...»، در صفحه بعد (ناشر: شرکت سیفلرد - انگلستان [بی ذکر نشانی] / چاپ اول: سنه ۱۳۷۴ شمسی (۱۹۹۵ میلادی)). و بدین ترتیب معلوم می شود که «ناشر» و «Publisher» تحفه حافظ دو مؤسسه جدا از یکدیگرند!

چنان که می دانیم متنهای قدیمی را وقتی به چاپ می رسانند علاوه بر نام صاحب اثر مثل «حافظ» در این کتاب، نام شخصی که متن را به مسؤولیت خود ویراستاری (edit) کرده و به چاپ سپرده است یاد می شود. در تحفه حافظ نخست به نظر می رسد که «فقیر صاحب علو» ویراستار کتاب است، در حالی که چنین نیست. او کسی ست که به ادعای چاپ کننده کتاب، متن حاضر را در نوروز ۱۲۶۵ هجری شمسی (۱۱۰ سال پیش)، در حیدرآباد هندوستان، به اصطلاح از سواد به بیاض آورده و دستنویس حافظ را تنقیح و پاکنویس کرده و بر هر غزل حافظ نیز «عبارات تذکاری» نوشته است. پس نخستین سؤالی که به ذهن می رسد آن است که ویراستار (editor) کتاب کیست؟ از سوی دیگر رسم است که ویراستار بر کتاب مقدمه می نویسد. ولی مقدمه یک صفحه ای تحفه حافظ را «مؤسسه ح. ف.م. لندن» نوشته است.

و اما از آنچه شخصی به نام «پرفسور ویلیام جکسون عتیقه شناس و استاد سابق هنر و ادب در انستیتوی ادبیات لندن» بر روی جلد کاغذی، در سمت چپ کتاب، نوشته است چنین برمی آید که نایب رئیس «انجمن ایران» در لندن - که از وی نام برده نشده است - هم در یافتن کتاب تحفه حافظ و ۸ غزل به خط خواجه نقش اساسی داشته است، و هم در تشویق مؤسسه ح. ف.م. لندن در خریداری آنها، و هم در اخذ امتیاز چاپ این کتاب از آن مؤسسه. اگر همه این مطالب درست باشد، معلوم نیست نایب رئیس انجمن ایران که امتیاز چاپ کتاب را از مؤسسه ح. ف.م. گرفته است، کتاب را برای ویراستاری و چاپ در اختیار چه کسی قرار داده است، و چرا شخصی که این مهم را به عهده گرفته نام خود را به عنوان «ویراستار» کتاب ذکر نکرده است. در ضمن براساس نوشته جکسون، دستنویس کتاب تحفه حافظ و ۸ غزل حافظ به خط خواجه در اختیار مؤسسه ح. ف.م. است، و آن مؤسسه تنها امتیاز چاپ آن را به نایب رئیس آن انجمن داده است. پس اگر نام و نشان این مؤسسه داده شده بود علاقه مندان می توانستند به اصل دستنویس در آن مؤسسه مراجعه کنند. ولی چون به طور کلی اصل، در تحفه حافظ، در ابهام قرار دادن همه چیز است، نمی دانیم اصولاً مؤسسه ای به این نام وجود دارد یا نه. همچنان که نام دیگر افراد و مؤسسه ای که در این کتاب از آنها یاد شده است - به جز شخص حافظ شیرازی - به احتمال بسیار قوی، می تواند اسامی مجعول باشد، مانند: الشریف شیرازی، امیر

انگلیسی، خاقان پرویز ازرُق العیون، پیشکار امیر انگلیسی، فقیر صاحب علُو، دو جوان وارث امیر انگلیسی، اطاق حراج لندن، نایب رئیس «انجمن ایران» در لندن، پرفسور ویلیام جکسون، و انستیتوی ادبیات لندن.

پس از این مقدمه، نخست به نقل نوشته های مؤسسه مورد بحث، فقیر صاحب علُو، و الشریف شیرازی، که همه پیش از متن ۵۰ غزل در تحفه حافظ چاپ شده است، می پردازیم و سپس آنها را مورد بررسی قرار می دهیم:

مؤسسه ح. ف. م. لندن، در مقدمه کتاب (به تاریخ ۱۹۹۳ میلادی) این اطلاعات را در اختیار خوانندگان قرار داده است*:

مقدمه. قرن بیستم میلادی هنوز آغاز نشده بود و ملکه ویکتوریا بر هندوستان سلطنت می کرد که امیری انگلیسی در آنجا مجموعه کتبی فرنگی را از وراثت تاجری در حیدرآباد میخرد غافل از همه که چند نوشته شرقی هم میان این مجموعه هست منجمله پنجاه غزل حافظ شیرازی به خط خودش و نوشته بر الواح پوستی.

پیشکار محلی امیر در صورت برداری از کتابها متوجه امر شده و با قبول اربابش از مصطبه نشین خانقاه شهر علامه فقیر صاحب علُو تقاضای بررسی به نوشته های حافظ را می کند.

بیش از بیست سال صرف این بررسی می شود و نتیجه آن کتاب مزبور به خامه صاحب علُو است که در حین جنگ جهانی دوم با هشت لوح اصلی و بعضی اثاث امیر مذکور بعد از فوت او در هندوستان از آنجا به انگلستان رسید ولی بقیه الواح و اثاث امیر را که در کشتی دیگری بود ناوگان جنگی آلمانی غرق کردند.

سه سال پیش دو جوان از اعقاب امیر متوفی وارث این کتاب و هشت لوح شدند و مصمم به فروش آنها در یکی از اطاقهای معروف حراج کارهای هنری در لندن بودند که به یاری دوست هنردان نایب رئیس انجمن ایران در لندن که انجمن شناساندن فرهنگ و هنر ایران به اروپائیان است و پرداخت قیمتی که خبرگان همان اطاقهای حراج تخمین فروش زده بودند توفیق یافتیم این کتاب و هشت لوح غزلیات به خط حافظ را قبل از حراج خریده و به تمنای همان دوست اینک دلشادی و شفا را که از خواندن گفته شکریشان حافظ حاصل آید بصورت اصلی این گفته در تحفه نغزش ارمغان سخن دانان می نمایم. مؤسسه ح. ف. م. لندن سنه ۱۹۹۳ میلادی.

* برای رعایت امانت، در این مقاله در شیوه رسم الخط مؤسسه ح. ف. م.، فقیر صاحب علُو، الشریف شیرازی، حتی حافظ شیرازی در پنجاه غزلی که به خط خود! بر «الواح پوستی» نوشته است، تغییری داده نشده است مانند: تحفه حافظ (: تحفه حافظ)، چی است (: چیست) و...

پس از این «مقدمه»، نوبت می‌رسد به نوشته‌ای به امضای فقیر صاحب‌علو با عنوان «هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست»:

خواجه حافظ اواخر عمر خود بسته امانتی را به رفیق شفیقش الشریف شیرازی سپرد و با درخواست این که قبل از فوت خواجه مفتوح نگردد.

این امانت ۵۰ غزل نوشته بر الواح پوستی و چند نوشته بود با تأکیدی در اخفای مطالبی که خواجه نمی‌خواست در زمان حیات مریدان و تلمیذانش فاش شود اما الشریف از آن اطلاع داشت و چنین گوید:

بنا بر وصیت پاک پاکان سیدنا شمس‌الدین محمد حافظ‌علیه‌الرحمة و الرضوان امانتی را که مُهر شده درود یعه این رفیق شفیق بود پس از فوت و ترحیم آن پارسای پارسایان گشوده و مشهود افتاد که تحفه ۵۰ غزل مُعْتَز آن شکر سخن است که بر الواح گرانبهای رِقُّ الکتابه رومی کتابت گردیده ملحق بر توضیحات و مقالاتی نوشته بر اوراق [...] .

دیگر از این الواح و مکاتیب خبری نشد تا این که از خوش‌حادثه حدود ۲۰ سال قبل با کتابهای دیگری صندوق شده از زیرزمین کتابخانه خاقان پَرُوَز ازرَق العیون در حیدرآباد سر درآورد ولی با وضع بسیار بدی بدین معنی که الواح پوستی کپک‌زده و کج و معوج [کذا] شده و اوراق مکاتیب هم چنان پوسیده و نم‌دیده که با تکانی فرو میریخت.

درواقع سبب آفتابی شدن غزلیات و مکاتیب این بود که خاقان پَرُوَز اولاد نداشت و کتابخانه اش را وراثت یکجا به امیری انگلیسی فروختند و پیشکار امیر که عارف است از این فقیر تمنای رسیدگی به نوشته‌های فارسی این مجموعه را نمود.

فقیر با کوشش ۲۰ ساله موفق گردید تا آنچه میشد از مقالات و توضیحات خواجه و مکاتیب الشریف خوانده شود با دشواری بسیار بخواند و الواح پوستی غزلیات را نیز در حد توانائی به حالتی سلامت بازگردانیده و سپس با تفهّم و تأمل در همه آنها این دفتر را تحریر کند با ذکر ریشه لغات هر غزل و توضیح ابهام و کنایات آن اما خود غزلها نقل عین غزلیات مکتوب بر الواح و عین املاء و تهجی آنهاست که بحمدالله خواجه با پیش‌بینی ذاتی و خداداده بمنظور دوام و باقیماندن آنها برای آیندگان بر پوست مرقوم فرموده بود.

نکته اصلی نه زحمت این فقیر بل اینکه خواندن این غزلیات فی الحال نشان میدهد که چقدر غزل صحیح و اصیل حافظ زیباتر و قابل فهم تر از کلیه آنچه تا بحال انتشار یافته میباشد [...] .

هزار شکر که این نایب هنر نظم که در تمام ادوار جهان بی نظیر است به زبان فارسی دُرّافشانی کرد و حیات روحی و معنوی ما فارسی‌زبانان را اینهمه با معنی و غنی نمود رحمة الله علیه. فقیر صاحب‌علو - حیدرآباد - نوروز ۱۲۶۵ هجری شمسی (ص: الف، ب، ج).

اینک وقت آن رسیده است که ببینیم حضرت الشریف شیرازی که حافظ ۵۰ غزل بر پوست نوشته به خط خود را به وی سپرده بوده است، درباره رفیق شفیقش حافظ، در زیر عنوان «خلاصه مکاتیب الشریف» چه می گوید:

مطلب اول اینکه خواجه در خانواده زاهد و دینداری متولد شد و پرورش یافت و با ارشاد پدرش تمام فرائض دین و زهد را انجام میداد.

وی می افزاید، حافظ پس از مرگ پدر چند بار زهد را رها کرد، ولی بعد از کار خود توبه می نمود.

اما پس از گرویدن به فرقه ای از صوفیان شیراز، خواجه نه تنها دیگر غزل غیرعرفانی نسرود بلکه غیر از چند غزل باقی اشعار غیر عرفانی خود را طعمه آتش ساخت و خود میفرماید که از این چند غزل غیر عرفانی غزل بزمگاه را در نوجوانی و قبل از تخلص به حافظ سروده بود.

خواجه پس از زمانی این فرقه صوفیان را ترک کرد و شمع انجمن عارفان شد و از طریق عرفان نجات یافت عرفان از نظر خواجه یعنی آگاهی و آن آگاهی از اسرار حق است که با فهم معنی باطنی کلام الله با رهنمونی پیر طریقت و عنایت باری تعالی میسر است. طریقت عرفان پاکی پندار و گفتار و کردار است مضاف بر حُب خداوند و بندگی و تضرع به درگاهش [...] .

مطلب دیگری که شریف شیرازی از آن پرده برمی دارد آن است که حافظ برای هر غزل تازه ای که می سرود و به دربار تسلیم می کرد، صله ای دریافت می داشت، درحالی که درباریان رغبتی به شعر و ادب نداشتند. به علاوه

[...] خواجه با علم به این واقعیت و بی اعتنائی ذاتی که داشت تلویحاً رضایت داده بود تا بعضی از تلامیذ و مریدانش گاهی غزلی از خود با ذکر کلمه حافظ در مقطع غزل تسلیم دربار نموده و از این راه کسب معاش مختصری کنند اما نتیجه این مساعدت به شاگردان و مریدان عملاً تدوین غزلیات خود حافظ را در زمان حیاتش محال ساخت زیرا آن بزرگوار نه راغب بود که جزئی معاش این محتاجان را قطع کند و نه رغبت داشت که سروده این سست نظمان جزو غزلیات اصیل و زیبایی خودش تدوین شود.

در آسمان نه عجب گر ز گفته * حافظ سروده * زهره به رقص آورد مسیحا را

علت دیگر عدم تدوین غزلیات خواجه این بود که چند تن از درباریان ذی نفوذ و مدعی طبع شاعری با خواجه خصومت داشتند تا حدی که با تعویض بعضی کلمات اشعارش که تسلیم دربار میشد موفق شدند آن محب خدا را موافق نظرات الحلاج جلوه دهند و در خطرش اندازند حال آن

* دیوان حافظ چاپ قزوینی - غنی، و خانلری: به گفته .

* * دیوان چاپ قزوینی - غنی: سرود؛ چاپ خانلری: سماع.

که خواجه حلاج را ملحد و منکر و لاجرم بی خبر از اسرار [کذا] حق میدانست و غیر از ساحری شعبده باز نمیشمردش که در غزل روح القدس بدینها اشاره شده است [...].

مطلب دیگر اینکه [...] معلوم شد که خواجه من عهد قریب با الهام از قرآن مجید غزلیاتش را مَعْنُون نموده و به هر یک از آن گوهران عنوانی تفویض فرموده است. اما بهاری نگذشت که آن طوطی شکرخا جان به جان آفرین سپرد و نسخ غزلیاتش نزد باران همچنان بدون عنوان باقی ماند (ص: د، ه).

اینک در کمال اختصار می پردازیم به بررسی نوشته های مؤسسه ح. ف. م. م. فقیر صاحب علو، و الشریف شیرازی:

۱- هر کس با اسلوب نثر فارسی در ده قرن اخیر اندک آشنایی داشته باشد، با نگاهی سطحی به این سه نوشته در می یابد که هر سه به قلم یک تن نوشته شده است آن هم با نثری سست و پر غلط. چگونه ممکن است اسلوب نگارش شریف شیرازی معاصر حافظ (در اواخر قرن ۸ یا اوایل قرن ۹ هجری قمری / اواخر قرن ۱۴ میلادی) و فقیر صاحب علو هندی فارسی زبان، (در ۱۲۶۵ خورشیدی / اواخر قرن ۱۹ میلادی)، و مؤسسه ح. ف. م. لندن (۱۳۷۲ خورشیدی / ۱۹۹۳ میلادی) یکسان باشد. نثر فارسی هندی از دوران می زند که فارسی شبه قاره هند است و با فارسی ایران تفاوتهای بین و آشکار دارد. چنان که آثار منثور قرن ۸ و ۹ هجری قمری نیز شیوه ای خاص خود دارد که نمی تواند بانوشته سه سال پیش فارسی زبانی مقیم لندن از یک دست باشد. نویسنده نا آشنا به زبان فارسی کوشیده است با جا زدن کلماتی مانند: تلامیذ، معتز، اذاعت، رق الکتابة رومی، عنوان تفویض کردن، و... بر نوشته خود رنگی از قدمت بزند، در حالی که وی الفاطی چون: رهنمون، آیندگان، عدم تدوین، تدوین شدن، غزلیات اصیل و زیبا، آفتابی شدن غزلیات، ترجیم و... را که در روزگار ما به کار می رود بر قلم شریف شیرازی و صاحب علو جاری ساخته است. به علاوه شریف شیرازی چگونه با شعار معروف زردشتیان: گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک آشنا بوده است که آن را به صورت «پاکی پندار و گفتار و کردار» بیان کند. از سوی دیگر برخی از ترکیبات یا عبارات در این سه نوشته نادرست است. از جمله در نوشته مؤسسه: «غافل از همه که»، «هنردان»، «تخمین فروش زده بودند» و «توفیق یافتیم این کتاب و هشت لوح غزلیات به خط حافظ را قبل از حراج خریده و به تمنای همان دوست اینک دلشادی و شفا را که از خواندن گفته شکریشان حافظ حاصل آید بصورت اصلی این گفته در تحفه نغزش ارمغان سخن دانان مینمائیم»، یا «خوش حادثه» در این عبارت صاحب

علو: «دیگر از این الواح و مکاتیب خبری نشد تا این که از خوش حادثه حدود ۲۰ سال قبل [۰۰۰] از زیرزمین [۰۰۰] در حیدرآباد سردر آورد»، و موارد متعدد دیگر.

۲- و اما اساس نوشته دوست شفیق حافظ بر آن است که اصالت تمام غزلهای غیرعرفانی حافظ را از زبان خود حافظ رد کند. امری که چند قرن است گروهی از «مؤمنان» سخت در اثبات آن می کوشند. وی همچنین از زبان حافظ، حلاج را نیز ملحد و بیخبر از اسرار حق معرفی کرده است.

۳- طرح این موضوع بی پایه که حافظ به «تلامیذ و مریدانش» اجازه داده بود غزلهایی با تخلص «حافظ» بسرایند و به دربار تسلیم و وجه معاش خود را دریافت کنند، ادعایی ست نادرست، زیرا تا به حال هیچ شاعری بدین شیوه احمقانه رفتار نکرده است.

۴- تا به حال درباره هیچ شاعر مدیحه سرایی هم نوشته اند که شعرش را به دربار تسلیم می کرد و مقرری خود را دریافت می داشت، که حافظ چنین کاری کرده باشد. مگر غزل حافظ در حکم «برگ انجام کار» رایج در اداره ها و وزارتخانه های دوران ما بوده است!

۵- رفیق حافظ نوشته است حافظ با الهام از قرآن مجید برای هر یک از غزلهایش عنوانی «تفویض» فرموده بود. ممکن است یکی از آشنایان با قرآن مجید و معارف اسلامی ما را راهنمایی کند که عنوانهایی مانند: گیسوی معشوق، عشوه معشوق، پیر مغان، خرابات مغان، سیه چرده، هجر شیراز، و بزمگاه از کدام یک از آیات قرآن اقتباس گردیده است؟

۶- چرا حافظ ۵۰ غزل خود را به صورت مذکور در نوشته صاحب علو به شریف شیرازی سپرده و از وی خواسته است بسته امانت تا قبل از فوت خواجه مفتوح نگردد؟ در این غزلها، که اینک در تحفه حافظ چاپ شده است، چه موضوعهایی وجود دارد که حافظ بدان سبب بر اختفای آنها تأکید کرده است!

۷- وی نوشته است که حافظ ۵۰ غزل خود را، با پیش بینی ذاتی «بمنظور دوام و باقیماندن آنها برای آیندگان بر پوست مرقوم فرموده بود.» آیا مقصود این است که اگر حافظ آنها را بر کاغذ می نوشت، به دست آیندگان نمی رسید! این سخن از جهت علمی نادرست است چه دوام کاغذ به مراتب از پوست بیشتر است.^۱

۸- حافظ در سال ۷۹۲ هجری در گذشته است در آن سال و چندین قرن پیش از آن در ایران کاغذ وجود داشته است و همه بر روی کاغذ می نوشته اند. قدیمترین کتابهایی که به زبان فارسی و به خط فارسی - عربی نوشته شده و موجود است متعلق به قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی است که همه بر روی کاغذ نوشته شده است و همه سالم است. آنها عبارتند از: الف - نسخه خطی کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق

هروی، به خط اسدی طوسی شاعر، کتابت در سال ۴۴۷ ه. ق. محفوظ در کتابخانهٔ ملی وین؛ ب - بخشی از شرح تعرف که به سال ۴۷۳ ه. ق. کتابت شده و در موزهٔ ملی پاکستان موجود است؛ ج - هدایة المتعلمین فی الطب مکتوب به سال ۴۷۸ ه. ق. محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد. در ضمن ناگفته نماند که «الواح پوستی» نیز ترکیب عجیبی ست.

۹- «امیر انگلیسی» دیگر چه صیغه ای ست؟ آیا «امیر»، به جای «افسر» یا «صاحب» به کار برده شده است!

۱۰- خاقان پروز ازرق العیون چگونه اسمی ست! «خاقان» را در لغت عنوان پادشاهان چین و ترک نوشته اند. از جمله معانی «پروز» فرش و نوعی جامه است و پینه و وصله که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و نیز اصل و نسب. «ازرق العیون» یعنی چشمان کبود و زاغ.

۱۱- چرا بیست سال از وقت فقیر صاحب علو بایست صرف روبه راه کردن این ۵۰ غزل و مقالات و توضیحات و مکاتیب الشریف شده باشد. بیست سال، وقت کمی نیست.

۱۲- صاحب علو در ضمن بازنویسی این ۵۰ غزل، نوشته است که رسم الخط حافظ را مراعات کرده است!

شیوهٔ کتابت خط فارسی در هر دوره دارای اختصاصاتی ست. از آن جمله که هر کاتبی در نوشتن چهار حرف: ب، ج، ژ، گ، سلیقه ای خاص داشته است. چنان که در بعضی از نسخه ها، کاتب برخی از این چهار حرف یا تمام آنها را به شیوهٔ امروزی نوشتن است، و در بسیاری از موارد، بعضی از آنها یا هر چهار حرف را به صورت: ب، ج، ز، ک. ۷ اگر دست اندرکاران نشر تحفه حافظ اندکی با این موضوع آشنایی داشتند نظر صاحب علو را، لافل، در این مورد رد می کردند. زیرا رسم الخط این ۵۰ غزل با شیوهٔ کتابت خط فارسی در قرن هشتم و نهم هجری مطابقت ندارد.

۱۳- عجیب است که صاحب علو نیز در حدود پانصد سال پس از شریف شیرازی، بر غزلیات «اصیل حافظ» تأکید می کند: «این غزلیات فی الحال نشان می دهد که چقدر غزل صحیح و اصیل حافظ زیباتر و قابل فهم تر از کلیه آنچه تا بحال انتشار یافته می باشد». و بدین ترتیب، وی با این عبارت، بر غزلیات حافظ در تمام نسخه های خطی و چاپی تا سال ۱۲۶۵ خورشیدی - به جز این ۵۰ غزل - مهر بطلان زده است.

مسألهٔ «غزلیات اصیل» و تشخیص آنها از «غزلیات غیر اصیل» نیز در زمان حافظ و دورهٔ زندگانی صاحب علو مطرح نبوده است.

- ۱۴- سؤال دیگری که پیش می آید آن است که چرا تمام کتابهای کتابخانه تاجری به نام «خاقان پروز ازرق العیون» در اواخر قرن نوزدهم میلادی در حیدرآباد، به جز چند نوشته شرقی و از جمله همین پنجاه غزل حافظ، به زبانهای فرنگی بوده است!
- ۱۵- چرا پس از فوت «امیرانگلیسی»، در جنگ جهانی دوم اثاث او را به همراه کتاب تحفه حافظ با دو کشتی - و نه یک کشتی - به انگلستان فرستاده اند؟ - و چرا ۵۰ لوح اصلی غزلهای حافظ را هم در دو کشتی قرار داده اند؟ (هشت لوح در یک کشتی و ۴۲ لوح در کشتی دیگر) - که با غرق شدن کشتی دوم فقط ۸ لوح به لندن رسیده است.
- ۱۶- کتاب تحفه حافظ و هشت لوح اصلی، به کدام اطاق معروف حراج لندن عرضه شده بوده است، و خریدار چه مبلغی بابت آن به «اعقاب متوفی» پرداخته است؟
- ۱۷- موضوع بسیار مهم دیگر آن است که چرا تصویر هشت لوح باقی مانده را که به خط حافظ شیرازی ست (غزلهای شماره ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، و ۱۵)، در تحفه حافظ چاپ نکرده اند، در حالی که در ویراستاری و چاپ متنهای قدیمی رسم است که ویراستار، نسخه یا نسخه های خطی مورد استفاده خود را به دقت معرفی، و حداقل، تصویر صفحه آغاز و پایان هر نسخه خطی را چاپ می کند. چرا در تحفه حافظ این اصل مراعات نگردیده است.

اگر ما تاکنون از آثار مشهور حافظ خبری نداشتیم، خوشبختانه در تحفه حافظ، همچنان که ۵۰ غزل حافظ به خط خود حافظ چاپ شده است، «خلاصه مقالات خواجه» هم در این کتاب به طبع رسیده است مشتمل بر موضوعهای بسیار بدیع. به برخی از آنها توجه بفرمایید:

خواجه می فرماید [...] عرب بدوی که جز آفتاب سوزان و بی آبی و نساء کربیه المنظر چیزی ندیده غایت آمالش سایه و آب و حوری است و خداوند متعال هم که عالم بر کل ظاهر و باطن است در قرآن مجید همین را پاداش آخرت چنین بادیه نشین مؤمن و صالح عملی تعیین فرموده که همان بهشت خاکی است یعنی سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض. اما ایرانی آگاه از معنویات که مکارم الاخلاق قوش بدرجه رفیع نیکی پندار و گفتار و کردار رسیده بدیهی است که آمال پاداش آخرتش از یک عمر ایمان به مسلمانی و صالح عملی متعالی تر از آمال عرب بادیه نشین است [...] .

با فهمیدن معنی باطنی قرآن است که مژده حقیقی اسلام معلوم میشود که یعنی حُب خالق بکتا و الرحمن الرحیم جا یگزم ترس از خالق مهیب و معاقب میگردد [...] .

خواجه میفرماید پدرش شانزده ساله بود که سعدی فوت کرد و همان زمان هم جنگهای صلیبی که مسلمانان جهان را گرفتار کرده بود پایان یافت.

خود خواجه نوزده سال پس از فوت سعدی متولد شد و در هفت سالگی قرآن مجید را حافظ بود و در یازده سالگی زبان عبری را از ملائی یهودی فراگرفت و تورا را به این زبان میخواند و در چهارده سالگی از شیخی یونانی که از جنگهای صلیبی گریخته و در شیراز مستقر بود زبانهای یونانی و لاتین را آموخت [...] .

این عشق دانش طلبی [...] باعث شد که خواجه از همان اوان نوجوانی دیوان شعرا و نویسندگان فارسی و عربی زبان را از حفظ بداند و فلسفه افلاطون را به زبان یونانی بخواند و فرق آن را با مکتب ارسطو برای سایر طلاب تدقیق نماید.

سپس حافظ به مسائل زبان شناسی و تفاوت زبانها و موضوعهای مربوط به دستور زبان فارسی نیز می پردازد:

با چنین دانش و نبوغی است که خواجه بزرگ شیراز در مقام قضاوت بین زبان ها میفرماید بین دو زبان اعراب و یهود یعنی عربی و عبری شباهت زیاد است ولی شباهتی بین عربی و فارسی نیست در حالیکه شباهت بین فارسی و زبان یونانی و لاتین بسیار است.

و یا مطالبی از این گونه: «در زبان عربی صیغه مصدر وجود ندارد [...]»، «[...] اغلب از یک ریشه کلماتی مشتق میشود که شباهتی با معنی مشتقات دیگر همان ریشه ندارد» مثل افعال به معنی شرمندگی که شباهتی با فعل به معنی عمل کردن ندارد، «افعال معاون و معین مانند داشتن و بودن [...] در زبان عربی نیست»، «در گفتار عربی اغلب هیچ فعل وجود ندارد مثلاً در عبارت: السلام علیکم و رحمة الله و برکاة [کذا]»، «در زبان فارسی جمع لغات مفرد امر آسانی است زیرا با ها یا ان به آخر لغت اضافه می شود [...]»، «زبان عربی نتوانست استخوان بندی زبان ایرانیان را تغییر دهد یا جانشین آن شود [...]»، «اگر عربی قادر بود جانشین زبان ایرانیان بشود قطعاً میشد [...]، و چندین نکتهٔ بکر دیگر!

آیا ضرورت دارد که دربارهٔ تورا خوانی حافظ به زبان عبری و تسلط کامل او بر زبانهای یونانی و لاتین نیز چیزی بنویسم؟ و یا در این عبارت نویسنده شک روا دارم که «... خواجه از همان اوان نوجوانی دیوان شعرا و نویسندگان فارسی و عربی زبان را از حفظ» می دانست. البته کاری به «لق بودن» عبارت ندارم که «دیوان شعرا و نویسندگان» یعنی چه؟ ولی آیا به راستی حافظ از عهدهٔ چنین کاری برآمده بوده است؟ ناگفته نماند که حافظ برخی از این مطالب دستوری را از کتاب دستور زبان فارسی تألیف میرزا عبدالعظیم خان قریب و یا از دستور زبان فارسی معروف به پنج استاد گرفته است، بی آن که مآخذ

خود را ذکر کرده باشد!!

گمان نمی‌کنم با مقدمه‌ای که به عرض رسانیدم لازم باشد درباره نادرستی ضبط تمام کلمات در پنجاه غزل تحفه حافظ نیز چیزی بنویسم یا درباره مطالبی که پس از پایان هر غزل در زیر عنوان «تذکر: عبارات تذکاری و ریشه کلمات عربی اصل بین هلالین محصورند»، نوشته فقیر صاحب علو آمده است سخنی بگویم. زیرا انجام این کار نه در این مختصر می‌گنجد و نه برای خوانندگان سودی در بر دارد. ولی در ضمن برای آن که همه به فیض رسیده باشیم، به شیوه روضه خوانان، ذکر مصیبتی ولو مختصر در این باب می‌کنم:

آن مردی که به نام الشریف شیرازی معرفی شده، نوشته است یکی از چند غزل غیر عرفانی که حافظ آن را طعمه آتش نکرد «غزل بزنگاه» است که شاعر آن را «در نوجوانی و قبل از تخلص به حافظ سروده بود». مطلع غزل استثناء در سه چاپ قزوینی - غنی، خانلری، و تحفه حافظ یکسان است:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

در چاپ قزوینی - غنی، و خانلری، این غزل دارای نه بیت است، ترتیب ابیات نیز در هر دو چاپ یکی است. خانلری می‌نویسد ترتیب ابیات در هر پنج نسخه (ب، ط، ی، ک، ل) مشابه است. در تحفه حافظ این غزل فقط دارای پنج بیت است و بیت‌های ۲ و ۳ و ۵ و ۸ آن دو چاپ را ندارد. به علاوه در بیت هشتم غزل در هر دو چاپ «تخلص» شاعر ذکر شده است:

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

بیت آخر این غزل در دو چاپ قزوینی - غنی، و خانلری چنین است:

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

ولی در تحفه حافظ این بیت بدین صورت چاپ شده است:

هر که این صحبت نجوید خوشدلی بروی حلال و آنکه این عشرت نه خواهد زندگی بروی حرام

فقیر صاحب علو در مطالب تذکاری خود درباره این غزل از جمله نوشته است: انس: خوش مشربی (انس)، مدام: پیوسته (دوم)، قصر: کاخ (قصر)، روضه: باغ (روض).

با ذکر چند بیت دیگر از تحفه حافظ و مقابله هر یک از آنها با چاپ‌های قزوینی - غنی، و خانلری به این گفتار پایان می‌دهم. توضیح آن که در هر مورد، بیت‌های منقول از تحفه حافظ را با نشانه • مشخص ساخته‌ام. شماره غزل از تحفه است. در ضمن اگر ضبط قزوینی با خانلری تفاوتی داشته است، ضبط قزوینی را در داخل پرانتز نوشته‌ام.

غزل ۱:

• من مَلِک بودم و فردوس برین جایم بود
 • من مَلِک بودم و فردوس برین جایم بود
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم
 و فقیر صاحب علو توضیح داده است: مَلِک: سلطان. اشرف بر سایرین (مَلِک) کنایه از اشرف مخلوقات.

• نیست بر لوح دلم جز الف آیت یار
 • نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
 • پاک کن چهره حافظ ز سر زلف ز اشک
 • پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک
 چه کنم حرف دگر یاد نه داد استادم
 چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
 وارنه این سیل دمامد بکنند بنیادم
 ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم

غزل ۳:

• حافظ ز دیده دانه اشکین همی فشان
 • حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 شاید که مرغ وصل کند قصد دام ما
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

غزل ۴:

• زلف آشفته و خوی پرده و خندان لب و مست
 • نرگش عربده جوی و به کش آورده کمان
 • سر فراگوش من آورد و هم آواز اذین
 • زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
 • نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
 • سر فراگوش من آورد و به (آورد به) آواز حزین
 پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
 نیمه شب یار به بالین من آمد بنشست
 گفت ای عاشق و شوریده من جامت هست
 پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
 نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 گفت کای (ای) عاشق درینۀ من خوابت هست

و جناب فقیر صاحب علو نوشته است: خُوی پرده: بدون حجاب. غزلخوان: منادی عشق. صراحی در دست: حامل گنج صفا یا روح امین که نور حق یا عصاره تنزیه و روح القدس است: پی آن گنج صفا ساغری از روح امین (غزل ۲)، اذین: اذان گو. مؤذن (أَذِنُ)، جامت هست: جامت را بگیر تا در آن باده بریزم. کنایه از: دعایت مستجاب شد که تمنای باده میکردی: ساقی به نور باده برافروز جام ما (غزل ۳).

غزل ۱۳

• آن که رخسار تو را لُهب گل رنگین داد
 • آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
 • در کف قاسی دوران دل حافظ خون شد
 • در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
 صبر و آرام تواند به من غمگین داد
 صبر و آرام تواند به من هسکین داد
 ز فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد
 در (از) فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

غزل ۱۵:

• گرمزید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 • گرمزید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 فقیر صاحب علو توضیح داده است: «شیخ کنعان»: «خمه»: بوی شراب، کنایه از نشانی از عشق (خم).

• بخت آن پیر قلندر خوش که در اطوار سیر
 • وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

غزل ۲۴:

• صلاحکار کجا و من خراب کجا
 • صلاح کار کجا و من خراب کجا
 • چه نسبت است به زندی صلاح تقوی را
 • چه نسبت است به زندی صلاح و تقوی را

غزل ۴۱:

• بی خود از شعشه پرتو ذاتم کردند
 • چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 بیخود از شعشه پرتو ذاتم کردند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی (شبی)

غزل ۴۲:

• نافی مجلس که دی جام و قدح میشکست
 • صوفی مجنون (مجلس) که دی جام و قدح می شکست
 باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
 زود (باز) به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد

آنچه به عنوان نمونه در این دو صفحه از تحفه حافظ نقل کردم قطره ای ست از دریا. منت خدای را که حافظ فقط پنجاه غزلش را در ۳۷۴ بیت به خط خود نوشته است! اگر وی همه غزلها یش را بر «الواح پوستی» نوشته بود و همه آنها به دست فقیر صاحب علو و عامل چاپ این کتاب می رسید، کار به کجا می انجامید!!

و اما در نقدی که کریم امامی بر تحفه حافظ در مجله کلک نوشته است از «خانم دکتر جولی میثمی (Dr. J. S. Meisami) این بانوی فاضل اصلاً امریکایی» نقل کرده است:

این یک مورد تقلب است. چند سال پیش نمایندگان یک شرکت حقوقی انگلیسی با من تماس گرفتند تا این متن را ارزیابی کنم. من آن را بررسی کردم؛ پتر اوری (Peter Avery) هم بررسی کرد و تشخیص داد که این «پنجاه غزل» عیناً همان غزلها یی ست که پرفسور آبربی در

کتاب منتخب اشعار حافظ خودش با همین عنوان منتشر کرده. متأسفانه زمان گذشت، اوراق در جریان زیر و رو شدن معمول کاغذهای تلنبار شده انسان گم می شوند، و کلا هم هیچ گاه دنبال تقاضای اولیه شان را نگرفتند و ما فکر کردیم که در این میان کسی متوجه جعلی بودن قصبه شده و کار ادامه نخواهد یافت...^۱

در این جا ذکر این موضوع لازم است که در تشخیص حضرات در جعلی بودن تحفه حافظ حرفی نیست، ولی این که نوشته اند «این پنجاه غزل عیناً همان غزلهایی ست که پروفیسور آربری [۰۰۰] منتشر کرده»، صد در صد نادرست است. زیرا تنها وجه اشتراک این دو کتاب با یکدیگر آن است که در هر یک از آنها پنجاه غزل حافظ چاپ شده است نه در چیزی دیگر. به علاوه فقط ده غزل از پنجاه غزل تحفه حافظ (غزلهای شماره ۴، ۵، ۷، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۳۷، و ۴۸) در کتاب آربری^۱ آمده است. تازه، نه این که تصور بفرمایید این ده غزل کلمه به کلمه از کتاب آربری گرفته شده است. خیر، جاعل تحفه حافظ در کار خود، خدا را هم بنده نبوده است و هیچ نسخه خطی و چاپی دیوان حافظ را هم قبول نداشته است، تا چه رسد به پنجاه غزل چاپ آربری را!

به علاوه اگر اصالت نسخه خطی تحفه حافظ و هشت غزل به خط حافظ شیرازی توسط کارشناسان اطاق حراج لندن، نایب رئیس «انجمن ایران» در لندن، و مؤسسه ح. ف. م. لندن مورد تأیید قرار گرفته بوده است، مراجعه «نمایندگان یک شرکت حقوقی انگلیسی» را به این و آن، برای تأیید «اصالت» همان نسخه خطی و همان «الواح پوستی» چگونه می توان توجیه کرد.

حاصل سخن

تحفه حافظ به شرحی که گذشت نسخه ای ست ساختگی و مجعول. تشخیص مجعول بودن آن نیز دشوار نیست، زیرا جاعل در درجه اول از ادب فارسی و شعر حافظ، تقریباً چیزی زیادی نمی دانسته است. در حالی که امروز در سراسر جهان کسانی هستند که به جعل سکه های کشورهای مختلف، تابلوهای نقاشان معروف، و نسخه های خطی دست می زنند، و آن چنان در کار خود خیره اند که کارشناسان طراز اول جهان را نیز فریب می دهند. چنان که از جمله قریب پنجاه سال پیش فروشنده ای در تهران به یاری چند تن از متخصصان نسخه خطی مجعولی به نام «کا پوسنامه» (مقصود قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس است) را به مبلغی کلان به یکی از نسخه شناسان امریکایی فروخت. درباره کشف این نسخه «بی نظیر» سر و صداها شد، ولی سرانجام مجتبی مینوی ثقلب جاعل را - جزء به جزء - به آگاهی همگان رساند. پنجاه غزل چاپ شده در تحفه حافظ، به خط حافظ نیست. آنچه

دربارهٔ حافظ در این کتاب نوشته شده، سراپا نادرست است و گاهی نیز خنده آور.

بررسی که پیش می‌آید آن است که جاعل به چه مقصودی به نشر این کتاب دست زده است. آیا مقصودش رقابت با احمد شاملو و کتاب حافظ شیرازی بوده است؟ که باید گفت از عهدهٔ این کار برنیامده است. زیرا وی با این کار خود، ندانسته، برای حافظ شیراز شاملو آبرویی دست و پا کرده است، آن هم به مقدار زیاد. آیا خواسته است نامش بر سر زبانها بیفتد و در زمرهٔ حافظ شناسان ده بیست سال اخیر ایران قرار بگیرد؟ که علی الحساب در چاپ اول کتاب، با فروتنی بسیار! که از صفات بارز اهل علم است، از ذکر نام خویش خودداری کرده است. آیا خواسته است در دیار غربت با فروش این کتاب - هر جلد به مبلغ ده یا پانزده پوند انگلیسی- و احتمالاً تجدید طبع آن بولی به دست بیاورد؟ که در دیار غربت راههای مختلف شناخته شدهٔ دیگری برای کسب درآمد وجود دارد. آیا خواسته است ویراستاران دیوان حافظ و حافظ شناسان و مدعیان حافظ شناسی، و به طور کلی ادیبان را، دست بیندازد؟ که برای این عمل لغو، نیازی به این همه صغری و کبری چیدن، و جعل قصه و داستان نبوده است. وی می‌توانست در مقاله ای مفصل - اگر اهل فن بود - به جنگ مدعیان حافظ شناسی برود و حق آنان را کف دستشان بگذارد. آیا درصدد تخطئهٔ حافظ و دیوان وی بوده است؟ که این کار، البته به جز «فضولی» نام دیگری ندارد. و پاسخ حافظ به وی و کسانی مانند او این مصراع خود اوست - با جزئی تغییری - که: «شرمتان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش».

بیشتر به نظر می‌رسد که جاعل، شاملو را امام و مقتدای خود قرارداده است زیرا شاملو از بیست و یک سال پیش تا به امروز از چاپ حافظ شیراز، مطلقاً زیانی که نکرده است، هیچ، سود هم برده است چون تاکنون حافظ شیرازی حداقل هفت بار و هر بار در تیراژ پنج هزار و شش هزار جلد به این شرح به چاپ رسیده است: چاپ اول (سال ۱۳۵۴)، چاپ دوم (۲۵۳۴ شاهنشاهی)، چاپ سوم (۱۳۶۰)، چاپ چهارم (۱۳۶۱)، چاپ پنجم (۱۳۶۲)، چاپ ششم (۱۳۶۳)، چاپ هفتم (۱۳۷۳). موضوع قابل توجه آن است که چهار طبع اول حافظ شیراز، با مقدمهٔ شاملو چاپ شده است. چاپ چهارم آن همراه است با بخشی از مقدمهٔ کتاب علل گرایش به مادیگری تألیف مرتضی مطهری که وی در آن، بی آن که از شاملو نامی برده باشد، با نقل برخی از عبارات شاملو در مقدمهٔ حافظ شیراز، سخت بر او و هم مسلکانش تاخته و از جمله نوشته است: «من حقیقهٔ نمی دانم آیا واقعاً این آقایان نمی فهمند یا خود را به نفهمی می زنند؟ مقصودم این است که آیا اینها نمی فهمند که حافظ را نمی فهمند و یا می فهمند که نمی فهمند، ولی خود را به نفهمی می زنند. شناخت

کسی مانند حافظ آن گاه میسر است که فرهنگ حافظ را بشناسند و برای شناخت فرهنگ حافظ لااقل باید عرفان اسلامی را بشناسند...»^۱ و اما چاپ پنجم به بعد حافظ شیراز، از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۳، بی مقدمه سابق شاملو - و بی هرگونه مقدمه ای - چاپ و منتشر گردیده است. در این موضوع تردید نباید کرد که حذف مقدمه به دستور وزارت ارشاد اسلامی بوده است، نه به آن سبب که شاملو در مقدمه خود، موضوع تغییر توالی بیت‌های غزلیات حافظ را مطرح کرده بوده است، بلکه به آن علت که شاملو در مقدمه خود، حافظ را «قلندر یک لاقبای کفرگو» بی خوانده که «یک تنه وعده رستاخیز را انکار می کند و...». سؤال این است که مردی «روشنفکر» و «اصولی» چون احمد شاملو چرا با تجدید طبع حافظ شیراز بی مقدمه وی، لااقل در سه نوبت موافقت کرده است. اگر کسی مدعی شود که وزارت ارشاد اسلامی - بی موافقت او - کتابش را تجدید چاپ کرده است، معلوم می شود نه شاملو را می شناسد و نه از سیاست وزارت ارشاد آگاه است. وقتی شاملو حافظ شیراز را به شرحی که گذشت چند بار تجدید طبع کرده است، پیداست که فقط به فروش کتاب نظر داشته است نه به چیزی دیگر. پس چرا دیگری در انگلستان «تحفه نطنز» ی به نام تحفه حافظ به بازار نیاورد؟

عرض کردم که جاعل تحفه حافظ به کتاب حافظ شیراز شاملو بی نظر نبوده است. موضوع مهم، این نیست. مسأله مهم آن است که الشریف شیرازی رفیق شفیق حافظ، فقیر صاحب علو، و حتی خود حافظ شیرازی، هم از شاملو الهامها گرفته اند! می فرماید محال است حافظ و رفیقش در شش قرن پیش، و فقیر صاحب علو در ۱۱۰ سال پیش تحت تأثیر جادوی سخن شاملوی معاصر ما قرار گرفته باشند. این ایراد به طور کلی درست است، ولی چرا این موضوع را نادیده می گیرید که «نبوغ»، «محال» ها را نیز ممکن می سازد!

ملاحظه بفرمائید شاملو در مقدمه خود نوشته است:

نکته ای که هرگز از نظر نباید دور داشت این است که آنچه به نام دیوان حافظ در اختیار ماست همه سروده های حافظ نیست. آنچه مسلم است این است که مهمترین و به اصطلاح خطرناکترین آثار او از یک سو و آخرین سروده هایش از سوی دیگر، به طور قطع از میان رفته است...»^۱

الشریف شیرازی نیز چنان که دیدیم برای عدم تدوین دیوان حافظ دو علت ذکر کرده است. فقیر صاحب علو هم به مانند شاملو به مشکل حافظ و پنهانکاریش تصریح کرده است:

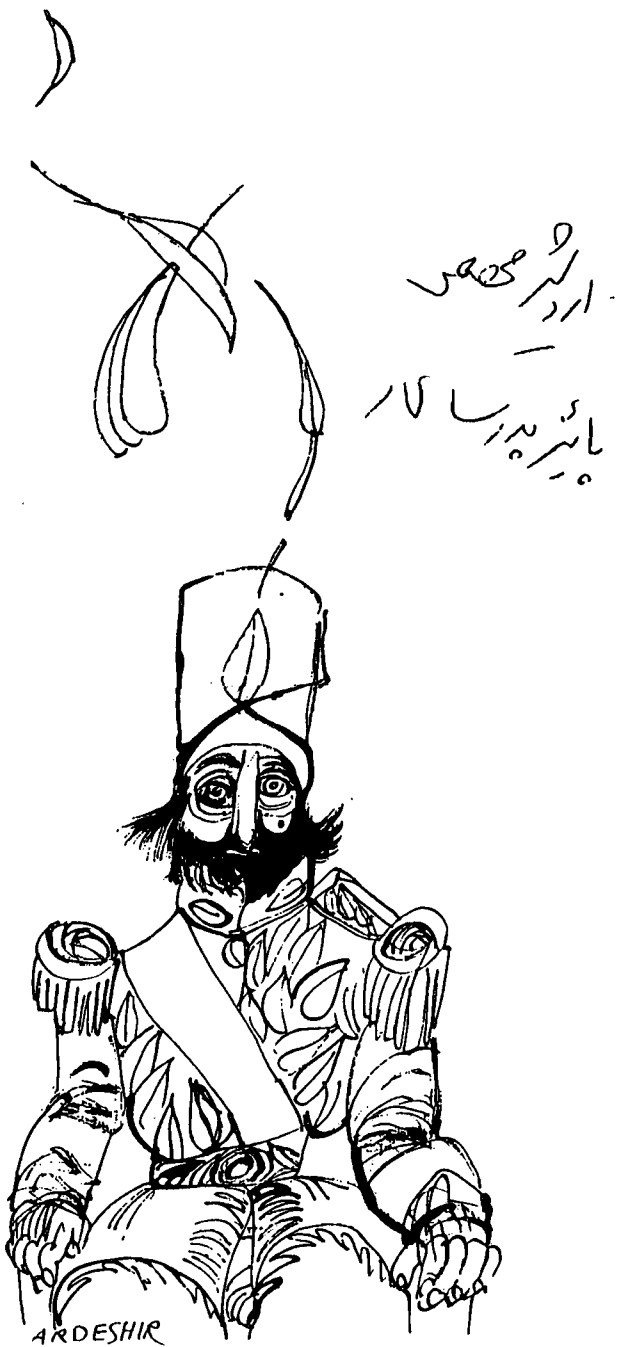
این امانت، ۵۰ غزل نوشته بر الواح پوستی و چند نوشته بود با تأکیدی بر اخفای مطالبی که خواجه

نمی خواست در زمان حیات مریدان و تلمیذانش فاش شود.

و اما خود حافظ هم حداقل یک بار تحت تأثیر شاملو قرار گرفته است! شاملو ظاهراً تنها کسی ست که دو کلمه آغاز مطلع غزل «صلاح کار کجا و من خراب کجا...» را به صورت «صلاحکار کجا و من خراب کجا...»^{۱۲} ضبط و چاپ کرده است، و ما همه می پنداشتیم «صلاحکار» غلط است. ولی شاملو با اطمینان خاطر در تمام چاپهای حافظ شیراز همین ضبط را تکرار کرد. اینک با نشر تحفه حافظ معلوم می شود همه در اشتباه بوده ایم. زیرا خود حافظ نیز در ۵۰ غزلی که به خط خویشان برای ما به یادگار گذاشته، مطلع همین غزل را با ضبط شاملویی نوشته است، یعنی به صورت «صلاحکار کجا و من خراب کجا...»!

یادداشتها:

- * سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص ۸۱.
- ۱- جلال متینی، «دیوان حافظ میراث گرانقدر فرهنگی ما»، ایران نامه، سال ۶، شماره ۴ (تابستان ۱۳۶۷)، ص ۵۹۷-۶۴۱.
- ۲- احمد شاملو، حافظ شیراز، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۴ شاهنشاهی.
- ۳- زیرنویس شماره ۱، ص ۶۰۱-۶۰۲.
- ۴- دیوان حافظ، به اهتمام قزوینی- دکتر غنی، تهران، ۱۳۲۰.
- ۵- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، در ۲ جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- ۶- کورکیس عواد، «ساخت کاغذ در دوره تمدن اسلامی»، مجله یادگار، سال ۴، شماره ۹ و ۱۰، ص ۹۵-۱۲۸ (ترجمه از مجله المجمع العربی، سال ۲۳، دمشق، شعبان ۱۳۶۷ هجری قمری، مترجم (۴)).
- ۷- جلال متینی، «تحول رسم الخط فارسی از قرن ششم تا قرن سیزدهم هجری»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۴، شماره ۳ (پائیز ۱۳۴۷)، ص ۱۳۵-۱۶۲.
- ۸- کریم امامی، «تحفه حافظ یا حیلۀ هندو؟»، کلک، شماره ۷۱-۷۲ (بهمن-اسفند ۱۳۷۴)، ص ۱۸۸-۱۹۴.
- ۹- Arthur J. Arberry, *Fifty Poems of Hafiz*, Cambridge at the University Press, 1970.
- ۱۰- احمد شاملو، حافظ شیراز، چاپ چهارم، «ضمیمه چاپ چهارم»، ص ۳.
- ۱۱- حافظ شیراز، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۱، ص ۴۷.
- ۱۲- حافظ شیراز، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱.



تصویر ۱



تصویر ۲



تصویر ۳





تصویر ۵



برگزیده ها

یکی از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران با ما سخن می گوید

«ما ابزار ناچیزی در راه اجرای سیاست جهانی شوروی بودیم»*

کتاب گماشتگیهای بدفرجام، ** خاطرات دکتر ح. نظری (غازیانی) افسر سابق نیروی هوایی ایران است که پس از شهریور ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست و در تشکیل سازمان نظامی آن حزب نقشی مهم داشت .

او در بهمن ۱۲۹۹ خورشیدی در بندر انزلی (بندر پهلوی) زاده شد. تحصیلات خود را تا سال پنجم دبیرستان در زادگاهش پایان رسانید. سال ششم را در دبیرستان نظام کرمانشاه خواند. بعد در رسته هوایی دانشکده افسری تهران به ادامه تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۲۱ فارغ التحصیل شد. بیش از یک سال در هنگ هوایی اصفهان خدمت کرد. در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ با سمت فرمانده رسته هوایی دانشکده افسری به انجام وظیفه پرداخت. او به سبب آن که با عده ای از افسران به حزب توده پیوسته بود در مرداد ۱۳۲۴ بازداشت شد، ولی از دست مأموران گریخت و به گروه افسران خراسان پیوست. بعد

* به نقل از گماشتگیهای بدفرجام، ص ۱۷۸.

** کتاب دارای ۱۷۹ صفحه ۳۹ سطر است که از سوی انتشارات مرد امروز، آلمان در سال ۱۳۷۱ در ده هزار نسخه به چاپ رسیده است با عنوان «بخش نخست»، ولی تاکنون بخش دوم آن منتشر نگردیده. کتاب مشتمل است بر پیشگفتار و پس از آن بخشهای زیر: جنگ جهانی دوم و پیامد آن در ایران، پیدایش نخستین هسته های سازمان افسری، نفت ایران و شوروی ها، مبارزه مسلحانه با خانهای زنجان، گامهای نخستین در راه اصلاحات ارضی، بازبهای سیاسی احمد قوام (قوام السلطنه)، گرفتاری آذر، خوش بینیهایی بی پایه، یورش ارتش شاهنشاهی به آذربایجان و کردستان، نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی، چرا و چگونه ماشین پیشه وری تصادف کرد؟، بخشی از روند دادگاه سال ۱۹۵۶ در باکو در ارتباط با کشته شدن پیشه وری، و توجیه انحلال اردوگاههای فدا بیان.

به دستور حزب توده در دوره حکومت خودمختار - با کمک مستقیم شوروی و از راه باکو - به آذربایجان رفت و نقشی قابل توجه در آن جا بازی کرد، و پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان همراه هزاران تن نظامی و غیرنظامی به «بهشت» شوروی گریخت. تازه در آن جا بود که دریافت او و دیگر افسران هم مسلک وی، حزب توده، فدا بیان، فرقه دموکرات آذربایجان، و سید جعفر پیشه وری باش وزیر (نخست وزیر) حکومت خودمختار - از صدر تا ذیل - همگی «آلت فعل» دولت شوروی بوده اند در حالی که وی و عده ای از افسران همکاری تصور می کرده اند برای بهروزی ایران و هموطنانشان قیام کرده اند، و دولت شوروی تنها آنان را برای رسیدن به این هدف یاری می کند. او وقتی به واقعیت پی برد که کار از کار گذشته بود. وی بعداً به تحصیل در «دانشکده ویژه» در باکو پرداخت و تا سال ۱۹۶۳ در آن جا به کارهای حزبی مشغول بود.*

خاطرات دکتر نظری (غازیانی) چون چراغی ست فراراه آن افرادی که در چند سال اخیر در اروپا و امریکا در زیر علم آذربایجان حیدر علی اف سینه می زنند، یا در کانادا، در اجتماع «آذری ها» پرچم جمهوری آذربایجان را برمی افرازند، و یا در ضیافت‌های دولتی باکو شرکت می کنند. آیا زمان آن فرانسیده است که ما از تجربه تلخ هموطنانمان در پنجاه سال پیش عبرت بگیریم، و آزموده را بار دیگر نیازماییم!

کتاب گماشتگیهای بدفرجام را باید به دقت خواند و آن هم دوسه بار. بدین جهت به راستی در چند صفحه نمی توان حق آن را ادا کرد. در «برگزیده ها» ی این شماره، تنها قسمتهای اساسی بخش «نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی» کتاب را که مربوط به فرار نویسنده و هزاران ایرانی دیگر به آن سوی ارس است از نظر خوانندگان می گذرانیم و پیش از نقل آن، رؤوس برخی از مطالب دیگر بخشهای کتاب را نیز آورده ایم تا روشن گردد نویسنده و یارانش چرا و چگونه به چنان سرنوشتی دچار گردیدند.

در خلال بخشهای کتاب، نویسنده از جمله به طور غیرمستقیم از عواملی یاد می کند که در کشاندن وی و دوستانش به سوی شوروی نقشی مؤثر داشته اند. یکی از مهمترین این عوامل، تبلیغات و تعلیمات شوروی هاست به صورتهای گوناگون:

نویسنده کتاب اهل بندرپهلوی ست و عده ای از افسران فراری نیز همشهری اویند. آنان حتی از دوران کودکی تحت تأثیر تبلیغات روسها قرار گرفته بودند: «در آن زمان روسها

* آنچه در شرح احوال نویسنده خاطرات نوشته ایم به نقل از صفحه پیش از «فهرست» کتاب گماشتگیهای بدفرجام است.

یک دبستان و یک دبیرستان نیز در غازیان داشتند که جز روسها، ملیتهای دیگر نیز در آن آموزش می دیدند. من با این که در این دبستان و دبیرستان آموزش نمی دیدم، مانند بسیاری از کودکان ایرانی در جشنهای «ماه مه» و «انقلاب اکبر» شرکت می نمودم تا از نمایش و به ویژه «کیسه سرخی» که به همه هدیه می کردند، بهره برداری نمایم. این «کیسه سرخ» پر از شیرینی، شکلات و عکسهای گوناگون از شهرها، ورزشگاهها، جوانان شوروی و رهبران آن کشور بود» (ص ۱۰). نقش کسانی که در شوروی تحصیل کرده بودند و یا زبان روسی می دانستند نیز در بسیج این افسران حائز اهمیت است. چنان که عبدالصمد کامبخش را در زمان رضاشاه برای آموزش فن خلبانی از سوی دولت ایران به شوروی می فرستند. وی پس از اتمام تحصیل به ایران برمی گردد و پس از مدتی به جرم جاسوسی از ارتش اخراج می شود. سپس در گروه ۵۳ نفر ارانی محاکمه و زندانی می گردد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ از طرف حزب توده به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده می شود. نویسنده خاطرات بارها به نقش جاسوس مآبانۀ کامبخش تصریح می کند.

هنگامی که سازمان نظامی گسترش می یابد، تصمیم می گیرند حوزه مرکزی ای برای افسران هوایی تشکیل دهند، در این حوزه مرکزی ابوالحسن رحمانی، محمد آگهی، عباس شفائی، سید تقی موسوی و مؤلف کتاب شرکت دارند، که آگهی و رحمانی دوره دبستان و دبیرستان را در شوروی خوانده بودند، رحمانی روسی خوب می دانست و در هفته نامه دوست ایران، نشریه تبلیغاتی سفارت شوروی، که در تهران به فارسی منتشر می گردید کار می کرد، نشریه ای که «آماجش به دست آوردن هوادار برای همسایه شمالی بود» (ص ۳۰، ۳۸-۳۹).

از سوی دیگر پیروزیهای شوروی علیه آلمان فاشیسم نیز بسیاری از ایرانیان و از جمله همین افسران را مسحور آن کشور ساخته بود، چنان که چند تن از آنان درصدد برمی آیند در صفوف ارتش سرخ علیه آلمانها بجنگند و برای حصول این مقصود با وابسته نظامی شوروی ملاقات می کنند، ولی جواب می شنوند که «باید شاه که فرمانده کل قوای ایران است با این کار موافقت نماید» (ص ۴۲).

عامل مهم دیگر حضور جاسوسان شوروی در بین مهاجران رانده شده از قفقاز است. به سبب تصفیه بزرگ و خونین سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸ در سراسر اتحاد جماهیر شوروی و از جمله در «آذربایجان شوروی»، عده قابل توجهی از ایرانیان مقیم آن سرزمین که تابعیت شوروی را نیز یرفتند، اخراج شدند. دولت شوروی «در میان آنان عمال خویش را نیز برای جاسوسی و خرابکاری به ایران روانه ساخت» (ص ۱۱). نویسنده کتاب یکی از این افراد

را معرفی می کند که - پیش از اشغال ایران - با آن که سنّش ده پانزده سال از او و دوستانش بیشتر بوده است با آنان همگامی زیاد نشان می داده است، «و چون از شوروی آمده بود برای ما جالب می نمود. همه ما پرسشهای فراوان به میان می آوردیم که او به همه آنها پاسخ می داد. گاهی نیز عکسهایی را که [...] * با کالینین صدر شورای عالی (رئیس جمهور) و دیگر رهبران حزب برداشته بود به ما نشان داد و می گفت در آن جا هر کس می تواند به دیدار رهبران حزب و دولت برود... ** یکی از ما پرسید که آیا با استالین هم عکسی دارد؟ پاسخ او، البته بلی بود...» (ص ۱۱-۱۲). ولی چند سال بعد (در ۱۹۴۳، پس از اشغال ایران) که نویسنده به زادگاهش برمی گردد، همان فرد را در لباس افسر شوروی می بیند. «یکی از دوستان حاضر از او پرسید: فلانی تو پنج سال پیش ادعا می کردی با استالین عکس برداشته ای و با وی عرق خوردی، راست است؟ پاسخ داد: لامصّب، مگر می شد با استالین عکس گرفت و عرق خورد! و خنده کنان از ما دور شد...». بعد فهمیدیم که وی «با درجه ستوان یکمی، امنیت اسکله را به عهده دارد... و این یکی از آن صدها نفری بود که روسها برای انجام برنامه های خویش با مهاجران فرستاده بودند...» (ص ۱۲).

یکی دیگر از این جاسوسان غلام یحیی بود: «غلام پسر یحیی که در سراب چشم به جهان گشود و در نوجوانی با پدرش برای کار در کانهای نفت به باکو رفت. در آن جا به عضویت سازمان جوانان کمونیستی به نام (کامسامول) و سپس حزب کمونیست درآمد...» او اعتماد سازمانهای حزبی دولتی شوروی را به خود جلب کرد. «به مقام شهردار صابونجی، مهمترین بخش نفتخیز باکو گمارده شد...». در موقع بیرون کردن ایرانیان (۱۹۳۷-۱۹۳۸)، روسها او را نیز به ایران فرستادند با این عنوان که پول شهرداری را برداشته و به ایران گریخته است. «گویا به وی مأموریتی نیز داده بودند. زیرا پس از آتش زدن قورخانه ارتش در خیابان خیام [در تهران] در سال ۱۳۱۸ (یا ۱۳۱۹) او را نیز که در میانه بود بازداشت کردند و به تهران بردند»، ولی پس از اشغال ایران آزاد شد و «شورویها چند واگن باربری راه آهن ایران را که کاملاً در دست آنها بود، به وی دادند تا او با بهره گیری از آن برای بردن بارهای بازرگانان درآمدی داشته باشد و بتواند هزینه سازمانهای حزب توده در آذربایجان را برآورده سازد...» بنا به گفته اش او خدمت سربازی را نیز در ارتش شوروی گذرانده و درجه ستوانی احتیاط داشت... «دکتر جهانشاه لو [خان زاده و متمول و همکار نزدیک فرقه دموکرات] او را بیسواد و عامی قلمداد می کرد و باور داشت که او نه انقلابی،

* [...] همه جا نشانه آن است که برخی از عبارتهای کتاب، به منظور تلخیص، حذف شده است.

** سه نقطه، در ضمن مطالب منقول از کتاب، نشانه آن است که در متن کتاب نیز همین سه نقطه آمده است.

بلکه یک آدمکش می‌تواند باشد. با این همه هر دوی آنان در راهی گام نهاده بودند که می‌خواست ایران را به تمدن امروزی برساند و از گذشته تاریکش رهایی بخشد» (ص ۷۱-۷۲). این مرد همان غلام یحیی‌دانشیان است که از ارکان مهم فرقه دموکرات آذربایجان بود، و سرانجام با پیشه‌وری و یارانش دسته جمعی از آذربایجان گریختند و به «رفقای شوروی» پیوستند.

عامل دیگر را بیخبری و نداشتن دانش سیاسی افسران از اوضاع ایران و شوروی می‌داند و می‌نویسد در دبیرستان نظام دو تن به طرفداری از هیتلر و فاشیسم و دو تن - که یکی از آنها نویسنده کتاب بوده است - به طرفداری از کمونیسم و استالین داد سخن دادند در حالی که هیچ یک از فاشیسم و کمونیسم چیزی نمی‌دانستند (ص ۱۲-۱۳). در جای دیگر هنگامی که دولت ایران از توطئه افسران با خبر می‌شود و درصدد دستگیری آنان برمی‌آید می‌نویسد ما به دستگاه‌های جاسوسی و اطلاعاتی ارتش کم بها می‌دادیم و از سیاست انگلیس و امریکا در ایران نیز، آگاه نبودیم (ص ۴۴). این افسران حتی هنگامی که به ناچار همراه سران فرقه دموکرات و فدا بیان به شوروی می‌گریزند - بیخبر از معاملات سیاسی پشت پرده، از همان روز اول اقامت در نخجوان درصدد برمی‌آیند که به ایران بازگردند و جنگ‌های پارتیزانی را برای نجات ایران شروع کنند! سرانجام پیش از کشته شدن پیشه‌وری، بر اثر اصرار این افسران و تأیید پیشه‌وری، رفیق باقراف دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، با این فکر موافقت می‌نماید و فدا بیان را برای انجام چنین حمله‌ای در دو مرکز جمع می‌کنند. ولی پس از مدت کوتاهی معلوم می‌شود حضرات سخت از مرحله پرت بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که به قول «استاد محمد» روسها آنها را فروخته‌اند!

عامل دیگر در کشاندن این افسران جوان به سوی حزب توده این بوده است که آنان با اشغال ایران از سوی قوای نظامی انگلیس و شوروی و تبعید رضاشاه و درهم ریختن سازمان ارتش احساس حقارت می‌کرده‌اند، پس عده‌ای از آنان درصدد برمی‌آیند که کاری بکنند، ولی چون نمی‌دانستند چه باید کرد - به قول نویسنده - دسته‌ای از امرای ارتش که آراء فاشیستی داشتند و به ایران باستان تکیه می‌کردند «حزب کمبود» را تشکیل دادند، و افسران جوان که به فکر سعادت ملت ایران بودند راه دیگری در پیش گرفتند. «با همه دشواریها کار روشنفکران تندرو با کامیابی روبرو شد: حزب توده‌ای سازمان داده شد که تنها حزب این دوره به شمار می‌آید»، ولی این حزب «به دست رهبران کم دانش از راه خویش منحرف شد و با شتاب به سوی نبرد طبقاتی و جانبداری بیچون و چرا از جامعه

ناشناخته شوروی و شیوه کشورداری خودکامه استالینی گام برداشت» (ص ۲۲).

موضوع بسیار مهم دیگر آن است که در همه عملیات حزب توده و فرقه دموکرات - آغاز تا انجام - فرمانده و آمر، دولت شوروی ست و کسی بی اجازه مأموران آن دولت حتی نمی تواند آب بخورد. چنان که در اولین گام، یکی از «رفقای شوروی» ست که به افسران جوان راهنمایی می کند به حزب توده پیوندند: در جلسه حوزه مرکزی افسران هوایی با حضور پنج تن که به آن اشاره شد (ص ۳۸-۳۹)، محمد آگهی یکی از اعضای حوزه، بی اطلاع دیگران، مردی روسی را به جلسه می آورد و به دوستان خود می گوید «دوست شوروی ما نظر مفیدی دارد». مرد روس می گوید شما که می خواهید وطنتان را نجات دهید، راهش برقراری ارتباط با حزب توده ایران است. همین مرد روس است که به گونه ای عبدالصمد کامبخش را، که تحصیلات خلبانی خود را در شوروی به پایان رسانیده بود، به این افسران تحمیل می کند (ص ۳۸-۳۹).

دولت شوروی حتی دستور آزاد ساختن «آذربایجان جنوبی» و سراسر ایران را صادر می کند: یک روز پیش از آن که سی و یک افسر ایرانی که با لباس سربازان شوروی از باکو به تبریز گسیل شده بودند، کار خود را آغاز کنند، «ژنرال آتاکیشی یف، آقا سلیم نزد ما آمد و گفت: وظیفه بسیار سنگینی را در راه رهایی ایران از ستم و غارتگری امپریالیسم به گردن گرفته ایم و چنین وظیفه ای در شرایط کنونی جهان و ایران می تواند تنها با جنبش مسلحانه انجام پذیرد. دولت اتحاد جماهیر شوروی و شخص رفیق استالین به شما کمک خواهند رساند تا بتوانید پس از آزاد ساختن آذربایجان جنوبی از نیروهای مسلح ایران، سراسر کشورتان را هم آزاد نمایید و یک کشور دموکراتیک بسازید»، «فردای آن روز سحرگاه ما سه نفر: آذر، مرتضوی و من با یک کامیون ارتش شوروی پر از اسلحه و مهمات به راه افتادیم، سلاحهایی که می بایست به فداییان میانه و زنجان برسانیم و آنها را با کارشان آشنا سازیم» (ص ۷۱).

دادن درجه به افسران و فداییان نیز «به خواست «رفقای شوروی» صورت می گرفت. پس از تشکیل «قشون ملی» قرار بر این شد که افسران تحصیل کرده را با یک درجه بالاتر استخدام نمایند و کسانی از این افسران که در تشکیل سازمانهای فدایی و نبرد علیه خانها شرکت داشتند دو درجه داده شود که خوشایند افسرانی نبود که هیچ کار مهمی انجام نداده بودند. اما برای سرکردگان فدایی نقش اساسی را رابطه آنان با «افسران شوروی» بازی می کرد و به آنها از ستوان دومی تا ژنرالی درجه دادند» (ص ۱۱۱).

همین «رفقای شوروی»، پیش از آن که رهبران فرقه دموکرات و افسران ایرانی از

آنچه که در پشت پرده گذشته بوده است با خبر شوند، تمام سلاحهای خود را از آذربایجان به آن سوی ارس می برند و در نتیجه فرقه دموکرات، فداییان، حزب توده، و افسران فراری را دست تنها می گذارند. البته از حق نباید گذشت که دولت شوروی این فرصت را به آنان داد که از مرز شوروی بگذرند و به چشم خود سوسیالیسم استالینی را ببینند!

در چنان اوضاع و احوالی، هرگاه کسی اظهار نظری می کرد و یا اگر جمعی می خواستند تصمیمی بگیرند، کسانی که سر نخ را در دست داشتند این عبارت را تکرار می کردند که باید دید «رفقای شوروی» چه نظری دارند. کامبخش از جمله این افراد است. به یکی دو مورد از اظهار نظرهایش توجه بفرمایید: نویسنده خاطرات می گوید رسته هوایی دانشکده افسری (افسران توده ای) سرودی برای خود داشتند که احمد عاشورپور آن را ساخته بود و با این جمله به پایان می رسید: «نسوزد به ایران دل دیگری». وقتی کامبخش این سرود را شنید برآشفته و گفت: «قلب اتحاد جماهیر شوروی برای ایران بیشتر از دل ایرانیان می سوزد»، «یک ناسیونالیست باید پیش از همه اترناسیونالیست باشد». نویسنده می افزاید «این برای نخستین بار بود که من به صداقت و درستی گفته های کامبخش نسبت به ایران و ایرانی دچار تردید شدم» (ص ۵۶). در جای دیگر می خوانیم وقتی قرار می شود، سه تن از نخستین افسرانی که دستور بازداشتشان صادر شده بود بگریزند. رفقای شوروی یک هواپیمای روسی برای این کار به تهران می فرستند. دو نفر می آیند و نفر سوم که روزه است از کامبخش می پرسد بگو ما را به کجا میبری. کامبخش در غیبت وی «هرچه می توانست به روزه بد و بیراه گفت... مرد که خیال می کند رفقای شوروی باید مسیر راهی را که آقا باید طی کند، کتبی به اطلاع وی برسانند... چنین آدمی که به رفقای شوروی اعتماد نداشته باشد به درد حزب نمی خورد» [۰۰]. ما نخواهیم گذاشت آدم خودخواهی مانند او میدان پیدا کند [۰۰]. رفقای شوروی به ما این همه ارزش قائل شده و یک هواپیما فرستادند تا شما سه نفر را به جای امنی برسانند [۰۰]» (ص ۵۹).

این موضوع را نیز ناگفته نگذاریم که این دو افسر فراری با اتومبیل دکتر فریدون کشاورز به همراهی کامبخش نمایندگان مجلس شورای ملی ایران - و با استفاده از مصونیت پارلمانی - به فرودگاه می روند و دو افسر مورد بحث را تحویل رفقای شوروی می دهند.

به نمونه دیگری از شیفتگی این افسران نسبت به اتحاد جماهیر شوروی توجه بفرمایید: در اوج قدرت فرقه دموکرات و پیشه وری، بر سر این که آذر رئیس ستاد قشون ملی گردد یا پناهیان، اختلاف نظر پیش می آید. دل پیشه وری با پناهیان بوده است. «سرهنگ دوم

شفاتی و سرگرد دانش گزارشی پیرامون خیانت آذر در رویداد گنبد نوشتند [۰۰۰]. این گزارش به دست «رفقای شوروی» می‌رسد و آنها بنا به خواست پیشه‌وری، آذر را محترمانه به باکو می‌برند [۰۰۰]. در یکی از روزهای تابستان که من از زنجان به تبریز آمده بودم، به من گفتند که آذر را «رفقای شوروی» بازداشت کرده و به سبیره فرستادند...! برای آگاهی بیشتر با چند تن [۰۰۰] تماس گرفتم و همه متفق‌القول می‌گفتند [۰۰۰] «مگر رفقای شوروی کسی را بی‌گناه بازداشت کرده و به سبیره می‌فرستند؟!» (ص ۱۱۲).

خلاصه آن که در فرار افسران و جا به جا کردن آنان، درد اخل ایران تا بردن آنان به باکو و سپس برگرداندن آنها به تبریز در واقعه آذربایجان، حضور افسران و رفقای شوروی همه جا به چشم می‌خورد. چنان که نویسنده خاطرات و همراهش در بندرشاه با لباس سربازان شوروی همراه یک سروان ارتش شوروی با کامیونی به سربازخانه شوروی‌ها در غازیان می‌روند با نامهای مجعول یوسف یوسف اف (برای مرتضوی) و حسن حسنوف (برای نویسنده) که روسها برایشان تعیین کرده بودند. سی و یک تن افسران فراری ایرانی نیز با لباس سربازان شوروی و شناسنامه جعلی ایرانی که روسها برایشان تهیه کرده بودند، در چهار دسته با کامیونهای ارتش شوروی از باکو به تبریز وارد می‌شوند و در خانه ای سکونت می‌کنند که دو افسر کا.گ.ب. و همسرانشان در آن زندگی می‌کردند (ص ۷۱).

نویسنده خاطرات در کتاب خود از دو تن نیز نام می‌برد که واقع بین بوده اند و دست روسها را در همه کارها به عیان می‌دیده اند. وی می‌نویسد: «هواداری آشکار ولی ناشیانه از شوروی‌ها پیرامون تشکیل [شرکت] مختلط نفت ایران و شوروی که ناشی از ناآگاهی رهبری حزب توده از سوسیالیسم روسی که استالین معمار آن بود و نمایشهای خیابانی سازمانهای توده ای که از سوی ارتش سرخ، پشتیبانی می‌شد، بسیاری از کسانی را که حتی هیچ نوع دشمنی با شوروی‌ها نداشتند به شک و تردید گرفتار نمود و برای تبلیغات محافظه کاران [۰۰۰] زمینه گسترده و مناسبی را فراهم ساخت. این تبلیغات حتی رده‌های متوسط جامعه را نیز دربر می‌گرفت. در همان روزها در خیابان فردوسی به محرملی شمیمه برخوردیم که یکی از رهبران اتحادیه‌های کارگران شده و با رضا روستا همکاری می‌کرد. او داستان جالبی را که روز گذشته برایش رخ داده بود با لبخند همیشگیش برایم بازگو نمود. او گفت: تو که محرملی مینویی، همشهری ما را می‌شناسی؟ دیروز، هنگامی که از ساختمان اتحادیه مرکزی در خیابان فردوسی بیرون آمدم، کامیونی جلوم ترمز کرد و راننده اش با آوای بلند به گیلکی با نشان دادن ساختمان اتحادیه به من گفت: مشدی همصورت جان (چون هر دو آبله گون بودند) آمه نام ای بینویس ده! پرسیدم: کجا؟ پاسخ

داد: ای کی اروسان ره جاسوسی کونیدی!، والله، من پرام نیکالای ره جاسوسی کوده! و قهقهه زنان روی پدال گاز کامیون فشار داد و از من دور شد! (مشدی همصورت جان، نام ما را هم در این جا بنویس!، کجا؟ همین جایی که برای روسها جاسوسی می کنند!... والله، پدرم هم برای نیکالای (تزار روسیه) جاسوسی می کرد!)» (ص ۵۲).

یکی دیگر از این افراد واقع بین، افسری ست به نام سروان گل محمدی که نویسنده از او با نام «استاد محمد» نیز یاد کرده است. او با آن که افسر است و در تمام ماجراها همکار دیگر افسران توده ای، ولی با تکیه بر تجربهٔ گذشتهٔ خود، زودتر از دیگران پی می برد که همه بازیچه ای در دست روسها هستند. نظری می نویسد: «در پایان ماه عسل بین تهران و تبریز، دکتر سلام الله جاوید در بازگشت از تهران به قافلانکوه، نیز سری زد. من در آن جا با چند افسر فدایی به پیشوازش رفتیم و سنگرهای را که پس از تخلیهٔ زنجان ساخته بودیم، به وی نشان دادیم. او می گفت که فرمان استانداری را از «اعلیحضرت» دریافت کرده [...] این سنگرها هم دیگر لزومی ندارد... اکنون باید از راه مسالمت آمیز خواستهای دموکراتیک را به کرسی نشاند [...]». پس از رفتن دکتر جاوید، استاد محمد (سروان گل محمدی) کف دستش را به گونهٔ راستش زده و گفت: «ماژور جان، اوستا ممد بیمیره، بازام اوروسان امره بوفروخته!» (ماژور جان، استاد محمد بیمیره، باز هم روسها ما را فروختند!)... «در انقلاب گیلان هم اوشانه کار أجورب!» (در انقلاب گیلان هم کارشان همین جور بود). گفتیم: اوستا جان، امروز با ۲۵ سال پیش فرق دارد و شورویها اکنون به یکی از بزرگترین قدرتهای جهان تبدیل شده اند و دیگر محال است که بگذارند حکومتهای ارتجاعی در تهران هر جور که دلشان خواست رفتار کنند؟! [...] و پاسخ استاد محمد این بود که به زودی خواهیم دید!!!» (ص ۱۲۰ و ۱۲۱).

نویسندهٔ کتاب، در زنجان از مردی در لباس روحانیان با نامهای «آخوند خویننی» و «ملا خویننی» نیز یاد کرده است که می گفتند «آدم خوبی ست» (ص ۹۷، ۱۰۳). هنگامی که مسألهٔ تقسیم اراضی مالکان زنجان مطرح می شود، عده ای از کشاورزان از گرفتن زمین به عنوان آن که از نظر دینی حرام است خودداری می کنند، پس حضرات دست به دامن آخوندی به نام ملا فتحعلی می شوند و او در جمع ریش سفیدان محل می گوید: «خداوند کریم در قرآن مجید می فرماید: الارض لزارع ولو کان غاصباً (زمین از آن کشاورز است اگر چه غصبی باشد) و سپس آیه های فراوانی که در گفته هایش به آنها استناد می کرد به آگاهی کشاورزان رساند... این بار برخلاف گذشته دهقانان با دقت به گفته های ملا گوش می دادند». در نتیجه کشاورزان با توجه به این آیه (!) می فهمند که تصاحب

اراضی تقسیم شده از نظر دین اسلام بلامانع است. نویسنده خاطرات اضافه می کند یک بار که در نزد یکیهای خوئین بودیم با وی [ملا فتحعلی] به نزد آخوند خوئینی رفتیم و او گفت که کار درستی بود که یک ملا را برای تبلیغ انتخاب کردم و آماده بود تا پس از تقسیم زمین آن را در محضر خود در زنجان و خوئین به ثبت برساند و سند مالکیت را به نام دهقانان صادر نماید» (ص ۱۰۳).

بگذریم از این که چنین عبارتی در قرآن مجید نیست و عبارت صحیح «الزرع...» است که آخوند فرقه ای هم کلمه اول آن را تغییر داده و هم به دروغ گفته است که عبارت مأخوذ از قرآن مجید است.

سؤالی که پیش می آید این است که این ملا خوئینی یا آخوند خوئینی که در ۵۰ سال پیش در لباس اهل دین در خدمت بی خدا یان بوده است با آیت الله خوئینهای دوران انقلاب اسلامی ما در پنجاه سال بعد چه نسبتی دارد؟ آیا آن مرد خدا پدر این بزرگوار بوده است یا عمویش و یا مطلقاً با یکدیگر خویشی ندارند! فقط می دانیم که آیت الله خوئینهای ما همان کسی ست که رهبری دانشجویان «خط امام» را برای تصرف سفارت امریکا در تهران در دست داشت!

ح. نظری (غازیانی)

نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی*

در نخستین روز ورود به نخجوان ما نیز همانند دیگر همتایان فراریمان به جستجوی دوستان و یاران خود پرداختیم. این کار دشواری نبود، زیرا شهر کوچک نخجوان پایتخت جمهوری خودمختار با همین نام، آن اندازه بزرگ نبود که ما را با دشواری روبرو سازد. چند ساختمان بزرگ که بیشترشان دبیرستان و اداره های دولتی بودند، در اختیار فراریان قرار گرفت. از این رو ما توانستیم همه آشنایان فراری را پیدا کنیم و از نیامدن پاره ای از افسران آگاهی به دست آوریم. در آن روزها دیدارها و گفتگوها پیرامون فرار و بی لیاقتی رهبری

* به نقل از کتاب گماشتگیهای بد فرجام، نوشته دکتر ح. نظری (غازیانی)، بخش نخست، انتشارات مرد امروز،

فرقه، دلهره و وحشت زدگی ما دور می زد. تازه در آن جا بود که با نگاهی به واپسین روزهای فرار، ما پی بردیم که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده ایم، اشتباهی که با بی ابتکاری، سرسپردگی به بیگانگان، بزدلی و خیانت به آرمانهای دموکراتیک چندان فاصله ای نداشت. یک نمونهٔ کامل از این دلهره و ترسویی، گذر سلطان (سروان) فروغیان با تانکها یش از شهر مرنند بود [۰۰۰] سروان فروغیان به جای پشتیبانی از افسرش راه فرار را در پیش می گیرد، حال آن که می توانست با پرتاب چند گلوله توپ و تیراندازی از مسلسل تانکها تمام شهر را وادار به فرار نماید. ستوان یکم ثنائی اسیر می شود و پس از چند ماه با شماری از دیگر افسران دموکرات تیرباران می گردد. در این جا منظورم بدنام کردن این یا آن نیست، بلکه بازگو کردن واقعیتی است که ما با آن روبرو بودیم [۰۰۰] رویداد فاجعه آمیز فرار ما، بی هیچ مقاومتی در برابر نیروهایی که هیچ کار نظامی و جنگی چشمگیری علیه ما انجام نداده و «پیروزمندانه آذربایجان را به ایران برگردانده بودند»، شرم آور بود. این فاجعه از درون ما، از وابستگی رهبری فرقه و «قشون ملی» به بیگانگان بروز کرد و پس از سالها که ما چشمانمان بازتر شد، پی بردیم که چه ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ و چه ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ ساخته و پرداختهٔ همسایه شمالی بود. در نخجوان همه به این اندیشه افتادیم که بینیم گناه بزرگ از چه کسی و یا چه سازمانی سر زده [۰۰۰] کردار و گفتار ما در راه آزادی ایران از گذشتهٔ سیاه سده های میانه صادقانه بود، ولی ما نمی دانستیم که از سوی چه مقامهایی و چه «رهبرانی» مورد سوءاستفاده قرار می گیریم. با گذشت زمان است که ما می توانیم بی شرم و دلهره و پنهان نکردن رویدادها که برایمان رخ داده، به چشم همه نگاه کرده و همه را بازگو نماییم.

کسانی که در شهر نخجوان یاران و آشنایان خویش را پیدا نمی کردند به سراغ پیشه وری، غلام یحیی، کاویان، پادگان و آذر می رفتند و با خشونت و ناسزاگویی گناه نیامدن آنان را به گردن ایشان می انداختند. اما پرسش درستی که در این گفتگوها به میان آمد، ریشه یابی شکست و جبران آن بود.

در همان نخستین روز ورودمان به نخجوان به ناوی گفتم، پولهایی را که با خود آورده ایم باید به پیشه وری بدهیم. گفت پس بگذار چند هزاری برداریم زیرا برای یک تومان پول ایران، بانک این جا ۱/۶ روبل پول شوروی می دهد. پاسخ دادم به بدنامی اش نمی آرد، باید همه پولها را که ۱۰۵ هزار تومان می شد، به پیشه وری بدهیم [۰۰۰] ما پول را در حضور ژنرال آتاکیشی یف و غلام یحیی دانشیان تحویل پیشه وری دادیم. ژنرال آتاکیشی یف از ما خداحافظی کرد و رفت و من از موقعیت بهره گیری نموده و مسألهٔ بازگشت به ایران و آغاز

جنگهای پارتیزانی را به میان آوردم تا شاید از این راه بتوانیم آبروی از دست رفته مان را بازبایم. پیشه‌وری می‌گفت با این بلبشویی که می‌بینی آیا کسی داوطلب چنین کاری خواهد بود؟ پاسخ دادم که من اطمینان کامل دارم. اما دانشیان نظرش این بود که «رفقا» اجازه نمی‌دهند، زیرا به ما گفتند که بیایم این ورمرز، ما هم آمدیم، ولی فکر نمی‌کردیم که چنین افتضاحی به بار خواهد آمد... و اکنون تومی گویی برگردیم ایران و خیال می‌کنی رفقای شوروی آن را می‌پذیرند!... پاسخ دادم، به هر حال در میان گذاشتن این مسأله مهم زبانی ندارد، اما ممکن است هم به پیامد مثبتی برسد! [...] گفتگوها و جنجالها به آن اندازه بود که هیچ کس به فکر خواب و خوراک نمی‌افتاد و هنگامی که گرسنگی فشار می‌آورد تازه پی می‌بردیم که در شوروی هستیم و در این جا نیز جیره بندی برقرار است و جمهوری کوچک نخبوان تحمل این همه مهمان ناخوانده را ندارد، آنهایی که می‌خواستند خوراکی به دست آورند، می‌بایست چیزهایی را بفروشدند و یا پول ایرانی را به روبل عوض کنند تا بتوانند در بازار سیاه نان و آبی بخرند [...] .

در همان نخستین روزهای فرار به ما گفتند که افسران دانشکده دیده‌ارتش ایران باید پرسشنامه‌هایی را در حضور چند افسر شوروی پر نمایند. برای این کار از کسانی که کم و بیش به زبان روسی آشنایی داشتند کمک خواستند. برای این کار سوای ابوالحسن رحمانی که روسی خوب می‌دانست و از من که کمتر می‌دانستم نیز خواسته شد تا در پر کردن پرسشنامه به یاران افسرمان کمک نمایم. در آن روز سه افسر ارشد شوروی که خود را افسران ستاد معرفی کردند در اتاقی گرد آمده و پرسشنامه‌هایی برای پر کردن با خود آورده بودند. در پرسشنامه نام، نام خانوادگی، سن، جای تولد، رسته‌ای که به پایان رسانده‌اند و... و از آن جمله آیا عضو حزب هستید یا نه، گنجانده شده بود. یکی از کسانی که می‌بایست به کمک من پرسشنامه را پر کند، سروان حسین جزنی، افسر ژاندارمری بود که در سازمان افسری عضویت نداشت. به همه پرسشها پاسخ داده شد تا رسیدیم به «عضویت در حزب» که او می‌خواست در پاسخ نوشته شود: «بالتر از حزب»! من شگفت زده از وی پرسیدم، یعنی چه بالاتر از حزب؟ او با لبخند پاسخ داد، تو کارت نباشد، این افسران خودشان می‌دانند که یعنی چه! گفتگوی ما دو نفر سبب شد که سرهنگ شوروی از من بپرسد، ما برای چه بحث می‌کنیم! و به من گفت، وظیفه شما این است که تمام گفته‌های او را برای ما به روسی برگردانید... من نیز به سرهنگ شوروی گفتم، او مدعی است که عضو سازمانی بالاتر از حزب است! سه افسر شوروی با نگاهی تعجب‌آمیز از من پرسیدند، یعنی چه بالاتر از حزب؟ من هم پرسش آنان را برای جزنی

به پارسی برگرداندم و او باز هم با لبخند و چشم و ابرو تکان دادن گفت، به اینها بگو که رفیق کامبخش مرا با آن سازمان آشنا کرده و گفته است که این سازمان در شوروی بالاتر از همه است! من سخنان وی را برای آنان به روسی برگرداندم و سرهنگ شوروی با عصبانیت گفت، ما کسی را به نام کامبخش نمی شناسیم و در شوروی بالاتر از حزب هیچ سازمانی وجود ندارد... و گفت، بنویسید، حزبی نیست! پس از پایان کار از جزئی پرسیدم، منظورت از «بالاتر از حزب» چه بود؟ پاسخ داد که رفیق کامبخش گفته بود: کا.گ. ب.ا!؟ [۰۰۰].

ما چند روز در نخجوان ماندیم و به ما گفتند باید به جای بهتری کوچ داده شویم. سحرگاه ما را گروه گروه به ایستگاه راه آهن برده و سوار واگنهایی نمودند که ویژه بردن دامها بودند. کف واگن را با کاه و علفهای خشک پوشانده و یک اجاق چدنی نیز در وسطش جا گذاشته بودند که با زغال سنگ گرم می شد. این کار از لحاظ ایمنی بسیار خطرناک بود، زیرا درهای واگنها از بیرون بسته می شد و در صورت بروز آتش سوزی و سوختن کاهها، هیچ کس نمی توانست جان سالم به در برد! در واگن توالتی نیز وجود نداشت و همه می بایست تا ایستگاه بعدی بردباری نشان دهند. در ایستگاهها نیز همه با هم نمی توانستند از دستشویی استفاده کنند. مرزداران کلاه سبز و کلاه قرمز به کسانی که بر اثر فشار می خواستند به نوبه از واگنها بیرون بپرند، با تازیانه پاسخ می دادند، از آن جمله سروان علی جودی را که طاقت نگهداشتن ادرارش را نداشت، به واگن برگرداندند. در برابر پرسش ما که فقدان توالت در واگن را چگونه باید ترمیم کرد؟ افسری پاسخ داد: یواشکی از درز کناره های واگن استفاده کنید!...

راه آهن دهها کیلومتر به موازات رودخانه ارس کشیده می شد و ما از درز واگنهای دام بر، با آه و اندوه، کوههای پوشیده از برف میهنمان را می دیدیم و نمی دانستیم به کجا می رویم. سرانجام در ایستگاهی ما را پیاده کرده و با کامیونها به ساوخوزهای رسانده و تحویل چند نفری دادند که منتظر ما بودند. پیشوازکنندگان در برابر پرسش ما که به کجا آمده ایم، پاسخ دادند که این جا ساوخوز شماره ۶ بخش ژدائف بوده و در همسایگی آن نیز ساوخوز شماره ۷ قرار دارد [۰۰۰].

ما را به ساختمانهای کوچک گلی راهنمایی کردند و گفتند هر کس و یا هر چند نفر می تواند اتاقهایی را اشغال کند. ما - ناوی، جودی، فروغیان، ندیمی و عنبری - که بارو بنه و خانواده ای همراه نداشتیم، زودتر از دیگران اتاقهایی را گرفتیم و خواستیم خستگی در کنیم!... هنوز نیم ساعتی از جا به جا شدن ما نگذشته بود که ناوی خبر آورد که

خانواده های چندی از یاران افسر ما بیجا مانده اند. از این رو ما مجبور شدیم اتاقهای خود را به ابوالحسن رحمانی، عنایت رضا، دانش، بیگدلی، شفائی و دیگران واگذار نموده و برای دریافت اتاقهایی به دفتر ساخوز مراجعه نماییم. ما جریان را به رئیس ساخوز گفتیم و او دلش به حال ما سوخت و دستور داد تا یکی از اتاقهای بزرگ ساختمان دفتر را خالی کرده و در اختیار ما قرار دهند. کف اتاق تخته ای و یک اجاق نیز در وسطش قرار داشت. هر یک از ما که یازده نفر شده بودیم، جایی دور بخاری برای خویش اختیار کرد و از کارمندان ساخوز درخواست پتو یا تشک و خوراکی نمودیم که با پوزخندشان روبرو شدیم!

به خاطر جایی که به ما داده بودند، ما را «اعضای پشت کاتور» صدا می زدند و بیشتر خانواده ها از ما انتظار کمک داشتند. برای ما مسلم شد که باید خودمان در تلاش برآورد نیازهای خویش باشیم تا با همکاری و همیاری بتوانیم اجاق اتاقمان را گرم نگه داشته و چیزی نیز به شکم خود برسانیم. اما در ساخوز دکانی وجود نداشت و ما هم پولی نداشتیم تا بتوانیم خرید کنیم. به ساکنان آن جا مراجعه کرده و پی بردیم که در مرکز بخش ژدانف که در ۳-۴ کیلومتری ما قرار دارد، روزانه بازار سیاهی تشکیل می شود و امکان داد و ستد وجود دارد. ما پول زیادی نداشتیم، از این رو به ناوی گفتم باید آن دو تکه فرشک اتومبیل [که با خود از ایران آورده بودیم] را به پول تبدیل کند. او نیز سراغ بیمارستان آن جا را گرفت و توانست فرشک ها را به دو پزشک (زن و شوهر) که آن جا را اداره می کردند، به بهای خوبی بفروشد. شادی ما بی اندازه بود، زیرا فکر می کردیم که ناوی داد و ستد ثمربخشی انجام داده است و ما می توانیم با این پول «هنگفت» نیازهای روزمره را برآورد [ه] سازیم. اما این پنداری بیش نبود. چون که به زودی پی بردیم که نیروی خرید روبل بسیار ناچیز بوده و ناوی می توانست آن دو قطعه فرشک را به بیش از ده هزار روبل به فروش رساند...

اکنون می بایست به فکر به دست آوردن نان و خوراکیهای دیگر و نوشیدنیها باشیم. سراغ نانوايي را گرفتیم. گفتند در این جا تنها یک کارخانه کوچک نانوايي وجود دارد که نان جیره بندی شده مردم ساخوز را می پزد. با ناوی به کارخانه نان پزی رفته و با مدیرش که خود را «موسی» معرفی کرد آشنا شده و نیاز خود را با وی در میان گذاشتیم. [...] سرانجام با چانه زندهای فراوان، او پذیرفت که روزانه یک کیلو تان به ما بدهد و در برابرش صد روبل دریافت نماید. در گفتگو با وی پی بردیم که او روزانه دهها کیلونان اضافی به کسانی که کوپن نداشته و یا کوپنهایشان کافی برای خانواده شان نیست، می فروشد و هزاران روبل به دست می آورد که بی شک می بایست با مقامهای بالا دستش

تقسیم کند.

تقسیم نان و همچنین شکلات و قندی که از بازار سیاه به بهای گران می خریدیم به یازده تکه و پختن خوراکی، اگر به دست می آوریم، به عهده فروغیان بود. فراهم کردن دیگ و برخی از ابزار پخت و پز به گردن ندیمی افتاده بود. به دست آوردن سوخت برای اجاقمان وظیفه همگانی بود. همه روز تنها یک نفر به نوبه در اتاقمان می ماند و ده نفر دیگر به کشتزارها و درختکاریهای کنار کانالهای آبیاری می رفتند تا شاخه ها و ساقه های خشک شده درختان و پنبه را گردآوری نموده و به اتاق بیاورند. گاهی نیز به یاران افسری که خانواده داشتند می دادیم. در ساوخوز چند خانه غیرمسکونی و نیمه خراب وجود داشت که بامهایشان قیراندود بود و ما گاهی از قیر آنها می کندیم و برای سوخت به مصرف می رساندیم، چون که زمان سوخت قیر بلندتر از چوب، تخته و خاشاک بود.

در ساوخوز ما یک دکه سلمانی در دست جوان گوزپشت روس به نام واسیلی (واسیا) بود که تنها بنگاه ارزان به شمار می آمد. این مرد که عنایت رضا نامش را «گوزپشت نوتردام» گذاشته بود، برای اصلاح سر و صورت هرچه به وی می دادند، می پذیرفت، حال آن که دستمزد تعیین شده سه روبل بود [۰۰۰].

در جستجوی چای یا چایخانه به این درو آن در می زدیم که ناوی خبر خوشی آورد و گفت در ۲-۳ کیلومتری ساوخوز ما به سمت ایستگاه راه آهن، یک چایخانه هست که روزها، ساعت ۴ بعد از ظهر به هر کس یک استکان چای و یک آب نبات یا قند می دهد. از آن روز به بعد ما می کوشیدیم سری به چایخانه زده و از چای آن که شبیه چای بود، بنوشیم. و این هم یک سرگرمی تازه برای ما شده بود که می بایست برای نوشیدن یک استکان آب داغ به نام چای، بیش از یک ساعت در نوبه بایستیم! [۰۰۰].

شب، هنگامی که می خواستیم بخوابیم، یکی از ما گفت، رفقا، ما شپش زده شده ایم، زیرا من تمام تنم می خارد!... دیگران نیز شرم و حیا را کنار گذاشته و به خارش بدنشان اعتراف کردند. فروغیان گفت، بچه ها، برای رهایی از شپش باید همه پیراهنهای خودمان را در آورده و یقه اش را روی اجاق نگاهداریم... ما همه از دستوری پیروی کردیم و پس از لحظه ای شپشها یکی پس از دیگری و گاهی چند تا با هم روی بخاری می افتادند و جرق و جروق کنان کباب می شدند... پس از پایان این وظیفه ما پوشاکهای خود را به تن کردیم و از آن شب توانستیم تا اندازه ای بهتر بخوابیم!...

یک روز با ناوی نزد پزشکان بیمارستان رفتیم و از آنها داروی ضد شپش خواستیم که نداشتند. ناوی به آنها گفت زمان جنگ از امریکا گردهایی به نام D.D.T به ایران

می آوردند که در نابودی شپشها و پاره ای حشره های دیگر نقش مهمی بازی می کرد، شاید شما هم از آن داشته باشید. اما آن دو پزشک از آن آگاهی نداشتند...

باز هم روزی دیگر به سراغ رئیس ساوخوز رفته و از وی خواهش کردیم تا برای شستشوی ما فکری بکند!... او هم با دستش ساختمانی را نشان داد و گفت، آن گرما به است، اگر توانستید، راهش بیندازید و استفاده کنید! ما شادمان شدیم و به سوی ساختمان رفتیم، اما چه ساختمانی، چه گرما به ای! تمام در و پنجره هایش شکسته و برخی نیز کنده شده بود. دستگاه پمپ آب و بخاری اش کار نمی کردند و از این رو گرم کردن آن امکان نداشت... با این همه ما کار را آغاز کردیم و به رهبری ماژور هوشنگ طغرائی که در کارهای فنی خیره بود، اجاق را راه انداختیم و آب مخزن را گرم کردیم... هیچ کس آماده شستشوی بدنش در گرما به بی درو پیکر نبود [نویسنده به جای استفاده از این «گرما به» ترجیح می دهد در آب کانال که سرد بوده است شستشو کند...].

یک روز غلامحسین بیگدلی به تماشایم آمد و گفت، تو دیوانه هستی، اگر مریض شوی باید فاتحه ات را خواند، اما من باز هم همه را تشویق می کردم تا با من همگامی نشان دهند، لیکن موفقیتی نداشتم. سحرگاه روزی می خواستم مانند روزهای دیگر آب تنی کنم، دیدم یک ماهی خاویار (آستیرین) پوزه اش را روی دریچه آبگیر کانال گذاشته و خواهان گذشتن از آن می باشد. این کانالی که من سحرگاهان در آن تن به آب می دادم، بیش از دو متر پهنا نداشت و به همین دلیل بازگشت این ماهی گنده نیز با دشواری روبرو بود. او با دیدن من تکانی به خود داد، اما نتوانست مسیر تازه ای پیدا کند. در این لحظه اندیشه شکار ماهی وادارم کرد تا با آوای بلند از اعضای پشت کانتور یاری بخواهم. چند نفر از آنان نیز آمدند و از دیدن این ماهی خاویار لبانشان شگفته شد. سه نفر از رفیقان پوشاکشان را درآورده و به کانال وارد شدند و ما توانستیم به کمک یکدیگر ماهی را بیرون بکشیم و ندیمی نیز با تبری که در دست داشت چند ضربه به سر ماهی نگونبخت نواخت و او را از تکان خوردن بازداشت. برخلاف انتظار ما ماهی خاویار نر از آب درآمد و ما کشان کشان آن را تا نزدیکی دفتر ساوخوز رسانده و در آن جا با تبر و چاقو تکه تکه نموده و به افسران خانواده دادیم و برای خودمان هم یک تکه گنده نگهداشتیم. فروغیان آن را در یک دیگ گنده گذاشت و ندیمی چند عدد سیب زمینی و پیاز از همسایگان گدایی کرد و با آب بسیار کم، دیگ را روی اجاق گذاشت و پس از ۲-۳ ساعت ماهی کاملاً پخته شد و ما برای نخستین بار، پس از گذشت دو ماه به یک خوراکی گرم رسیدیم [۰۰۰].

پیش از نیمروز یکی از روزها که با دست خالی از بازار سیاه برمی گشتیم با بانوی

دامپزشک که سوار اسب بود، روبرو شدیم. ما نام و نام خانوادگی وی را نمی دانستیم، اما به ما گفته بودند که او یک دامپزشک روس است. پس از احوالپرسی، او از هوای سرد فوریه شکایت می کرد و دستهایش را به هم می مالید تا گرم شوند. او به من که دستکش در دست داشتم گفت، شما چه دستکش قشنگی دارید، دستکشم را چند روز پیش دزدیدند. ما شگفت زده به یکدیگر نگاه کردیم، زیرا باور نداشتیم که در کشور شوراهای دزدی هم رخ دهد. ناوی دلش به حال وی سوخت و از او پرسید، به کجا و برای چه می رود. او نیز پاسخ داد که برای انجام کاری به مرکز ژدانف می رود و عصر برمی گردد. ناوی به من رو کرد و گفت دستکشهایت را تا شب به وی بده تا دستهای این زن بیچاره، چند ساعتی گرم بمانند. من هم بی آن که به درستی گفته های بانوی دامپزشک باور داشته باشم، دستکشم را بیرون آورده و به وی دادم. او نخست باور نکرد، اما با عجله دستکشم را گرفت و گفت عصر برمی گردانم. می دانم که شما پشت کانتور به سر می برید... [ولی بانوی دامپزشک دستکش را برنگرداند. پس] رو به ناوی کرده و گفتم، این هم دامپزشک کشور سوسیالیستی!... ناوی دشنامی داد و گفت با قیافه معصومش چه جور می ما را گول زد!...

در یکی از روزها، مانند روزهای دیگر خواستیم با غلامحسین بیگدلی به بازار سیاه سری بزنیم تا شاید در «تلاش معاش» چیزی پیدا کنیم. در میانه راه به یک روس برخوردیم که با زحمت در راه پر از گل ولای با دست خالی از بازار برمی گشت. هنوز به ۴-۵ متری ما نرسیده بود که با آوای بلند فحش و ناسزا به «دموکراتهای فراری» را آغاز نمود: ... «مادر شما را فلان کردم!» شما از وطن تان که همه چیز دارد، فرار کردید و به این کشور قحطی زده آمدید...! کشمش، خرما، پسته و میوه های گوناگون دلتان را زده بود که آمدید به این سرزمین خراب شده تا گرسنگی بکشید!... و سپس به شوروی، سوسیالیسم و استالین دشنام داد که بیگدلی خشمگین شده و می خواست به سویش رفته و کتکش بزند که من جلوش را گرفته و گفتم، مرد حسابی این آدم به اندازه ای مست است که نمی تواند روی پایش بایستد، وانگهی این کشور، از آن اوست و ما که نمی توانیم بهتر از او درباره کشورش و سوسیالیسم داوری کنیم [...].

آشنایی فراریان با بازار سیاه، امکان داد تا برخی پوشاکهای زیادی خویش را فروخته و پولی برای خرید خوراکی به دست آورند. پاره ای نیز که چنین امکانی نداشتند و یا هنوز به ژرفای فاجعه ای که رخ داده بود، پی نبرده بودند، می کوشیدند تا با پهن کردن بساط قمار به پولی برسند [...]. در ساوخوز هیچ جور سرگرمی نداشتیم، زیرا جستجو برای به دست آوردن خوراکی و هیزم و اندوه دوری از میهن و خانواده، وقت زیادی برایمان نمی گذاشت.

ما گاهی شبهای یکشنبه به کلوب آن جا سر می زدیم که شماری از جوانان فراری از اوکرایین که می گفتند، سه سال پشت سر هم با خشکسالی روبرو بودند، با آکاردئون آهنگهای رقص می نواختند و شادی می کردند. این گردهمایی برای ما بیگانه بود. ما هرگاه دور هم گرد می آمدیم، تنها موضوع گفتگوی ما، فرار افتضاح آمیزی بود که بدون کمترین مقاومت و بهره گیری از امکاناتی دفاعی رویداد. دشمنان ما، مرتجعان و امیران پر مدعای ارتش دچار شگفتی شدند، هنگامی که دیدند، ما بدون نبرد از آرمان خویش دست برداشته و به کشور بیگانه ای فراری شدیم. اما هنوز گناهکارو یا بهتر بگوییم، کسانی که به خاطر منافع خویش، نسنجیده فرمان دست کشیدن از مقاومت را دادند، برای ما شناخته شده نبودند و از این رو به گردن گرفتن همه گناهان از سوی ما درست نبود. ما هنوز پی نبرده بودیم که رهبری همه این ماجراها به عهده چه کسانی ست. ما در بحثهای بی پایان تنها «رهبران خودی» را می دیدیم و نمی توانستیم باور کنیم که آنها خود وابسته به دیگران بوده و انگیزه گناه بزرگ را باید در همین چاکری بیچون و چرا جستجو کرد. افزون بر این ما نمی توانستیم باور کنیم که در سوسیالیسم روسی نیز چاکری، نوکری و اطاعت کورکورانه از بالادستان، پایه سازمان دولتی و حزبی تازه ای است که خود را پشتیبان رنجبران دانسته و شیوه مناسبات و فرمانروایی سرمایه داری را نفی می نماید.

مزه ماهی خاویار روزهای چندی ما را به خود سرگرم نموده بود و ما همه روزه به کانال سر می زدیم تا شاید باز هم ماهی گمراهی را به دام اندازیم. اما آرزوی ما بی پایه بود. یک روز ندیمی در یک گفتگوی آرام، خبر داد که صاحب یکی از خانه های نزدیک ما دو بچه خوک پرورش می دهد تا بزرگشان نموده و بفروشد! و با لبخند ادامه داد، این که کمونیستی نیست، یکی دو تا بچه خوک داشته باشد و ما گرسنگی بکشیم! از این رومن پیشنهاد می کنم یکی از آن دو بچه خوک را شکار نمایم تا فروغیان بار دیگر یک غذای گرمی برایمان فراهم نماید... همه مخالفت کردند و مدعی بودند که بچه خوکها داد و فریاد راه می اندازند و همسایه ها با خبر شده و آبرویمان خواهد رفت و این بار ما را حتماً به نام دزدی محاکمه و زندانی خواهند نمود [زیرا پیش از این به علت بریدن شاخه درختی برای سوزاندن در بخاری، می خواستند آنان را محاکمه کنند]... اما ندیمی می گفت که روزها همه ساکنان خانه ها برای کار کردن از خانه بیرون می روند و هیچ کس صدای بچه خوکها را نخواهد شنید، وانگهی کسانی که مأمور این کار می شوند باید با این چاقوی آشپزخانه - که عاریه گرفته بود - چنان ناگهان به حلقومش فرو کند که هیچ صدایی از او بیرون نیاید و من خودم - یعنی ندیمی - این مأموریت را به گردن می گیرم، یک نفر داوطلب هم

باید با من باشد. عنبری، همکاری با وی را پذیرفت و چند نفر هم مأمور چال کردن پس مانده های بچه خوک می شوند...! با این «روشنگری» ندیمی، همه «متقاعد» شدیم و با کشیدن نقشهٔ دقیقی که بهترینش زیر نظر گرفتن خانه ها و بیرون رفتن همهٔ ساکنان آن بود، برنامهٔ دزدی را عملی ساختیم...! بچه خوک تکه پاره شد و دو نفر مأمور گشتند تا کله، پاها، دستان و روده ها و معده اش را در کنار یکی از کشتزارها به خاک بسپارند. فروغیان باز هم به شیوهٔ خودش تکه پاره های بچه خوک را با چند پیاز و سیب زمینی در دیگ بزرگی روی اجاق گذاشت تا آماده خوردن شود...! همه این کارها در پنهانی و رازداری کامل انجام گرفت و ما توانستیم دیگر بار خوراک گرمی داشته باشیم...!

در این میان از دفتر ساوخوز ما را خواستند و گفتند که بسته ای به نام من رسیده است. همه شادمان شدیم و پنداشتیم که کسی به یاد ما افتاده و چیزهایی برای خوردن فرستاده است...! اما چنین نبود، بسته از جواد طاهری افسر هوایی بود که برای آموزش خلبانی به شهر گنجه فرستاده بودند او توانسته بود از موسوی نشانی ما را پیدا کرده و چند دفتر و مداد و بسته های تیغ ریش تراشی بفرستد. ما می دانستیم که فراهم آوردن آنها با چه دشواری روبروست و به همین دلیل نشانگر مهر و محبت دوستانی بود که ما را فراموش نکرده بودند. با این دفترا و مدادها برخی دست به کار شدند تا زبان روسی فراگیرند و با این سرگرمی دردهای درویشان را کاهش دهند...

به هر رو، همه ما از کم کاری و ندانستن آینده خویش نگران بوده و می خواستیم کار ثمر بخشی انجام دهیم، تا این که یک روز با مصلحت پاره ای از یاران همتای خویش ناوی، جودی، فروغیان و ندیمی تصمیم گرفتیم یک نفر را به باکوروانه کنیم تا وضع فلاکت بار هزاران ایرانی فراری را به آگاهی پیشه وری و رهبران آذربایجان شوروی برساند. قرعهٔ فال چنین مأموریتی به گردن من افتاد، زیرا از دیدگاه یاران ما، من چون با پیشه وری، پادگان و غلام یحیی آشنایی بیشتری داشته و تا اندازه ای نیز می توانم از زبان روسی بهره گیری نمایم، مناسب برای چنین مأموریتی هستم! [نویسنده به ایستگاه راه آهن می رود، ولی سرگرد کا. گ. ب. باقروف «که پالتوی پوست بره ای بر تن داشت» او را می شناسد و وی را از این سفر بازمی دارد با این استدلال که چون ترن از نزدیکی مرز ایران می گذرد، مسافران بازرسی می شوند و کسانی که شناسنامهٔ شوروی نداشته باشند به دلیل عبور غیرقانونی از مرز محاکمه و برای سه سال به اردوگاه سیبر فرستاده می شوند بدین جهت برنامه سفر به باکو انجام نمی شود].

از آغاز اسفندماه - مارس ۱۹۴۷- رئیس ساوخوز به نزدمان آمد و خواهش کرد تا

مردهای فراری را در دفتر ساوخورز گرد آوریم، زیرا رفیق اوروجف دبیر اول کمیته حزب شهرستان، پس از نیمروز به دیدنمان خواهد آمد تا مسائلی را با ما در میان بگذارد [۰۰۰ وی در این جلسه گفت] اگر ما کانالهای آبرسانی به کشتزارها را لایروبی نکنیم، نمی توانیم آب کافی به کشتزارهای پنبه برسانیم و از این رو محصول سال آینده هم مانند سالهای گذشته پاسخگوی برنامه برداشت پنبه نخواهد بود. به همین دلیل از شما خواهش می کنیم تا در لایروبی کانالها به کارکنان ساوخورها کمک کنید، من امیدوارم که بتوانیم به کار ثمربخشان پاداش دهم...! کسانی که مایل به کمک هستند، می توانند سحرگاه فردا به اداره ساوخورز آمده تا به کانالی که باید لایروبی شود، راهنمایی شوند!

پس از رفتن دبیر کمیته حزب، ما با هم به تبادل نظر نشستیم و هر کس با در نظر گرفتن خرابیهای جنگ و خساراتی که فاشیستها به اقتصاد و مردم شوروی وارد کردند، نظر مثبتی داده و موافق با کار در کانالها شدند... تنها کسی که مخالفت کرد، احمد شفایی بود که ادعا می کرد من سرهنگم، من که عمله نیستم...! به ما جیره ای نمی دهند و حالا انتظار دارند که ما مجانی برایشان کار کنیم! [۰۰۰].

دو سه روزی پس از پایان لایروبی کانالهای آبرسانی، چند روز مانده به جشن نوروز، رئیس ساوخورز به ما خبر داد که یکی از رهبران شما، به نام ژنرال پناهیان به شهرستان ژدانف خواهد آمد و خبر خوشی برایتان خواهد آورد [۰۰۰].

سرانجام در روزهای پایانی اسفندماه ۱۳۲۵ و میانه های مارس ۱۹۴۷- پناهیان با کیفی پر از پول وارد ساوخورز ما شد و گفت همین طور که می بینید دولت شوروی، حزب کمونیست، و رهبری فرقه دموکرات آذربایجان شما را فراموش نکرده و به من دستور داده اند تا به شما پولی برسانم و شما بتوانید نوروز را با خوشی برگزار نمایید و چه و چه...! به هر یک از افسران ارشد هزار روبل و به آنان که با خانواده شان بودند مبلغی بیشتر و به افسران جزء کمتر پول داد و وعده داد که به زودی همه شما را به جاهای بهتری کوچ خواهند داد...! [۰۰۰].

من از موقعیت بهره گرفته، نشانی پیشه وری، بادگان، دانشیان و آذر را از وی خواستم، اما او تنها نشانی غلام یحیی دانشیان را به من داد و گفت عده زیادی نیز در مردکان به سر می برند که پیدا کردنش برایت دشوار است... نشانی دانشیان را چنین نوشت: خیابان بنین، خانه شماره فلان، طبقه سوم، آپارتمان شماره ۷۹- روبروی ستاد ارتش شوروی... به دست آوردن این نشانی، برای یک ایرانی فراری که هنوز از رفتن به باکو چشم پوشی نکرده بود، ارزش فراوانی داشت، زیرا دست کم آدرس از یک ایرانی فراری داشتم که

اگر به بن بستی گرفتار می شدم، می توانستم به آن استناد کنم...! [۰۰۰] .

نوروز، جشن بهاری را که این همه در میهن ما گرامی داشته و شادی آفرین بود، با اندوه بی پایان برگزار کردم... هیچ خانواده ای نتوانسته بود هفت سین یا هفت شینی برپا سازد. هدیه به یکدیگر و شیرینیهای گوناگون برای پذیرایی وجود نداشت...!

نقشه رفتن به باکو، یا بهتر بگویم فرار از ساوخوز را برای روزهای نخست اردیبهشت، پس از بیستم آوریل - در نظر گرفتم، زیرا در آن تاریخ هوا تا اندازه ای گرم می شد و خوابیدن در هوای آزاد قابل تحمل می نمود [۰۰۰]. سرانجام سحرگاه روز ۲۵ آوریل، جامه دانم را برداشته و به آرامی از ساوخوز دور شدم، از این رو بیش از نیم ساعت پیاده روی کردم. ساعت ۵ سحر را نشان می داد که به پیچ جاده رسیدم و چون در کشتزارها کسی به چشم نمی خورد، روی جامه دانم نشسته و منتظر اتومبیل شدم. در هوای پاکیزه بهاری و آرامش جایی که برگزیده بودم، خوابم برد. نمی دانم چه ساعتی به خواب رفته بودم که با صدای بوق کامیوتی بیدار شده و دیدم که یک بارکش جلوم ایستاده و راننده اش به روسی از من می پرسد، خواهان رفتن به کجا هستم!... پاسخ دادم به سوی گاگارین و یولاخ...!

گفت سوار شو! در حین سوار شدن، پرسیدم چه مبلغی باید بدهم؟ پاسخ داد: هیچ، فقط باید به من کمک کنی، نهارت [ناهارت] هم مجانی ست! سوار کامیون شدم و او گفت، نخست باید به یکی از کلخوزهای سر راهمان برویم و چند بسته علوفه برای کلخوز دیگر ببریم، نهار را هم مهمان من هستی!... من شادی غیرمنتظره ام را پنهان کردم و گفتم، برای کمک آماده ام... پس از چند دقیقه اولب به سخن گشوده و گفت، رفیق، پالتو و کفش شیکی داری، مثل این که زمان جنگ در ایران یا آلمان بودی که توانستی این جور پوشاک گرانبها با خودت بیاوری [این پوشاک چیزی جز پالتوی سورمه ای و کت و شلوار نیروی هوایی ایران نبود منتها بی درجه. پس از جا به جا کردن علوفه ها، گفت حالا باید یک ناهار حسابی بخوریم. در رستورانی] که کثیف تر از چایخانه های جاده های ما بود، من خوراکی کوفته را با اشتهای فراوان سرکشیدم، زیرا صبحانه ای نیز نخورده بودم. پس از نهار یک استکان چای به من رسید که برخلاف چای بیرنگ چایخانه نزدیک ساوخوز شماره ۶، چای درستی بود! من از راننده سپاسگزاری کردم و دوباره به راه افتادم. پس از گذشت یک ساعت او مرا به یک سربالایی رساند و گفت سمت چپ جاده، گاگارین است و سمت راست به سوی یولاخ. او مرا پیاده کرد و نشان داد کجا باید منتظر باشم! من پس از سپاسگزاری مجدد، روی جامه دانم کنار جاده به انتظار ماشین ماندم. به ساعت نگاه کردم، دیدم که نزدیکهای ساعت ۱۸ است و هوا رفته رفته تاریک می شود... دوباره

به چرت زدن پرداختم که باز هم صدای بوقی چرتم را پاره کرد. چشمانم را باز نمودم و دیدم که در هوای نیمه تاریک کامیون کوچکی جلویم ایستاده و راننده اش می پرسد، راهی کجا هستم؟ پاسخ دادم، یولاخ! گفت، صد روبل بده و برو پشت ماشین یک جا خالی ست، سوار شو! من هم فوراً صد روبل به وی دادم و در لبه نیمکتی بغل دست مردی جا گرفتم. در کامیون دو نیمکت گذاشته بودند که ۱۲ نفر می توانستند روی آنها بنشینند، میان این دو ردیف کیسه های چندی چیده شده بود که در تاریکی تشخیص آن دشوار بود... همه آرام و بیصدا به فکر فرو رفته و مانند کسانی بودند که گناهی مرتکب شده باشند!... پس از چند دقیقه، مرد بغل دستی ام، آهسته از من پرسید، به کجا می روم؟ پاسخ دادم، به یولاخ! او دوباره پرسید، نزد چه کسی؟ گفتم: اگر در هتلی جا پیدا کنم که چه بهتر! او باز هم آهسته پرسید، کدام هتل؟ پاسخ دادم، هتل یولاخ! او بوزخندی زد و گفت، در یولاخ اصلاً هتل هست که نامش یولاخ باشد؟ [...].

دیدم جای بدی گیر کرده ام و با خود گفتم، نکند یارو مأمور کا.گ. ب باشد و در یولاخ مرا به پلیس تحویل دهد... در این اندیشه بودم که او باز هم پرسید، خوب از یولاخ به کجا خواهی رفت؟ پاسخ دادم، به باکو، خیابان لنین شماره فلان و آپارتمان بهمان! او باز هم با صدای آرامی گفت، تو باید «دموکرات» باشی! جا خوردم و به خود گفتم، گمانم درباره اش درست بود، این مرد حتماً مأمور پلیس است! او باز هم مرا از پندارهای بی پایه ام بیرون آورد و گفت، از من ترس، من نامم قدرت و ایرانی الاصل ام، اگر به من کمک بکنی، امشب را در منزل خواهی خوابید و فردا ساعت ۱۲ با ترنی که از مسکو می آید و از یولاخ می گذرد، به باکو خواهی رسید!

پرسیدم چه کمکی از دستم برمی آید؟ پاسخ داد، این دو کیسه پنجاه کیلویی آرد را با من به کامیون دیگر گذاشته و به خانه ام برسانیم. گفتم، با کمال میل!... هوا دیگر تاریک شده بود و باران شدیدی می بارید... سرانجام به شهرک یولاخ رسیدیم که در گوشه و کنارش گاهی نور چراغی به چشم می خورد. راننده ماشین را نگاهداشت و هر کس با کیسه هایش پیاده شد و می کوشید سرپناهی پیدا کند تا کیسه هایش خیس نشود... ما دو نفر نیز کیسه ها را زیر لبه بام دهک ای که بسته بود گذاشتیم و او گفت، مواظب کیسه ها باش و هر چند خانه ام دور نیست ولی باید ماشین کرایه کنم تا گندمها خیس نشوند... او به جستجوی ماشین رفت و پس از چند دقیقه با یک کامیون بزرگ ارتشی برگشت و ما دو کیسه را با شتاب بار کرده و به خانه اش رساندیم و او صد روبل به سرباز جوان روس که راننده کامیون بود پرداخت. ما با کیسه ها داخل خانه شدیم، خانه آبرومندی بود و او مرا با

بانوی سالخورده ای که می گفت مادرش است، آشنا کرد و گفت این رفیق، امشب مهمان ما خواهد بود...! ما دو کیسه گندم را به درون پستویی گذاشته و دور میز نشستیم... مادرش جای برای ما آورد...! او گفت که دوره کودکی با پدرش از ایران به شوروی آمده و تحصیل کرده، راننده لوکوموتیو شده و هنگامی که در سالهای ۱۹۳۷، ۱۹۳۸ ایرانی ها را بیرون می کردند، او شهروند شوروی گردید و ازدواج کرد. گفت همسرش آموزگار دبیرستان بوده و دختر هفت ساله اش سولماز در سال اول دبستان آموزش می بیند. آنها خوابیده اند زیرا صبح زود باید به مدرسه بروند... هنوز نیم ساعتی از گفتگوی ما نگذشته بود که مادرش شام روی میز گذاشت و دست پخت خوبی به ما داد... نیکبهای این مرد و مادرش کم کم مرا به عذاب وجدان گرفتار می کرد، زیرا می اندیشیدم که این خانواده آن همه به من نیکی روا داشته و مهربانی نموده و من در عوض باید شپش تحویل شان بدهم...! سرانجام دندان رو جگر گذاشته و به قدرت گفتم که من نمی توانم امشب را در این جا به سر برم!... پرسید، برای چه؟ گفتم به خاطر شپش! پاسخ داد اشکالی ندارد، تو برو دستشویی، پوشاک زیر و پیراهنت را دریاور و از پوشاک من استفاده کن، مادرم آن را خواهد جوشاند و تا سحر روی بخاری خشک خواهد شد. توالشان دوش هم داشت و من توانستم بدنم را با صابون بشویم... از دستشویی که بیرون آمدم، دیدم مادرش یک رختخواب پاکیزه در اتاق نشیمن پهن کرده و گفت، این جا بخواب!... پیش از خوابیدن، قدرت گفت، ما تا ساعت ۹ خواهیم خوابید و پس از صبحانه من تو را به ایستگاه راه آهن خواهیم برد و سوار ترنی خواهیم کرد که به باکو می رود. ساعت از نیمه شب گذشته بود و من با دراز کشیدن در رختخواب، به خواب ژرفی فرو رفتم و تا ساعت ۹ صبح که قدرت بیدارم کرد، خوابیدم. مادرش پوشاک زیر و پیراهنم را اتو کرده و روی میز چیده بود و من نیز پس از سپاسگزاری آنها را برداشته و به دستشویی برای عوض کردن رفتم... ما پس از صبحانه که کره، عسل و پنیر به همراه داشت و گفتگوهای گوناگون از خانه بیرون آمدیم و او خانه هایی را که در یک ردیف ساخته شده بودند، به من نشان داد و گفت اینها مسکن کارمندان راه آهن است و در شوروی به کارمندان راه آهن، همپای صنایع سنگین ارزش زیادی قائلند... ایستگاه راه آهن در چند صد متری خانه ها قرار داشت و او مرا به ایستگاه رساند و خودش به اتاقی رفت و پس از چند دقیقه برگشت و گفت، ترن تأخیر ندارد و ساعت ۱۲ به این جا خواهد رسید و چون ریلهای راه آهن در این چند سال جنگ به خوبی تعمیر نشده اند، ترنها آهسته حرکت می کنند و این ترن نیز ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب به باکو خواهد

رسید...

به وی گفتم تا ترن نرسیده باید هرچه زودتر بلیط تهیه کنم! گفتم، تو احتیاجی نداری، زیرا بازرشهای ترن همه با من دوستند و تو را درواگن درجهٔ یک به باکو خواهند رساند!... به درستی هم ترن به موقع رسید و او مرا به واگنی که بسیار جالب می نمود، نزدیک کرد و پس از معرفی من به بازرش آن، گفتم، این مرد پسر عموی من است، از او خوب پذیرایی کن و او پاسخ داد، به چشم، قدرت جان! من با سپاس فراوان و روبوسی از او جدا شدم و از این که با انسانهای نیک منش و خوش قلبی آشنا شده و از مهربانی آنها بهره گرفتم، شاد بودم! بازرش واگن جامه دانم را به دستش گرفت و مرا به کوبه ای برد که سربازی جلو آن ایستاده بود. او در زد و صدایی از درون کوبه گفتم، داخل شوید! پیش از ورود به کوبه، او از ژنرالی که نشسته بود، پرسید که آیا اشکالی ندارد اگر این رفیق نیز در کوبهٔ شما جا بگیرد؟ نژال نگاهی به سر و وضعم انداخت، لابد چون پوشاکم جلب نظرش را نمود، گفتم، نه، بفرماید! [پس از گفتگوی کوتاهی، ژنرال] گماشته اش را صدا زد و گفتم، ایوان، نهار را آماده کن! و او نیز در پی فرمان ژنرال، نان سیاه و سبید، کره، خاویار، کالباس، کلم ترشی و یک بطری ودکا روسی با دو استکان روی میز گذاشت و بیرون رفت. ژنرال استکانها را پر کرد و یکی را با دستش به سوی من دراز نمود... و من که عرق خور نبودم، گفتم، رفیق ژنرال، من ودکا نمی نوشم، بلکه فقط گاهی شراب می نوشم! او با لبخندی گفتم، آدم هم شراب می نوشد، شما قفقازیها نمی دانم چرا از شراب خوشتان می آید، برای نوشیدن تنها یک چیز وجود دارد و آن هم ودکاست!، متأسفانه شرابی نداریم... و من برای این که با او همگامی نشان دهم، گفتم، اگر اجازه بدهید، ودکا را با آب می نوشم... او دومرتبه گماشته اش را صدا زد و گفتم یک بطری از آن آب معدنی نارزان یا بورژم را باز کن و بیاور! و او نیز چنین کرد... اینها آبهای معدنی مشهور گرجستان بود که به ایران هم صادر می شد و من با آن آشنایی داشتم... [و وی به باکو می رسد و به آپارتمان ژنرال دانشیان که با وی سابقهٔ آشنایی داشته است می رود و شب در آن جا می ماند. دانشیان به او می گوید] فردا صبح نزد پیشه وری خواهیم رفت، حرفهایت را به او بگو، شاید برای نجات هزاران ایرانی، بتواند از رفقای شوروی کمکی دریافت نماید. در این روزها تمام رهبران و سازمانهای آذربایجان و باکو سرگرم برگزاری جشن ۲۸ آوریل، روز آزادی آذربایجان، اول ماه مه و نهم ماه مه روز پیروزی بر فاشیسم آلمان هستند و کسی برای شنیدن حرفهای ما وقت ندارد... ساعت به نیمه شب رسیده بود که من به رختخواب رفتم. سحر، خانواده اش از دیدنم تعجب کردند و ما پس از صبحانه نزد پیشه وری رفتیم که در وسط شهر زندگی می کرد... او هم از دیدنم شگفت زده شد و گفتم

به ما گفته بودند که تومی خواستی از ساوخورتان، دم مرز ایران به باکو بیایی که رئیس سازمان امنیت آن جا، فهمید و مانع سفرت شد، این بار چه جوری آمدی؟... و من جریان آمدنم و زندگی رقت بار و غیر قابل تحمل فراریان ساوخور را برایش شرح دادم و از وی خواهش کردم که چاره ای برای این کار بیندیشد! او پاسخ داد که همین امروز با رفیق باقروف دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی دیداری دارد و گویا تصمیم گرفته اند، فراریان را برای کار و زندگی به جاهای بهتری کوچ دهند...! [۰۰۰].

گفت، من جریان دیدارم با باقروف را تلفنی به غلام خبرخواهم داد و شاید بتوانیم از تو در جابه جا کردن فراریان استفاده کنیم!...

پس از بیرون آمدن از خانهٔ پیشه وری، دیدم که خیابانها و میدانهای باکو پر از شعارها و چراغانی ست. [۰۰۰] با این که مغازه ها خالی و هنوز همه چیز جیره بندی بود، مردم همه در صدد فراهم آوردن خوردنی و نوشیدنی برای روزهای جشن بودند که بیشتر آن را می توانستند تنها در بازار سیاه به دست آورند... چیزی که نظرم را جلب نمود، ویتترینهای مغازه های اغذیه فروشی بود. در پشت شیشه ها، گوشت، کالباس و خوراکیهای دیگر که با چوب ساخته شده بود، گذاشته بودند تا منظرهٔ بهتری به ویتترینهای خالی بدهند [۰۰۰].

عصر به خانهٔ دانشیان برگشتم و از شام خوبی که همسرش، ستاره خانم پخته بود بهره گرفتم... پس از شام، دانشیان گفت که پیشه وری تلفن زده و گفته است که من باید در باکو بمانم، تا پس از پایان جشنها در کوچ دادن فراریان به رفقای شوروی کمک نمایم... در ضمن، پیشه وری گفته که اگر با رفقای افسری که در مردکان به سر می برند، تماس گرفتم، پیرامون تشکیل دسته های فدایی، برای رفتن به ایران، چیزی نگویم [۰۰۰] باز هم با دانشیان به دیدار پیشه وری رفتیم و پس از نوشیدن چای [۰۰۰] دربارهٔ بازگشت دادن فراریان و افسران ورزیده و با تجربه به ایران برای جنبش پارتیزانی از وی پرسیدم، پاسخ داد، مثل این که رفیق باقروف روی موافق نشان می دهد، اما اول باید این ۱۵-۲۰ هزار نفر فراری را جابه جا کرد و آن وقت به فکر تشکیل دسته های فدایی افتاد... من با تأثر و تأسف گفتم، رفیق پیشه وری واقعاً شرم آور نیست که ما بدون کوچکترین مقاومتی در برابر ارتش ایران که هنوز یورش را آغاز نکرده بود و تنها در زنجان به جنایتهایی دست زده بود، فرار کردیم، گزارشی که به ما از همدان و زنجان داده بودند، هنوز به سربازان ارتش پوشاک زمستانی نداده بودند، حال آن که ما می توانستیم با دفاع و حتی شکست در جنگ حماسه هایی بیافرینیم... به جای آن سرافکنندگی [که] به بار آوردیم و در عرض یک روز سازمانهای مسلح ما از هم پاشیده شدند و هنوز هم آشکار نیست که رفقای شوروی اجازهٔ تجدید

سازمانهای مسلح را بدهند!...

پرسید، عقیده تو چیست؟ گفتم، اکنون برای بسیاری از فراریان بیعرضگی ما روشن شده و هستند عده زیادی که مایل به بازگشت به ایران و نبرد مسلحانه می باشند!... پرسید، مثلاً کی ها؟ پاسخ دادم مثلاً همانهایی که برای شبیخون به ارتش ایران و یورش به گیلان آماده کرده بودیم از مرز گذشته اند و صدها فدایی دیگر که خواهان مبارزه مسلحانه هستند. ما باید آنها را سازمان بدهیم و به ایران بفرستیم و من خود داوطلب چنین کاری هستم... پیشه وری به فکر فرورفت و گفت، من با این فکر موافقم، ما از این جا هیچ کاری نمی توانیم انجام دهیم[...].

روزهای جشن سالگرد پیدایش آذربایجان شوروی، اول ماه مه، روز پیروزی بر آلمان فاشیست را در باکو گذراندم و با آذر، حاتمی و چند افسر فدایی که در مردکان به سر می بردند پیرامون فرار مفتضحانه ما و برنامه های آینده به گفتگو نشستیم... وضع زندگی آنان که در باغ مردکان به سر می بردند هیچ قابل سنجش با فراریان در ساوخوزهای ژدانف و اوردژنیکیدزه نبود. اینان در خانه های خوب، در باغی سرسبز زندگی کرده و جیره ای نیز به آنها تعلق می گرفت... باید خاطر نشان سازم که سوای رهبران فرقه و خانواده و نزدیکانشان، شماری از افسران نیز از نخجوان به مردکان، شهرکی در شمال باکو و شبه جزیره آبشوران کوچ داده شده بودند. در میان آنان همه ژنرالها، ژنرال آذر، ژنرال میلانیان، ژنرال نوایی، ژنرال پنهان و همسرانشان، سرهنگ هدایت خاتمی و خانواده اش، همسر، دو دختر و برادر قاضی اسداللهی که در نوروزآباد - نزدیک قافلانکوه - به دست ارتش ایران کشته شده بود و همچنین سروان شمس الدین بدیع تبریزی و همسرش ژاله، شاعره سرشناس که عده ناجیزی بودند، به چشم می خوردند.

پس از پایان روزهای خوش برای مردم شوروی و روزهای غم انگیز برای ما فراریان، اتومبیل جیپم را [که پس از ورود به نخجوان روسها گرفته بودند] به من دادند و با یک نماینده شوروی که مرتباً عوض می شدند و احتمالاً از افسران کا.گ. ب بودند، به سوی مرز به راه افتادیم. بیشتر فراریان در ساوخوزهای ژدانف و اوردژنیکیدزه زندگی می کردند و ما می بایست آنان را برای کار به ساوخوزها و کالخوزها و تراستهای نفت کوچ می دادیم. این کار با کامیونهایی که در اختیار ما گذاشته بودند، امکان پذیر بود... در مرز ماژور (سرگرد) نصرالله پزشکیان و سلطان (سروان) مهدی کیهان را دیدم. آنها توانسته بودند، همه گردان خود را از اردبیل به مغان شوروی بیاورند... در دیدارهای بعدی از فراریان نزدیک مرز دستگیرم شد که استاد محمد (سروان گل محمدی) توانسته بود همه سوارانش

را از مرز بگذرانند... به نزد آنان رفتم و آنها از دیدنم شادمان شدند و استاد محمد گفت که ما از بابت تو بسیار نگران بودیم، زیرا فکرمی کردیم که در تبریز گیر افتاده‌ای...! با او امکان بازگشت به ایران را مطرح کردم و مطمئن شدم که او موافق با چنین مبارزه‌ای می‌باشد. او پس از شکست انقلاب گیلان در سپتامبر ۱۹۲۱ و فرار به باکو، تجربهٔ تلخی از زندگی در شوروی به دست آورده بود و می‌گفت، تنها راه ما ادامهٔ مبارزهٔ مسلحانه در ایران است، در این جا ما به مردمی بیکاره تبدیل خواهیم شد... گفته‌های استاد محمد به من دلگرمی بیشتری داد و با این دلخوشی، من روزها و شبها کار کوچ دادن فراریان را به جاهای تازه ادامه [می] دادم، به جوری که تا فرارسیدن ماه ژوئیه ۱۹۴۷ این کار به پایان رسید و اکنون می‌بایست مسألهٔ تشکیل اردوگاه برای فدائیان داوطلب را با پیشه‌وری در میان بگذارم... سرانجام پیشه‌وری رضایت میرجعفر باقروف را با سازماندهی اردوگاههای فداییان به دست آورد و قرار شد که دو اردوگاه، [...] سازمان داده شود [...].

در روزهای پایانی ماه اوت به ما خبر دادند که پیشه‌وری، غلام یحیی دانشیان و یک رفیق بلند پایهٔ شوروی به اردوگاه ما خواهند آمد. آنها نخست به اردوگاه حاجی کندی و سپس به نوخا سر می‌زنند. شور و شادی ما بی اندازه بود، زیرا گمان می‌بردیم که آنان برای خداحافظی و ابلاغ روز گذر از مرز به نزد ما می‌آیند. یک روز پیش از روز ورودشان، من یکی از فداییان را با اتومبیل کرایسلر به کیروف آباد[:گنجه] نزد پیشه‌وری فرستادم [این اتومبیل را در دورهٔ حکومت پیشه‌وری در تبریز برای وی خریده بودند] و در یادداشتی از وی خواهش کردم که سی هزار روبل با خودش بیاورد تا ما پیش از ترک اردوگاه بتوانیم وامهای پس افتاده را به مغازه‌هایی که از آنها خواربار گرفته بودیم، بپردازیم... همان روز پیشه‌وری طی نامهٔ کوتاهی به من نوشت، «اتومبیل تو را» موقتاً مصادره کردیم، خوراک آبگوشت را برای فردا نهار آماده کن. سی هزار روبل را من با خودم خواهم آورد!... نامه را برای فداییان خواندم [...]. ولی نشانی از آنان نرسید. من دستور دادم تا نهار فداییان را بدهند و به آشپز سپردم که خوراک را تا آمدن مهمانان گرم نگهدارد. دیر کرد آنها مرا دچار نگرانی کرد... در همین ساعت اتومبیل جیبی وارد کاروانسرا [مقصود کاروانسرای عباسی محل اقامت یک دسته از فداییان است] شد و مردی از آن پیاده شد و خود را مایور (سرگرد) فلان کس معرفی کرد و آهسته به من گفت، امروز سحر، ساعت ۷ اتومبیل آورندهٔ پیشه‌وری و همراهانش، دانشیان و سرهنگ نوری قلی یف، معاون وزارت کشور و سرپرست کارهای فراریان ایرانی به نردهٔ بل جادهٔ کیروف آباد- یولاخ تصادف نمود و هر سه نفر شدیدا زخمی و به بیمارستانی نزدیک کیروف آباد برده شدند. به دستور رفیق

باقروف، جراحانی با هواپیما از باکو به کیروف آباد پرواز داده شدند تا آنان را مداوا کنند. وضع پیشه وری بر اثر ریزش خون زیاد، بدتر از همه است. از او خواهش کردم که مرا به بیمارستان یاد شده ببرد... و او پذیرفت. پیش از رفتن، من دستورهایی لازم را به سروان گل محمدی داده و گفتم همین امشب برمی گردم... سرگرد شوروی مرا ساعت ۱۶ به بیمارستان رساند و پس از دیدار سه نفر، برایم روشن شد که پیشه وری در پی خونریزی زیاد وضعش نگران کننده است، دانشیان چند دنده از قفسه سینه و دندانهای فکش شکسته شدند و قلبی یف نیز یکی از پاهایش به اندازه ای خرد شده بود که امکان بازگشت به حالت اولش وجود نداشت... سرانجام ساعت ۱۷ همان روز پزشکان گزارش ناگوار مرگ سید جعفر پیشه وری (جوادزاده) را به ما دادند و او پس از ۵۵ سال زندگی پرفراز و نشیب (۱۸۹۲-۱۹۴۷) چشم از جهان فرو بست، و هیچ کس در آن روز نتوانست به ما بگوید که انگیزه آمدن آن سه نفر، نزد ما برای چه بود...!

نقد و بررسی کتاب

عباس میلانی

Bloom, Harold. *Omens of Millennium: The Gnosis of Angels, Dreams, and Resurrection*.
Riverhead Books. 1996

آیات هزاره نو: در شناخت فرشتگان، رؤیاها، و
رستاخیز
صفحات: ۲۵۵، بها ۲۴/۹۵ دلار

احیای آیین زرتشت در هزاره ای نو

در روزگاری که ایران ستیزی و ایران زدایی رسم رایج زمان شده و نیروهای بی گونه گون هر یک گوشه ای از میراث فرهنگی و جغرافیایی ایران را از آن خود می خواهند و می خوانند، در زمانی که تصاویری تک بعدی و پر عداوت از ایران و ایرانی اغلب جانشین بحثی جدی درباره سهم ایران در شکل بخشیدن به میراث مشترک بشری شده است، چاپ کتابی چون آیات هزاره نو را باید مغتنم شمرد.

نویسنده کتاب، هارولد بلوم، یکی از پرنفوذترین منتقدان ادبی امریکا در پنجاه سال اخیر است. فضلی به راستی حیرت آور دارد و پرکاری اش شهره عام است.^۱ کتاب جنجالی اش به نام آثار کلاسیک غرب^۲ بهترین تجلی فرهیختگی اوست.

تحقیقات و تألیفات هم در زمینه برخی از مذاهب دارد که بعضی از آنها سنت شکن بودند و بحثها آفریدند. در یکی از این آثار ادعا کرد که نویسنده بخش مهمی از کتاب عهد عتیق قاعده زن بوده.^۳ در مذهب امریکا^۴ مدعی شد که اکثریت امریکایی ها، بی آن که خود بدانند، پیرو حکمت گنوسی (Gnosticism) هستند، یعنی در یک کلام، گمان

دارند که یافتن و دریافتن خدا چیزی جز شناخت خویشتن خویش انسان نیست.

آیات هزاره‌نورا می‌توان ادامه این دو کتاب دانست. در عین حال باید آن را نوعی حدیث نفس فکری به شمار آورد. هم بحثی ست سخت جالب در باب ریشه‌های تاریخی و فلسفی اندیشه‌های گنوسی و رواج آن در امریکای امروزی، هم شرحی ست گویا و گیرا در باب ساخت اندیشه خود راوی. می‌گوید: «درس سی و پنج سالگی، که خود سی و شش سال پیش بود»، غبارانده بر جانم سایه انداخت و همه چیز جلوه و جلال خود را از کف داد که ناگاه «حکمت گنوسی را کشف کردم» (ص ۲۴)* و به مددش هستی‌ام رونقی دوباره پیدا کرد. به اعتبار باورش به همین حکمت، او که از شکسپیرشناسان سرشناس جهان است می‌گوید: «برای من شناخت خودم، شناخت شکسپیر و شناخت خدا سه جریان جدا و در عین حال به هم پیوسته است» (ص ۴۱). گرچه مضمون کلی کتاب قاعده برای هر خواننده‌ای علاقه‌مند به مسایل فرهنگی جالب می‌تواند بود، بحث مفصلش درباره نفوذ فرهنگ ایران در رگه‌هایی از فرهنگ رایج امریکا، کتاب را برای خوانندگان ایرانی اهمیتی ویژه می‌بخشد.

در اوایل سالهای هزاره‌ای که در آنیم، تحولی عظیم در جهان غرب پدید آمده. منتقدین و متفکرین متعددی در امریکا و اروپا آثاری گاه حیرت‌آور درباره هزاره‌ای نو نوشته‌اند.^۵ کار به جایی رسیده که دولت انگلستان کمیسیون ویژه‌ای برای ارزیابی پیامدهای پایان دومین هزاره مسیحی تشکیل داده است.^۶ در امریکا، موجی عظیم به راه افتاده که آن را بر سیل اجمال «جریان عصر جدید» («New Age») خوانده‌اند و در آن ترکیبی غریب از آراء و اندیشه‌ها و خرافه‌های مختلف یافتنی ست. کیمیا و لیمیا رواجی تازه پیدا کرده؛ «الهیة خرد» (Sophia) پرستندگانی تازه یافته، و گروه‌هایی کوچک از مردانی مستأصل، به جنگلهایی دورافتاده می‌گریزند و فریاد زنان بر طلبهایی تهی می‌کوبند و سودای بازیافتن «کودک درونی مفقود» خویش را در سر می‌پزند. اما به گمان بلوم، اگر پوسته مبتذل و کاسبکارانه این جریان را کنار بزنیم، هسته‌هایی مشترک، و از لحاظ تاریخی جالب و دیرینه، در آن خواهیم یافت. به نظر او فرشته‌شناسی (Angelology)، هزاره پرستی، باور به خوابهایی که از عالم غیب خبر می‌دهند، کنجکاوی درباره چند و چون وادی مرگ و بالاخره مسأله از نوزنده شدن مردگان، به خصوص رستاخیز پیامبران و قدیسان، ارکان اصلی «جریان عصر جدید» اند.

* همه جا عددهایی که پس از نقل قولی آمده است به شماره صفحات آیات هزاره‌نورا اشاره دارد.

میزان رواج برخی از این اندیشه‌ها در آمریکا به راستی حیرت آور است. به طور مشخص، ۶۹ درصد آمریکایی‌ها گمان دارند که وجود فرشتگان حقیقی اند. سی و دو درصد آنها دست کم یک بار حضور فرشته‌ای را در زندگی خود احساس کرده‌اند. پانزده درصد مدعی‌اند که برای لحظاتی هرچند کوتاه به وادی مرگ گام گذاشته و به معجزه‌ای حیاتی نویافته‌اند. حیرت آورتر از همه این که صد میلیون آمریکایی بالغ، اندیشه‌ی اساسی رجعت مجدد حضرت مسیح را در شکلی کلی می‌پذیرند و از این میان، ده میلیون آنها ایمانی راسخ دارند که پیش از سال ۲۰۰۰ حضرت مسیح از ملکوت به ملک خواهد آمد و حکومت را در کف با کفایت خویش خواهد گرفت (ص ۴۱). به گمان بلوم رد پای اندیشه‌های زرتشتی را در بخش اعظم این باورهای هزاره پرستانه می‌توان سراغ کرد. می‌گوید: «انگار آیات هزاره جدید ما در واپسین روزهای سده مسیحی کنونی نوعی احیای مذهب زرتشت اند» (ص ۲۲۱).

البته بلوم خود به تأکید می‌گوید که پیش از او هم نویسندگان و متفکران دیگری احیای اندیشه‌های زرتشتی را پیش بینی می‌کردند. مهمترین شاهد این مدعا را کتاب موبی دیک اثر هرمان ملویل می‌داند. به گمانش، آن کتاب خود تمثیلی از نوعی هزاره پرستی ست و قهرمان آن، ایهاب (Ayhab) نه مسیحی که زرتشتی بود.

نه تنها هزاره پرستی همه ادیان غربی متأثر از زرتشت است، بلکه به گمان بلوم تصویر کتاب مقدس از مکاشفه (Apocalypse) و نیز پدیده‌های دوزخ و ابلیس و فرشته، مفهوم رجعت پیامبر یا قدیسی که در گذشته است همه ریشه‌هایی زرتشتی دارند. پیش از زرتشت، اندیشه بشری دایره وار بود. هرچیز و هر دوران، و نفس حرکت زمان، دایره وار و تکراری بود. زرتشت، به گفته بلوم، نخستین متفکری بود که حرکت زمان را از زاویه‌ای دیگر نگریست. او طرح تاریخی را در انداخت که در پایان آن نوعی مکاشفه پدیدار می‌شود (ص ۴۱). حتی ریشه اندیشه‌های اگوستین قدیس (ST. Augustine) را هم، به گمان بلوم، باید در افکار زرتشت سراغ کرد (ص ۶۶)، در واقع، گرچه غرب همواره آیین زرتشت را «مسلکی غریب و حاشیه‌ای» (ص ۹) می‌دانست، اما به زعم بلوم، مسیحیت بخش اعظم بنیادهای روحانی خویش را مدیون آیین زرتشت است (ص ۹).

بلوم آن گاه به تأسی از هانری کربن رد پای زرتشتی و مانوی را در تصور تصوف و تشیع ایرانی سراغ می‌کند و می‌گوید شعرای طراز اول رماتیک اروپا، از جمله ریلکه (Rilke) از آرای صوفیان ایرانی، به خصوص از معدود آثار صوفی مشرب ابن سینا متأثر بودند (ص ۷۵). به علاوه، به گمان او آنچه در «جریان عصر جدید» به التقاط و اغتشاش

می بینیم، یعنی ترکیبی اغلب نسنجیده و نفهمیده از اندیشه های گنوسی، زرتشتی، نوافلاطونی و صوفیانه همه، به انضباط و درایتی بی بدیل در افکار و آرای مسلک ایرانی شیخیه، و به خصوص نظرات شیخ احمد احسانی، یافتنی ست (ص ۱۷۰).

یکی از مایه های مرکزی کتاب تبیین اصول اندیشه حکمت گنوسی ست. به گمان او یهودیت، مسیحیت و اسلام هر سه امروز در بند اندیشه هایی جزمی اند. وجه مشخص هر سه حاکمیت نوعی دیوانسالاری مذهبی در آنهاست. در عین حال هر سه خدایی برونی را می پرستند، یعنی خدایی که در عالمی ملکوتی، خارج از روح و روان انسان می زید. در مقابل، در هر سه این مذاهب، از همان آغاز، جریان گنوسی پدید آمد که پادزهر جزم اندیشی ادیان رسمی بود، هیچ نوع دیوانسالاری را بر نمی تابد، نوعی طغیان بی وقفه برای شناخت حقیقت درونی انسان را جاننشین تسلیم و تقدیس احکام الهیات رسمی می کرد، خدا را در درون خویشتن خویش انسان سراغ می گرفت (ص ۹).

البته ریشه تاریخی حکمت گنوسی چندان روشن نیست. انگار دشواری یافتن این ریشه با خود مفهوم حقیقت در حکمت گنوسی توازی دارد. حقیقت گنوسی همیشه گریز پاست. قید و قالب نمی پذیرد و پیوسته از جوینده می گریزد و سبب می شود که هر جوینده ای بالمآل دریابد که حقیقت، چیزی جز خود جوهر جوینده انسان نیست. به گمان بلوم ایرانیان، چه در دوران زرتشت و چه در نقشی که در تکوین تصوف و تشیع داشتند، یکی از برجسته ترین منادیان حکمت گنوسی بودند. اما بلوم از این واقعیت حیرت آور بیخبر است که به رغم نقش مهم ایرانیان در این زمینه، هنوز در فارسی واژه جاافتاده ای برای «حکمت گنوسی» نداریم.

بخش اعظم آنچه بلوم در این کتاب آورده است، بیشتر معلوم اهل تحقیق بود. شاید اهمیت انتشار آیات هزاره نو بیش از هر چیز در آن است که درست در روزگاری که انکار اهمیت تاریخی ایران در تکوین تفکر و تحول بشری رسمی رایج شده است، منتقد و محققى پرآوازه، این نکات تاریخی را از دایره محدود محققان خارج کرده و در سطحی سخت گسترده به بحث گذاشته است. اجرش مشکور باد.

گروه تاریخ و علوم سیاسی، کالج تُردام، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱- از بلوم نزدیک به ششصد کتاب تاکنون به چاپ رسیده. بخش اعظم این آثار مجلداتی هستند که او صرفاً

ویرایش آنها را به عهده داشته است.

۲- ر.ک. به: Bloom, Harold. *The Western Canon*. New York, 1995.

۳- ر.ک. به: Bloom, Harold and David Rosenberg. *The Book of J*. New York. 1991.

۴- ر.ک. به: Bloom, Harold. *American Religion*. New York. 1994.

۵- برای بحث جالبی درباره این تحولات ر.ک. به:

Hitchens, Christopher. "Pre-Millennial Syndrome," *Salmagandi*, Summer 1996, pp. 3-15.

۶- همان جا، ص ۶.

سعید قهرمانی

عبور از عهد پهلوی، جلد اول: در گیر و دار دو فرهنگ
مشاهدات و خاطرات پروفیسور ابوالمجد حجتی
چاپ امریکا، ناشر (؟)، صفحات ۴۷۶، بها (؟)

پروفیسور ابوالمجد حجتی حدود سی سال به تحقیق و تدریس جامعه شناسی در دانشگاه‌های امریکا پرداخته است. او تاریخ دان نیست، جامعه شناس است اما به تاریخ اعتقاد دارد. تاریخ مانند کوهی عظیم است که از فراز آن انسان می تواند به دشت پهناور خوشتن خویش و آینده خویش نظری اجمالی بیفکند. برای فهم این که امروز چه اتفاقاتی در شرف روی دادن می باشد و برای اتخاذ تصمیمهایی برای آینده، همواره نیاز به درک عمیقی از وقایع گذشته است. مثل نه چندان رایجی حکایت از این دارد که یک صفحه تاریخ با ارزشتر است از یک دوره کامل منطوق. هردوت چهار صد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح گفته بود که «فقط از حوادث، تعداد کمی به موقع و به جا اتفاق می افتند و بقیه اصلاً اتفاق نمی افتند». وظیفه تاریخ نویس آن است که همه این نقصها را تصحیح نموده، کاستیها را جبران کند». اکنون دیری ست که اندیشمندان ما، تاریخ نویسان قرنهای گذشته را متهم می کنند که به جز شرح حال پادشاهان، گزارشی از حال و وضع مردمان ادوار گذشته، بر ایمان باقی نگذاشته اند. تحت چنین اتهامی به نظر طبیعی می رسد که گزارشگران و تاریخ نویسان این زمان بیشتر به کوچه و بازار و زندگی عادی مردم توجه نمایند درباره آنها بنویسند و برای استفاده آیندگان باقی بگذارند. اما نگاهی کلی به ما می نمایاند که غالب کتبی که در چند دهه اخیر نوشته شده اند نیز در جهت گشایش معضلات سیاسی و زد و بندهای پشت پرده آندند. کمتر کسی به این وظیفه خطیر پرداخته است که شرحی از زندگی روزمره مردم عصر ما را برای نسلهای آینده بنویسد. کتاب عبور از عهد پهلوی کوششی ست موفق در این جهت. نویسنده جامعه شناس این کتاب برای شرح زندگی

روزمرهٔ ایرانیان شصت - هفتاد سال اخیر طرح جالبی ریخته است. وی از حافظهٔ خداداد و دقت خود مدد گرفته و آن قسمت از خاطرات خویش را که ارزش نوشتن و گذاشتن داشته است چنان به رشتهٔ تحریر در آورده که خواننده گویی خود در سالن سینمایی نشسته و به تماشای فیلمی مستند از زندگی مردم بروجرد پرداخته است.

جلد اول کتاب به پنجاه فصل کوتاه تقسیم شده و این فصول به ترتیب توالی تاریخی تنظیم گردیده اند. از آن جا که نویسنده هم به تاریخ علاقه دارد و هم اهل سیاست است در حین شرح خاطرات خود، هم برداشتهای سیاسی و اجتماعی خویش را از وقایع زمان شرح داده است و هم آنچه را که دربارهٔ وقایعی از تاریخ ایران به طور اعم و تاریخ بروجرد به طور اخص باور دارد به رشتهٔ تحریر در آورده است. در این گونه موارد نویسندهٔ دقیق کتاب به هیچ وجه این توهم را تولید نمی کند که آنچه می نویسد سندیت تاریخی و یا جنبهٔ تحقیقی دارد. خواننده به زودی و به آسانی متوجه می شود که نویسنده به عنوان یک انسان مشاهده گر، نکته سنج، و متفکر برای خویش نظریاتی دارد و این نظریات را بدون تعصب در اختیار خواننده قرار می دهد. البته این وظیفهٔ خواننده است که اگر بخواهد، با مراجعه به تحقیقهای مستند و دقیق، نظریات نویسنده را قبول یا رد کند. بنابراین آنچه در این کتاب دربارهٔ تاریخ می خوانیم، بیشتر حکایاتی است که در افواه مردم شایع بوده است، و چه بسا که بسیاری از آنها نیز درست باشند. آنچه را در این کتاب دربارهٔ وقایع سیاسی ملاحظه می کنیم نظریات شخصی پروفیسور حجتی است. ایشان از دید خویش به دستگاه حکومتی رضاشاه پهلوی نگرسته و با دانسته ها و تجربیات خود مسائلی از قبیل راه آهن سراسری، کشف حجاب و اشغال ایران توسط متفقین را مورد بررسی قرار داده اند. اما آنچه این کتاب را ارزشمند می کند نه این تحلیلها و نه پرداختن به مسائل تاریخی، بلکه شرح دقیق زندگی مردم کوچه و بازار است و مشکلاتی که خلق الله با آنها مواجه بوده اند. پروفیسور حجتی ما را به دنیای مکتب و مکتبخانه ها می برد، گوشه های آن را به ما می نمایاند و ما را در ترس خویش از ملای مکتب شریک می کند. بعد آهسته آهسته گشایش مدارس، روابط معلم و شاگرد و مدیر و ناظم مدرسه و تصدیق گرفتن را می نماید. همچنین روابط کسبه مانند نجار و بقال و رنگرز محل را با بقیهٔ مردم شهر شرح داده، طرز رفتن به خزینه و ریزه کاریهای حمام گرفتن را در مقابل دیدگان ما می آورد. وی که روضه خوانی و سایر آداب و رسوم مذهبی و تضاد این قبیل مسائل را با روشهای رضاشاهی و گرفتاریهای مردم را با این تضادها به دقت مشاهده نموده، آنچه را که به رأی العین دیده برای ما به خوبی ثبت کرده است. دکتر حجتی گزارش می دهد که در آن ایام آنچه را که

بچه‌ها در مورد رضاشاه در بسیاری از خانواده‌ها، مانند خانواده خود ایشان که کاملاً مذهبی بوده است، می‌آموخته‌اند در مدرسه به صورت کاملاً متضادی فرا می‌گرفته‌اند و این باعث گیجی کودکان معصوم می‌گردیده، آنها را دچار مشکلات و معضلات می‌نموده است. او همچنین جوش و خروشها و کوششهای فراوانی را که مدارس برای انتخاب پیشبازکنندگان ولیعهد رضاشاه به کار می‌برده‌اند در نظر ما مجسم می‌سازد. استثناءها، تبعیضها، رقابت‌های بچه‌ها و والدین آنها برای کسب چنین افتخاراتی، و بعد بی‌اعتنایی ولیعهد به این مراسم و در عین حال خشم و دلسوزی او که چرا بچه‌ها را در آن سرمای صبحگاهی به ایستگاه قطار برده‌اند تا برای وی دست بزنند همه و همه بسیار خواندنی است. کتاب از نظر داشتن موضوعهایی نظیر ختنه سوران پسرها، خودخواهی مردها به هنگام همخوابی با همسرانشان، و تصنیفهای رایج آن عهد مثل «میدونی تریاک چه بویی می‌ده، بوی نسیم بهشتی»، تا قبرار و مدارهای پسران و دختران دم بخت در آن سالها، به راستی گنجینه‌ای است غنی برای حال و آینده. نثر کتاب بسیار روان است و از فصاحت و بلاغت لازم برخوردار می‌باشد و در مواردی نیز شاعرانه است. اما نویسنده در به کار بردن علامت تعجب و تأکید (!) افراط می‌کند و نیز اصرار زیادی دارد که «بروجرد» را تقریباً همه جا هماهنگ با لهجه مردم شهر «وروگرد» بنامد. همچنین گاهی از رسم الخط معمول طفره رفته مثلاً مصطفی، خنثی، حتی، صد، و سیصد را به ترتیب مصطفا، خنثا، حتا، سد، و سیسد می‌نویسد. این قبیل انحرافات، حتی اگر صحیح هم باشند، معمول نیستند و ما را از خطی که بدان سعدی و حافظ و فردوسی مطلب می‌نوشته‌اند دور می‌گرداند. اما اشکالاتی از این قبیل، بسیار جزئی و ناچیزند و از ارزش بسیار کتاب به هیچ وجه نمی‌کاهند.

دانشکده ریاضیات، دانشگاه ایالتی مریلند، تاونسن

سیروس امیر مگری

Mangol Bayat,
*Iran's First Revolution:
 Shi'ism and the Constitutional
 Revolution of 1905-1909,*
 Oxford University, 1991, pp. 316

منگل بیات
 اولین انقلاب ایران: تشیع و انقلاب مشروطه
 از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹

وقایع سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و هرج و مرج دنبال آن توجه ایرانیان و ایران‌شناسان را

به موضوع انقلاب مشروطیت جلب کرده است. یکی از دلایل این توجه آن است که اکثر می خواهند از درون اتفاقات گذشته به ریشه های حوادث امروز پی ببرند.

کتاب خانم بیات درباره مشروطیت دارای هدفی کلی ست. خانم بیات ظاهراً بنا به گفته خودشان، با توجه به دریافتن نکاتی نواز کتاب تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام کرمانی می خواهند به خوانندگان خود بگویند و حتی آنها را قانع کنند که در انقلاب مشروطیت اشخاصی چون سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی نه تنها عاملین اصلی و سردمداران مشروطیت نبودند بلکه دنباله روهای حوادث روز بودند که به تناسب آن، واکنش نشان می دادند. به عبارت دیگر خانم بیات می گویند که علما پیروان بودند نه رهبران.

با این اظهار نظر خانم بیات، چنین به نظر می رسد که ایشان از سنت تاریخ نگاری انقلاب مشروطیت خرده گیری می کنند. زیرا ایشان منکر آنند که از اواخر قرن نوزده میلادی علما رهبری مخالفان دولت پادشاهی قاجار را بر عهده داشتند (ص ۶).

منظور خانم بیات از درک صحیح از کتاب تاریخ بیداری ایرانیان آن است که نظریه فوق (رهبری علما) مردود می باشد. ایشان عقیده دارند که قهرمانان اصلی داستان تاریخ بیداری، طباطبائی و بهبهانی و امثال آنها نیستند بلکه کسانی چون میرزا آقاخان کرمانی و سیدجمال الدین واعظ می باشند. با این برداشت از کتاب ناظم الاسلام، خانم بیات نظر دیگری را هم اظهار می دارند و می گویند جریان سیاسی «مشروطیت» را بیشتر باید کشاکشی مذهبی در بطن مذهب شیعه دانست نه موضوعی سیاسی ناشی از نوآوریهای زمان و متأثر از مبانی غربی.

در این جا با توجه به کتاب دیگر خانم بیات، اساس استدلال ایشان روشن می شود. تقریباً ده سال پیش خانم بیات کتابی درباره سنت عصیان در عالم تشیع در قرن نوزده منتشر کردند که حاوی تحلیل مختصری از شرح حال چند شخصیت برجسته مذهبی قرن نوزدهم ایران بود که از درون سنت تشیع با ملایان وقت مخالفت می کردند و سعی داشتند تا مذهبی را بر اصول تازه ای بنیان نهند. بنا بر این، کتاب اخیر خانم بیات دنباله کاری ست که چند سال پیش آغاز کرده بودند. بنا بر استدلال ایشان انقلاب مشروطه تا حد زیادی نتیجه کشاکشهای درون جهان تشیع بود. سردمداران مشروطیت، از دید خانم بیات، کسانی بودند که با تعصبات خشک مذهبی (orthodoxy) زمان خود مقابله می کردند و می خواستند مذهبی نوین به بار آورند. ملایانی چون طباطبائی و بهبهانی که نمایندگان سنت دیرین بودند طبعاً نمی توانستند پیشوای «بیدار شدگان» باشند. برعکس کسانی چون سید جمال

واعظ و ملک المتکلمین را که پیرو سنت شیخ احمد احسائی و میرزا آقاخان کرمانی بودند باید قهرمانان واقعی و نماینده اصیل انقلاب مشروطیت دانست.

نظریه خانم بیات گرچه تازه نیست، جالب است. ولی در بررسی آن به اشکالات بسیاری برمی خوریم. اولین اشکال مربوط به برخورد خانم بیات با منابع است. تعبیر ایشان از انقلاب مشروطیت، بنا به گفته خودشان، بر اساس برداشت خاصشان از اثر ناظم الاسلام می باشد. بدیهی ست که ناظم الاسلام جام جهان نما نداشت و نیز لازم به گفتن نیست که تعبیر او هم از وقایع مشروطیت تعبیری ست مانند تعبیرهای دیگران. بنا بر این نمی توان گفت که تعبیر ناظم الاسلام برتر از تعبیرهای دیگران است و یا به واقعیت نزدیکتر. ظاهراً به نظر نمی رسد که خانم بیات توجهی به تأثیر عقاید و افکار نویسنده در کتاب او کرده باشند. و شاید هرگز از خود نپرسیده اند که تا چه حد می توان به تعبیرات و شرح جزئیات ناظم الاسلام تکیه کرد. شاید همین اشکال کلی کافی باشد تا پایه استدلال خانم بیات را سست کند. البته اشکالات به همین جا ختم نمی شود.

خانم بیات برای اثبات نظریات خود، لازم است که ابتدا مبانی استدلال خود را در بیانی روشن کنند و سپس به موشکافی آنها بپردازند. متأسفانه این کار را چنان که شایسته است ارائه نداده اند. مثلاً در کتاب تعریفی از مفهوم «ارتدکسی» و یا مخالفین آن در جامعه مورد نظر دیده نمی شود تا برای خواننده معلوم گردد که این لغت به خصوص در توصیف چه کسانی به کار رفته است و به همین ترتیب چه چیز در ایدئولوژی یا اساس فکری آنها بوده است که آنان را «ارتدکس» معرفی می کند. مثال دیگر آن که حتی تا پایان کتاب هم برای خواننده روشن نمی شود که معنای «پیشوا» بودن در انقلاب چیست؟ یا اصلاً انقلاب چه بود؟ چه هدفی داشت؟ و یا به طور کلی می توان گفت که «انقلاب» هدف داشت یا نه؟ ملایانی چون بهبهانی و طباطبایی «دنباله رو» چه کسی بودند؟ و باز معنای «دنباله رو» چیست؟ چه رفتاری در ایشان آنها را «پیرو» قلمداد می کرد؟ در کتاب خانم بیات چون برای این سؤالات ابتدایی هم پاسخی وجود ندارد، طبعاً انتظار یافتن جواب سؤالات تئوریک عمیق تر هم نمی رود.

با همین دید می توان اذعان کرد که متأسفانه خانم بیات به روشن کردن یا حتی بررسی طرز تفکر ملایان «ارتدکس» و یا پیشروان انقلابی نمی پردازند. طبیعی ست که اگر نحوه تفکر رهبران انقلاب دانسته نشود تعریف «انقلاب» نیز روشن نخواهد شد و خواننده نمی تواند بفهمد که آیا «انقلاب» حرکتی در جهت تحقق بخشیدن به «دموکراسی» بود و یا حرکتی برای تجدد قدرت نظامی، اداری، و اقتصادی دولت مرکزی و نیز مقابله با نفوذ

خارجی؟ آیا انقلاب دارای هدف واحدی بود و یا برعکس هر کس در انقلاب به دنبال هدف خاص خود بود؟ خانم بیات بدون توجه به روشن کردن این سؤالات نتیجه گیری می کند که «انقلاب» دارای هدف واحدی بود ولی چنان که گفتیم تعریفی برای انقلاب بیان نمی کنند. و روشن است که بدون داشتن تعریف صریح برای انقلاب و هدفهای آن نمی توان درباره وقایع آن صحبت کرد.

البته پافشاری خانم بیات در تعبیر «انقلاب» در چهارچوب تاریخ عصیان در تشیع شایان توجه بسیار است. فقط اشکالی که هست این است که در این کتاب به هیچ وجه ارتباطی اساسی بین مخالفت ملایان با دولت قاجار و کشمکشهای بین ملایان شیعه روشن نمی شود. در گفتارهای مشروطیت آنچه به گوش می رسد بیشتر نوع گفتار سیاسی غربی مشروطه خواهان توأم با گفتار سیاسی سنتی پادشاهی ایران (با الهام از عقاید نظام الملک طوسی) و بالاخره گفتار مذهبی ملهم از عقاید جمال الدین اسدآبادی و پیروانش است.

در این مورد خانم بیات می گوید که بسیاری از پیشروان انقلاب «تقیه» می کردند و عقاید واقعی خود را بروز نمی دادند. با این احوال از کجا می توان دریافت که «واقعاً» عقاید آنها چه بوده است؟ درست است که این مسأله ساده ای نیست و پیچیدگی بسیار دارد ولی متأسفانه مؤلف کتاب در راه روشن شدن آن کمکی نمی کند.

روی هم رفته خانم بیات نظریه یا تعبیر تازه ای از «انقلاب مشروطیت» ارائه نمی دهند. عقاید ایشان درباره رهبران یا «پیشروان» انقلاب همان است که مهدی ملکزاده سالها پیش مطرح کرد و آدمیت بر آن افزود. در بخشی از کتاب درباره انقلابیون فقفاز سخن می گویند که باز هم در خلال آن موضوع تازه ای را مطرح نمی کنند. درحالی که خسرو شاکری و فریدون آدمیت سالها پیش نظر خوانندگان را به این گونه حرکات اجتماعی جلب کرده بودند. در حقیقت بیشتر کتاب خانم بیات تقویم وقایع است که می توان با مراجعه به تاریخ بیداری از آنها آگاهی یافت.

در این جا لازم می دانم که توجه ناشر کتاب را نیز به این موضوع جلب کنم. کتاب به زبان انگلیسی نوشته شده، اما سراسر آن مملو از لغات فارسی با الفبای انگلیسی ست مانند «olama» و نظایر آن. روشن است که در مواردی ترجمه بعضی از لغات از زبانی به زبان دیگر بسیار مشکل و حتی گاه غیرممکن است، زیرا ترجمه، معنا را چنان که شایسته است نمی رساند. در این صورت با به کار بردن چنین لغاتی به زبان خارجی مخالفتی نیست در صورتی که به همراه آن شرحی گویا و روشنگر به زبان خارجی نوشته شده باشد. اما متأسفانه این کلمات به صورتی که در کتاب عرضه شده است خواندن آن را برای

خواننده ای که به زبان فارسی آشنایی ندارد بسیار مشکل می سازد.

بال اسپراکمن

Mehri Yalfani

Parastoo: Stories and Poems

Toronto, Canada: Women's Press, 1995

122 pp.

مهری یلفانی

پرستو: مجموعه داستان و شعر

ترانتو، کانادا: نشر زنان، ۱۹۹۵

صفحات: ۱۲۲

خانم یلفانی در این مجموعه از بیم زنان در ایران و در دیار غربت حکایت می کند. هما دارابی، تارا، من، پرستو، ما، و مادر تقریباً همه زنان پرستو اسیر ترسهای گوناگونند. «هما» شعری ست به یاد هما دارابی، پزشکی ایرانی که گویا وحشت و بیزاری از حجاب اجباری در ایران او را به خودسوزی کشاند. تارا در داستان «ماه شب چهارده میان پنجره» با شوهر و پسر نوزاد خویش، منتظر «آنها»، شبی شوم و وحشت انگیز را می گذراند. «من» وحشت زده در داستان «کسی دم در» به دختری که از پاسداران فراری ست پناه نمی دهد تا خودش از دست آنان در امان باشد. پاداش عشق «تو» در داستان «محکوم به سنگسار» زیر سنگها و خاک جان دادن است. پرستو در داستان «پرستو» پرستو می گردد - یعنی به پرندگی پناه می برد - تا از فتوای حاجی جلاد رهایی یابد. در داستان «آن سوی مرز»، «من» بر خوفهای خویش از بلندبها و بیابانها و مارهای زهردار و حتی شهادت غالب می گردد تا از راه کوهستان از ایران فرار کند. ترس بی شوهر در خانه ماندن، گوینده داستان «بن بستها» را به غربت غرب می راند. در داستان «انسان دوست» مادر ثریا در بیمارستان است و ثریا از دوستان ایرانی خود خواهش می کند به عیادت وی بروند. بیم خود را نمک نشناس نشان دادن، دوستان ثریا را وادار می سازد که به دنبال عذرهای بدتر از گناه بگردند.

پرستو، تنها ترسنامه نیست؛ مصیبت نامه و حبسیه ای ست که خوانندگان را با اندوه و تنهایی ایرانیان در دیار غربت نیز آشنا می گرداند. در «انسان دوست» ایرانیان مهاجر، ایرانی بودن خود را از دست می دهند و خودخواهانه از فلسفه «گلیم خود را از آب درآوردن» پیروی می کنند. در نتیجه، آنها نوعی بیگانگی (یعنی فقدان انسان دوستی) را که

عنصری از عناصر غربت غرب است می پروراند. ناآشنایی با زبان خارجی، سه مهاجر (نرگس در «در برزخ»، سوسن در داستان «تازه وارد»، و پدر در «بی ریشه») را به محبس گنگی و نومیدی می اندازد. گوینده شعر «در خانه غریب» در «سرزمینی بیگانه با زبان بیگانه، خود را با ابهام شریک می کند». قهرمانان پرستو، خواه زنان خواه مردان، ثباتی ندارند؛ آنها مقیم ناکجا آبادند - دور از وطن و با خود بیگانه. در برزخی میان دو جهان قرار می یقرا دارند - نه غریبها و نه شرقیها. با زندگی باطل در غربت نمی سازند، اما در عین حال به عللی راه برگشتشان به ایران باز نیست.

به غرب پناه بردن، ایرانی بودن قهرمانان پرستو را کاملاً نزدوده است. گاهی برعکس: هرچه بیشتر در غرب می ماند، بیشتر و محکمتر نشانه های ایرانی بودنشان را نگاه می دارند. پدر در داستان «بی ریشه» مهاجری انقلاب زده است که از مقام سرهنگی در ایران به شغل شریف تاکسیرانی در غربت افتاده است. از موی بلند پسرش و سربچی کردن و دشنامهای دخترش که به زبانی گفته می شود که او بر آن تسلط ندارد می رنجد. به خاطر این بیچارگی و حسرتهای زندگی در کانادا، پدر روز به روز به ایرانی بودن و خودسالاری خویش مصرتر و دیگر آزارتر می گردد. اما ایرانیت وی به گونه ای ست مصنوعی، سطحی و همراه با تعصب. نشانه های اصالت فرهنگ ایران برای پدر تنها «شب چله و نوروز»، «فسنجان و قرمه سبزی» و فالگیری با دیوان حافظ است. وقتی که از پدر خواهش می کنند شعرهای حافظ را تفسیر کند، از عهده بر نمی آید. پدر به جای گفتگو و اندر زهای مفید و با معنی، بدون اندیشیدن، امثال و حکمی فارسی دکلمه می کند که برای دخترش مفهوم نیست و با زندگی جدید او در کانادا وفق نمی دهد و بنا بر این بیفایده است. زبان پرستو دو زبان است: انگلیسی و فارسی، و گاهی یکزبانه بودن خوانندگان کتاب می تواند مانع درک کامل برخی از نکته های کتاب شود. خانم یلفانی داستانهای خود را با شعر فارسی آرایش می دهد. گوینده «آن سوی مرز» گریز از ایران را بر زیر بمباران ماندن و «نوشیدن شربت شهادت» در تهران ترجیح می دهد و از این روست که شعر سعدی را برای شوهرش می خواند که «سعدیا حب وطن گرچه حدیثی ست شریف / نتوان مُرد به سختی که من این جا زادم». و شعر این طور ترجمه می شود:

Oh, Sadie, the sages have said it's honorable to love your

homeland, but I can't dishonour myself for the sake of dying here [p. 35].

شاید بعضی انگلیسی زبانان ندانند که سعدی کیست، مرد است یا زن، و در این لباس انگلیسی (Sadie)، با اضافه حرف «ای» به صورت معمولی اسمش، شاعر به صورت زنی

درمی آید گویا پرچانه و سلیطه مثل «سیدی تامپسون» در باران سمرست مام.^۱ نویسنده همچنین در حق فروغ فرخزاد کم لطفی الفبایی نکرده است. شعر فروغ، «نجات دهنده در گور خفته است»، ورد زبان گوینده داستان «بن بستها» ست. پس از پایان داستان، نویسنده به اطلاع خواننده می‌رساند:

“The Saviour sleeps in the grave”: is from a poem by the well-known Iranian poet, Forough Farrokhzad [p. 53].

خوانندگان آشنا به دوزبان انگلیسی و فارسی می‌توانند به جنبه‌های لفظی پرستو پی ببرند، در حالی که انگلیسی‌زبانان از آنها بیخبر خواهند ماند. به عنوان مثال، داستان «دستها» این‌طور پایان می‌یابد:

Her hands rested, crossed on her chest. She felt sympathy for them. In this harsh world, they were her only true friends [p. 86].

جناس ناتمام «دستهای او تنها دوستهای او بودند» که در الفاظ انگلیسی نهفته است فقط برای خوانندگان ذواللسانین قابل درک است.

خلاصه کلام: نویسنده پرستو از روی بصیرت مجموعه‌ای خواندنی فراهم آورده است. خوانندگان کتاب می‌توانند تصویری از عواطف و ذهنیات و حالات ایرانیان - به خصوص زنان - را هم در جمهوری اسلامی ایران و هم در خارج از ایران پیدا کنند. اما به نظر من تنها نقص نوشته‌های خانم یلفانی یکسانی شخصیت‌های داستانش است. پرستو تنها یک نوع ایرانی را به خواننده می‌شناساند. به نظر می‌آید که ایرانی نمونه وار کتاب کسی ست وحشت زده و زجر کشیده منتظر «آنها» و یا حادثه‌ای یا واقعه‌ای شوم در ایران، یا شخصی ست که کاری جانفرسا انجام می‌دهد با درآمدی کم مثل «دونت» فروشی دور از دیار خود. طیف عاطفی قهرمانان پرستو آن قدر محدود است که خوشی و نشاط و بی‌باکی و حتی امید فقط به ندرت در آنان پدیدار می‌گردد. جوهر هویت شخصیتها و خمیرمایه داستانها و شعرهای این مجموعه کم حجم ترس و اندوه است. شانزده داستان کوتاه و دوازده شعر کوتاهتر در صد و بیست و دو صفحه چاپ شده است. بنابراین تقریباً در هر چهار صفحه، داستانی یا شعری غم آور آغاز می‌شود. یکنواختی و یکنوعی کتاب تا اندازه‌ای از لذت خواندن آن می‌کاهد. گوینده داستانی با عنوان طنزآمیز «بیش از حد خوشوقت» طبق معمول در دونت فروشی کار می‌کند و شوهرش، پرویز راننده تاکسی ست. پرویز شعر سپهری، شاملو، فروغ، و حافظ را می‌خواند. اما به نظر می‌آید شعری که عواطف، ذهنیات و حالات پرویز و کلیه شخصیت‌های این مجموعه را به طور کامل بیان کند، شعر «حاصل

چه بود؟» مهدی اخوان ثالث است که:

آیا نبود زندگیم دوزخی الیم
پرنیش مار و کزدم و پرشعله و شرار؟
جزرنج ورنج و حسرت و حسرت چه بود و چیست
جز درد و درد و محنت و محنت غبار و بار؟
از درد ورنج و حسرت و محنت دگر میرس
پشتم ز بار خسته شد و چشمم از غبار
دیگر بگو کدام خدا را کنم سجود؟
یا شیوه کدام پیمبر برم به کار؟^۲

سپتامبر ۱۹۹۶

دانشگاه رانگز، نیوجرسی

یادداشتها:

۱- Sadie Thompson; "Rain"; (William) Somerset Maugham.

۲- ارغنون: مجموعه شعرهایی در شیوه کهن، چاپ سوم، تهران: انتشارات مروارید، ۲۵۳۵، ص ۴۵.

ایران‌شناسی در غرب

Jürgen Ehlers:
*Die Natur in der Bildersprache
des Šāhnāme*
Wiesbaden 1995
pp. 282, Mark?

یورگن اهلرس
طبیعت در زبان استعاری شاهنامه
ویسبادن، ۱۹۹۵
۲۸۲ صفحه، بها؟

طبیعت در زبان استعاری شاهنامه یکی از دقیقترین و مفیدترین کتابهایی است که در زمینه شاهنامه‌شناسی تا امروز نوشته شده است. افتخار این کار ارزشمند، همانند دو اثر متقدم دیگر یعنی نخستین کتاب بنیادین حماسه ملی ایران به قلم علامه روزگار تئودور نولدکه، و فرهنگ لغات شاهنامه شاهکار جاویدان فریتس ولف،^۱ به یک پژوهشگر آلمانی تعلق می‌یابد. دکتر اهلرس با ذهنی روشن و دقتی ریاضی دنبال هدفی صریح و مشخص رفته و کاری درخشان عرضه کرده است که حتماً، مانند آن دو اثر دیگر، برای همه پویندگان این راه در آینده مرجعی موثق و ماندگار خواهد بود. اما برخلاف آن دو اثر متقدم که تماماً کار دو دانشمند زنده یاد آلمانی بود، سهمی از افتخار این تألیف به شاهنامه‌شناس نامدار ایرانی دکتر جلال خالقی مطلق می‌رسد که معلم و راهنمای راهدان و مشوق و پشتیبان مؤلف بوده است.

بحث در سبک استعاری یک شاعر فارسی زبان را هفتاد سال پیش یک استاد کم‌نظیر

دیگر آلمانی به نام هلموت ریتز با چاپ رساله ای درباره نظامی گنجوی آغاز کرد.^۲ ریتز در ادبیات عربی نیز استاد بود و در میان شاعران ایران، صرف نظر از عطار و مولانا، دلداده نظامی و هنرورزیهای این پادشاه گویندگان بود و می کوشید که از راه تحلیل صنایع بدیعی شعر او راهی به درون جان و اندیشه اش بیابد و روانِ مردی را که در پس آن همه تعبیرات پیچ اندر پیچ و ظرافتهای شگرف جادوانه نهفته است بشناسد. ریتز سالهای بسیار و پیش از آن که به شعر نظامی بپردازد، با اسرارالبلاغه تألیف عبدالقاهر جرجانی (متوفی در ۴۷۱ هـ. ق. ۱۰۷۸ م.) انسی عمیق یافته بود و چنان که می دانیم چاپ انتقادی این کتاب اساسی را او آماده و منتشر ساخت، و همو بود که با ترجمه این اثر به آلمانی و افزودن صدها حاشیه در شرح مباحث و مشکلات آن کتاب کم نظیر دیگری به وجود آورد.^۳ جاذبه اثر دانشمند ایرانی، جرجانی، برای ریتز در این بود که آن اثر انبان مثنوی تعریفات بی روح و خشک که معمولاً در کتابهای درسی هم تکرار می شود نیست و جرجانی کوشیده است که به راز زیباشناختی و روان شناختی این هنرهای شاعری که چشمه زاینده آن همانا ذهن و روان گویندگان است پی ببرد و آن را برای خوانندگان شرح دهد. ریتز در حواشی خود بر اسرارالبلاغه و جداگانه در مقاله نظامی خویش از آن متفکر نهصد سال پیش الهام گرفته و راه او را پیموده است.

مقاله ریتز سرمشق محققان بعدی گشت. از جمله خانم شیمل مقاله ای عیناً به همان نام درباره شعر مولانا رومی نوشت.^۴ اما در این جا سزاوار است از دانشمند سویسی پندیکت راینرت (B. Reinert) یادى به میان آید که رساله ای در همین زمینه ولی با روشی به کلی متفاوت درباره سبک خاقانی نوشت.^۵ وی برای دسته بندی مشخصات بدیعی سخن خاقانی و تعیین کم و کیف ارتباط میان آنها، ارقام ریاضی و حروف و علائم یونانی را به کار گرفت و نتایج بررسی خود را به صورتی شبیه به فرمولهای جبر و مثلثات ارائه داد. خاقانی البته «شاعری دیر آشنا» ست و نفوذ به حریم شعر او «کار هر بز نیست»، اما رساله راینرت که همه منتظر بودند کلیدی مشکل گشا باشد، خود چنان دشوار نوشته شد که حتی استاد مجرب همزبان او دکتر شیمل در نقدی که بر آن رساله نوشت - و او، یعنی دکتر راینرت را آزرده و دلگیر ساخت - گفت که شعر خاقانی را آسانتر می توان خواند و فهمید تا رساله استاد راینرت را.^۶

اما تألیف دکتر اهلرس از نوعی دیگر است. نه مانند صدها مقاله و کتاب است که پی در پی درباره سه چهار شاعر بزرگ فارسی نوشته می شود و گاهی آیینۀ برداشتها و

پیشداوریه‌ها و دل‌بستگی‌های عاطفی نویسنده است، و نه مانند کتابهایی که تکیه بر جنبه‌های مکانیکی آمارگیری دارند نظیر بسامدی واژه‌ها و کشف اللغات و فهرستهای ترکیبات و قافیه‌ها و وزن‌ها، که همگی البته بسیار سودمندند و اسباب کار پژوهندگان آینده. دکتر اهلرس هنرهای هر دو گروه را فراهم آورده و کتابی نوشته است که در آن هم مواد خام زبان استعاری فردوسی را به دقت تمام و با نظمی خلل‌ناپذیر معرفی کرده است و هم کاربرد شاعرانه یک یک این مواد را در معانی متفاوت و وجوه گوناگون استعاره و تشبیه بررسی کرده، و به عبارتی دیگر صور خیال شاهنامه فردوسی را بدون توجه به دیگر صنایع بدیعی مبالغه و اغراق و جناس و اشتقاق و مراعات نظیر و لف و نشر و کنایه و ایهام و جز آن تشخیص و از یکدیگر تفکیک و معرفی کرده است.

* * *

کتاب با فهرست مندرجات، یک کتابشناسی کوتاه در دو صفحه، و پیشگفتاری موجز و دقیق شامل چند توضیح لازم و مقدماتی شروع می‌شود.

منظور از «طبیعت» در عنوان کتاب آن دسته از جانداران و رستنیها و پدیده‌های بیجان جهان طبیعت است که در صور خیال شاهنامه با جلوه‌ای چشمگیر فصاحت و زیبایی حماسی سنجش‌ناپذیری به سخن فردوسی داده‌اند. مؤلف در هماهنگی با این سه دسته، کتاب را به سه بخش اساسی و هر بخش را به چندین بند تقسیم کرده است و در زیر هر بند تمام مواد یا مفردات متناسب با آن را به ترتیب الفبای فارسی درج، و کاربردهای هر ماده را بررسی نموده، و برای هر کدام دست کم یک و گاه چندین نمونه از شاهنامه را با نقل به معنی ارائه داده است.

در توضیح این تعریف فشرده، موضوع و عنوان سه بخش اساسی و بندهای هر بخش را می‌آوریم:

الف - جانداران و اجزاء و اندامهای بدن آدمی. جانداران یا زیندگان به معنی شامل و کامل آن که پشه و خرچنگ و مور و ملخ را هم در بر می‌گیرد (ص ۷-۱۱۱).

ب - رستنیها (ص ۱۱۳-۱۹۱).

ج - طبیعت بیجان (ص ۱۹۳-۲۶۸).

به دنبال این سه بخش که کالبد کتاب است، یک بخش کوتاه‌نهایی هست که بعداً به آن می‌رسیم (ص ۲۶۹-۲۷۷). پس از این بخش‌نهایی ذیلی هست در یک صفحه (۲۷۸) که در آن مؤلف شانزده مورد را نشان داده است که پادشاهی یا سرداری کسی را پی‌کاری می‌فرستد و فرمان می‌دهد که با شتاب و بی‌یک لحظه درنگ برود و برگردد. یک نمونه

این شتاب آن جاست که کی کاوس نامه ای بر دست گیو برای رستم به زاوولستان می فرستد و دستور می دهد که «به زاول نمائی و گر نغنوی... اگر شب رسی روز را باز گرد» (شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۱۴۲، بیت ۳۰۵ و ۳۰۶).*

مواد بخشهای یکم و دوم کتاب هر کدام به هفت دسته، و مواد بخش سوم به چهار دسته تقسیم بندی شده است. مواد هر بند یا دسته را گروه متجانسی از انواع زیندگان یا رویندگان تشکیل می دهد، و چون طبیعت موجوداتی که فردوسی در ایجاد تشبیهات و استعارات خود به کار گرفته است، به انواع جانوران و گیاهان محدود نمی شود، مؤلف کتاب اجزاء و اندامها و گاه پدیده هایی را نیز در این دسته بندی گنجانده است که در تعریف منطقی یا علمی مناسبتی با عناوین زیندگان و رویندگان جهان طبیعت ندارد. مثلاً در بند پنجم از بخش یکم، زیر عنوان «ارواح نیک و بد، دیو و مرگ» سخن از اهریمن، پری، دیو، سروش، مرگ، و هاروت می رود. مرگ البته در صورت شخصیتی فعال که همچون موجودی هول انگیز با چنگالی تیز در کمین نشسته، همانند شیر ژیان یا نهنگ یا گرگ یا با منقار به شکار آدمی می آید. در همین بخش، بند هفتم، اجزاء و اندامهای بدن جانوران از قبیل استخوان و پای و پرو پست و تن و جگر و چرم و چشم و چنگ و خون و دست و دل و زلف و لب و موی... آمده است. در بخش دوم نیز علاوه بر نامهای درختان و گیاهان و گلها، و نیز اجزاء و اندامهای گیاهی همچون برگ و شاخ و بن و تخم و نهال، یک بند به میوه ها و فرآورده های گیاهی همچون باده و تریاک و توتیا... و بندی دیگر به باغ و بستان و پالیز و چمن و گلستان و حتی بهار، بدین مناسبت که بهار در بسیاری از استعارات شاهنامه به کار رفته است، و نیز بهشت و مینو، و باز بندی جداگانه به دیگر جایها و رستنیها از قبیل بیشه، خار، خارستان، خاشاک، خامه، دشت، راغ، و حتی ژاژ و مغلان اختصاص داده شده است.

مؤلف گاهی نیز فعلی را که در مفهومی مجازی به کار رفته است در یکی از بندهای مناسب آن گنجانیده است. از آن جمله است فعل چریدن و چراندن در بیت زیر:

جهاندار گیتی چنان آفرید چنان چون چراند بیاید چرید

(چاپ بروخیم، جلد ۷/ص ۲۰۹۱/ب ۲۷۲)

و فعل درودن که در معنای مجازی به پاداش عمل رسیدن آمده است:

* یا کسی چنان سرگرم و گرفتار است که فرصت سر خاراندن نمی یابد (اصطلاحی که تا امروز باقی مانده است):

شب و روز بهرام پیش پسر همی از پرستش نخراید سر

(چاپ بروخیم، ج ۷/ص ۲۰۹۰/ب ۲۴۲)

یکی داستان گویم ار بشنوید همان بر که کارید خود بدروید
(چاپ خالقی مطلق ۱/ ص ۱۱۴ / ب ۳۸۳)
مؤلف فعل کاشتن و کِشتن را که، به دلیل همین بیت دارای مفهومی مجازی ست، ضبط
نکرده است.

و اما بخش سوم کتاب که به طبیعت بیجان اختصاص یافته، دارای چهار بند است و در
طی آن سخن از آسمان و اجرام سماوی، و نیز سایه و شب و روز و سپیده و شفق و نور، و
عناصر هوا و آتش و آب و خاک و پدیده های ابر و باد و نیز گوهرها و مواد معدنی و فلزات
رفته است. پنج واژه آسمان و چرخ و گردون و سپهر و فلک با آن که دارای یک
معنی ست، جدا گانه قید و بررسی گشته است، مانند شش واژه آفتاب، خور، خورشید،
شید، مهر، هور که هر کدام مدخلی جدا گانه است. جالب توجه است که فردوسی این شش
واژه را صدها بار به کار برده ولی حتی یک بار از واژه «شمس» استفاده نکرده است.
حاجت به ذکر نیست که بعضی از مواد این بخش و نیز برخی از مواد بخشهای دیگر،
مفهوم بسیار گسترده ای دارند و دهها و صدها بار با کیفیتهای استعاری متفاوت در شاهنامه
به کار رفته اند. از این قبیل اند ماه و آفتاب و شیر و پیل و گل و بار و بر...

در بخش نهایی کتاب، دکتر اهلرس به دو مطلب دیگر پرداخته که در متن اصلی
محلّی نداشته است: یکی جنبه زیباشناختی شاهنامه، و دیگر مسأله اصالت (Originalität)
هنر فردوسی. در مورد نخستین به یاد خواننده می آورد که برکندن تشبیهات و استعارات از
سیاق سخن داستانهای شاهنامه، در حقیقت پُرپر کردن این شاهکار گرانمایه است و
خواننده کتاب حاضر طبعاً نمی تواند از راه این تکه پاره کردن متن بزرگ شاهنامه و از میان
انبوه عظیم آن، مواد تشبیهات و استعاره ها را دانه دانه برجیدن، به قدرت و جاذبه شورانگیز
سخن استاد طوس پی ببرد. علاوه بر این، ترجمه شاهنامه در نتیجه حذف وزن و قافیه و
آهنگ خاص واژه های حماسی آن، آهنگ اصل خود را از دست می دهد. و صور خیال آن
نیز در محیط فرهنگی بیگانه و زبان دیگر به آسانی قابل درک و شگفت آور و لذت آفرین
نخواهد بود.

با این همه، دکتر اهلرس برای آن که قطره ای از دریای تعبیرات حماسی شاهنامه را
به خواننده نا آشنای غربی نشان داده باشد، چند گزیده کوتاه در این بخش آورده است که
از آن جمله ده بیت از «داستان جنگ بزرگ کیخسرو» است که با بیت زیرین آغاز
می شود:

زمین کوه آهن شد از میخ نعل همه دشت دریا شد و نعل لعل
 (چاپ دکتر خالقی مطلق، دفتر ۴/ص ۲۳۲/بیت ۹۷۳ به بعد)*
 مطلب دوم راجع به اصالت سبک استعاری فردوسی ست با نظری به صور خیال و صنایع بدیعی که در بازمانده اشعار شهید بلخی و فیروز مشرقی و ابوشکور بلخی و دقیقی و مخصوصاً رودکی به دست ما رسیده است. آیا فردوسی از تخیلات این شاعران بهره گرفته و دینی نسبت به آنها دارد؟ در پاسخ به این پرسش دکتر اهلرس، پس از بررسی تشبیهات و استعارات این شاعران و سنجش میان آنها با کار فردوسی، به این نتیجه رسیده است که فردوسی آثار آنان را سرمشق خود نساخته و وامی از ایشان نگرفته است.

مؤلف در همین آخرین بند کتاب ارزشمند خویش گریزی سریع به مسأله مآخذ شاهنامه فردوسی زده و گفته است که شاعر در قسمتهایی از شاهنامه نسبت به مآخذ خویش وفادار مانده است و احتمالاً هیچ تصرفی را در آن روا ندانسته است. اما قسمتهای دیگری نیز در شاهنامه هست که ابتکار و تصرف شاعرانه فردوسی را در آن آشکارا می توان دید. از آن جمله است چهار بیت زیر که فردوسی در معرفی کنیزک اردوان پادشاه اشکانی آورده است:

یکی کاخ بود اردوان را بلند	به کاخ اندرون برده (بنده) ای ارجمند
که گلنار بد نام آن ماهروی	نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی
بر اردوان همچو دستور بود	بر آن (آبر) خواسته نیز گنجور بود
بر او بر گرامی تر از جان بدی	به دیدار او شاه (شاد و) خندان بدی

(چاپ بروخیم، ج ۷/ص ۱۹۳/ب ۱۸۸-۱۹۱)

مآخذ شاهنامه در چهار بیت پر رنگ و بوی و شاعرانه بالا چند عبارت ساده و بی پیرایه زیرین است در کارنامه اردشیر پاپکان:

اردوان را کنیزک بایسته بود که از دیگر کنیزکان ارجمندتر و گرامی تر می داشت و وی
 پرستاری اردوان از هر راهی که ممکن بود می کرد.

مسأله مآخذ فردوسی در نوشتن داستانهای شاهنامه هنوز صد در صد روشن نیست و می توان تصور کرد که فردوسی این داستان را از مآخذی غیر از کارنامه اردشیر بابکان گرفته بوده است.

کتاب دکتر اهلرس با فهرست ۳۲۴ واژه مورد بحث از «آب» تا «یوز» به ترتیب الفبای فارسی به پایان می رسد. این فهرست کار مراجعه به این اثر مستند را آسان

* برابر با چاپ بروخیم، ج ۵/ص ۱۳۲۲/ب ۹۷۴ به بعد و البته با اختلافات متعدد.

می کند. ناگفته نماند که مؤلف به ابتکار خویش به هر بند در داخل سه بخش کتاب، و سپس به هر ماده در داخل آن بند، و سپس به هر کاربرد متفاوت هر یک ماده شماره ای داده است. مثلاً ماده «روی» (ص ۱۰۱) شماره 7.24. گرفته، و سپس کاربردهای آن هر یک شماره ترتیبی به دنبال این گرفته اند: 7.24.1 / 7.24.2 / 7.24.3. همین طور تا 7.24.10. این تجزیه و به اصطلاح صورت برداری تمام کاربردهای استعاری ۳۲۴ واژه اساسی شاهنامه عملاً راهنمایی ست برای استفاده و تحقیق در استعارات شاهنامه، و افزون بر آن ارزشیابی جنبه های زیباشناختی و فصاحت میمانند شاهنامه را میسر می سازد. در پایان این معرفی نارسای کتاب باید افزود که آقای دکتر اهلرس این کار بسیار ارجمند را نه برای شهرت، نه مال، و نه طمع رسیدن به مناصب دانشگاهی انجام داده است. وی چنان که در نامه خصوصی می نویسد، اکنون به سن بازنشستگی رسیده، و ده سالی پیش از اتمام این کتاب تازه تحصیل ادبیات فارسی را آغاز کرده بوده است. رنجی که او با خلوص و شیفتگی یک دانشمند راستین بی توقع گنج بر خود هموار کرده، چنین اثری پایدار را به وجود آورده است که به یادگار خواهد ماند و نسلهای آینده پژوهشگران و خوانندگان شاهنامه را در فهم درست تر و بهتر آن حماسه بزرگ یاری خواهد کرد.

* * *

دکتر اهلرس این کتاب را به خاطره فریتس ولف اهدا کرده و برگ آغازین را به عکس آن دانشمند جاودان یاد آراسته است. شاید پریجا نباشد که این گفتار را با یادی از دختر ولف، که ذکر او در زیرنویس شماره ۱۶ مقاله دکتر خالقی مطلق نیز آمده است به پایان برم.

اورسولا شنایدر (Ursula Schneider) در ۱۹۰۶ در برلن تولد یافت. پس از اتمام تحصیل به هنر عکاسی رو آورد و به چندین کشور و شهر مهم تاریخی، از جمله به یونان، سفر کرد و در این فن شهرتی به سزا یافت و عکسهایی که از بناهای معروف برداشته بود، به نمایش گذاشته شد. در هامبورگ با یک معمار مشهور از مکتب باوهاوس (Bauhaus) به نام کارل شنایدر ازدواج کرد و در همان شهر در ۱۹۲۸ گالری مخصوص خود را تأسیس نمود. سختیهای مالی پس از جنگ جهانی اول امکان ورود به دانشگاه را از او گرفته بود و هنگامی که زندگی در فضای جهنمی آلمان نازی برای فرزندان فریتس ولف تحمل ناپذیر گشت، به امریکا مهاجرت کردند و فقط پدر نامدارشان در آلمان ماند و به دست درخیمان هیتلری نابود گردید. اورسولا به شیکاگو آمد و نخست چند سالی در بیمارستان مایکل ریز کار کرد و پس از چهار سال، در ۱۹۴۲ به عنوان عکاس رسمی مؤسسه شرقی به دانشگاه

شیکاگو پیوست و تا پایان عمر (۱۹۷۳) با علاقه مندی و نجابت و فروتنی کم نظیری در این مؤسسه کار می کرد. اورسولا هرگز از هنر و شهرت خود چیزی نمی گفت، حتی برادرش وقتی برای حضور در مجلس یادبود و رسیدگی به اثاث و آثار باقی مانده او به شیکاگو آمد، وقتی چشمش به متجاوز از هفت هزار شیشه منفی عکاسی کارهای خواهرش افتاد که وی دقیق و پاکیزه در جعبه های بسیار چیده بود، مبهوت ماند. این بنده افتخار آشنایی با اورسولا را یکی دوسالی پس از آمدن به دانشگاه شیکاگو یافتم و چون او کارش در طبقه زیر موزه و تماسش با باستان شناسان بود، من معرفتی نسبت به حال و کار او نداشتم و مثلاً نمی دانستم که چه سهم بزرگی در تنظیم و آرایش عکسهای کتاب معروف تخت جمشید دانشگاه شیکاگو (سه جلد بزرگ) داشته و چه همکاری نزدیکی با هرتسفلد و اریک شمیت داشته است. و سرانجام نیز اورسولا بود که طالب آشنایی و دوستی با من شد و پیشنهاد کرد که گاهی با هم ناهار بخوریم. افسوس که در آن ایام و در آن دیدارهای زودگذر چندان معرفتی نسبت به احوال و آثار این بانوی گرامی نداشتم، تنها گاهی چیزی درباره پدر معروفش می پرسیدم و او یا خوش نداشت یا چندان به دقائق کار پدر خویش آشنا نبود که مطلب تازه ای به من افشا کند. تا آن که، یک سال پیش از وفاتش روزی گفت که پدرش نسخه ای از کتاب عظیم فرهنگ شاهنامه برای او فرستاده بوده است و چون خودش نه فارسی می داند و نه از رشته ادبیات فارسی سررشته ای دارد، مایل است آن نسخه انصافاً بی نهایت نفیس را به یادگار به من بدهد. این کتاب که هدیه مؤلف شهید آن به دختر هنرمندش بوده است، برای من طبعاً ارزش عاطفی خارق العاده ای دارد و در حقیقت روزی نیست که آن را نبینم و یادی از آن دو انسان بزرگ نکنم.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

۱- درباره اهمیت و ارزش و طرح این کتاب و شخصیت والای مؤلف آن، رک. مقاله دکتر جلال خالقی مطلق: «یادی از دانشمندی رنج دیده و ناکام: فریتس ولف»، ایران شناسی، سال دوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۹، ص ۴۱۷-۴۲۲.

Hellmut Ritter: *Über die Bildersprache Nizamis*, Berlin 1927 - ۲

Die Geheimnisse der Wortkunst (Asrār al-Balāga des 'Abdalgāhir al-Curcānī. - ۳

Aus dem Arabischen übersetzt von Hellmut Ritter, Wiesbaden 1959

ریتز در مقدمه این کتاب (ص ۱) می نویسد که نخستین باک نویس ترجمه اسرارالبلاغه را روز ۱۱ مه ۱۹۲۵ (یعنی ۳۴ سال پیش از چاپ آن!) تمام کرده بوده است. و این بدان معنی است که وی باید ده سالی، یا بیشتر، به کار متن عربی جرجانی پرداخته و خوانندهای مکرر و کوشش در فهم دقائق و نکته های آن را در حوالی سال ۱۹۱۵ شروع کرده باشد.

A. Schimmel: *Die Bildersprache Dschelāladdin Rumis*. Walldorf / Hessen 1949. - ۴

Benedikt Reinert: *Hāqānī als Dichter. Poetische Logik and Phantasie*. Berlin - ۵

. 1972

Orientalistische Literaturzeitung. Band 70/ 1975/ p. 174-77 - ۶

البته کتابها و مقالاتی که درباره سبک و زبان شاعران فارسی نوشته شده است محدود به همینها نیست. کتاب ژیلبر لازار درباره قدیمترین اشعار پراکنده فارسی (Les premiers poètes persans, vol.2, Tehran-Paris 1964) معروف است و نیز کتاب فوشه کور به عنوان وصف طبیعت در شعر غنایی فارسی در سده یازدهم (Fouchécour La) درباره شاهنامه نیز مقاله و کتاب مربوط به سبک زبان و توصیفات فردوسی وجود دارد، از جمله مقاله ای درباره وصف برآمدن آفتاب در شاهنامه به قلم پاول هورن (Paul Horn, "Die Sannenaufgänge im Schahname") که در جشن نامه نولادکه، گیسن، ۱۹۰۶، چاپ شده است، و مؤلف کتاب حاضر، آقای دکتر اهلرس نیز قبلاً مقاله مفصلی درباره «گرد و خاک» در مجله انجمن خاورشناسان آلمان منتشر کرده است (J. Ehlers, "xāk und gard, ZDMG 143.1, 1993, pp. 72-105) که ای کاش به صورت ذیل یا بخشی مستقل در همین کتاب نیز به چاپ می رسید تا به دست همه دارندگان و خوانندگان این کتاب برسد.

گلگشتی در آثار فارسی

زمین و زمان، مجموعه شعر

نادر نادرپور، شرکت کتاب، لوس آنجلس، بهار ۱۳۷۵/۱۹۹۶، صفحات: ۱۵۰، بها ۱۵ دلار
این دهمین مجموعه اشعار نادرپور شاعر نامدار روزگار ماست که در کالیفرنیا، هم زمان با مراسم بزرگداشت وی در شهر واشنگتن، منتشر گردیده است. کتاب آغاز می گردد با مقدمه نادرپور با عنوان «اول دفتر» (ص ۷-۳۰) بدین شرح:

«از آن روز که من، سرزمین مادری را به اکراه - اما به اختیار - ترک گفتم: شانزده سال می گذرد، و کتابی که اکنون در دست شماست: دهمین مجموعه اشعار، و سومین دفتر از سروده های من در این «هجرت خودخواسته» است که بیرون از مرزهای ایران انتشار می یابد. اگر بتوان گفت که سرنوشت مجموعه حاضر را «غربت اختیاری» رقم زده است: لاجرم باید پذیرفت که نصیب آن هفت مجموعه دیگر - به سبب ممنوعیت تجدید طبعشان در سالیان اخیر - نوعی «غربت اجباری» در وطن است و این، بدان معناست که بخشی از سروده های من: «غربت اختیاری» و تمامی اشعار من: «غربت اجباری» را آزموده اند. اما غربت سوومی نیز هست که من آن را «ازلی» می نامم و نه فقط بر اشعار خود، بلکه بر همه اشعار راستین جهان مسلطش می بینم و نیک می دانم که با هجرت «آدم» از باغ بهشت و فرود آمدنش به عالم خاکی آغاز شده و بر سرنوشت «شعر»، از ابتدای آفرینش کائنات، سا به افکنده است.»

نادرپور در این مقدمه خواندنی موضوعهای مهمی را درباره شعر مطرح ساخته، و از جمله درباره شعر «ماندنی» نوشته است:

«به عبارت ساده تر: شعری را «ماندنی» می توان خواند که در شادی یا اندوه، در عشق یا نفرت، در همیشگی یا تنهایی (و جز اینها) از مخزن حافظه آدمی بترآود و در دل او فروچکد و از آن جا به زبانش راه یابد و لحظه ای چند، همدم وی گردد.» او برای آن که شاعر، چنین شعری بسراید سه شرط قائل گردیده است: «۱- تضادی را که میان «ضرورت تاریخ» و «مقتضای زمان وجود دارد بشناسد و آن «ضرورت» را از

اعماق ضمیر پنهان ملتش بیرون کشد و در شعرش متجلی سازد؛ ۲- استنباطی را که همزبانانش از مفهوم «شعر» دارند تشخیص دهد و بر آن تکیه کند؛ ۳- خصلتی نهانی را که حافظ: «آن» نامیده است در کلامش داشته باشد. «نادرپور آن گاه از دیدگاه خود به شرح مفاهیم دوگانه «ضرورت تاریخ» و «مقتضای زمان» پرداخته است.

وی در پایان «اول دفتر»، این پرسش را مطرح ساخته است که: «آیا من، امید می توانم داشت که اگر نه همه اشعار غریبه‌ی من، اما دست کم: برخی از آنها، چنان باشد که صفاتشان را خود برشمرم؟ این پرسش مرا، پارسی زبانان سخن شناس پاسخ خواهند داد.»

به نظر نویسنده این سطور، بی آن که ادعای سخن شناسی داشته باشد، تنها به عنوان یک فارسی زبان که با شعر فارسی پُریگانه نیست، پاسخ این پرسش مثبت است.

نادرپور در اشعارش غم غربت و زندگی اجباری در سرزمینی بیگانه، و دوری از یار و دیار را چنان که از شاعری توانا سزد مطرح کرده است. ناگفته نماند که بیش از نُه قرن پیش نیز شاعری بزرگ، ناصر خسرو قبادیانی، در قصایدش از این که به سبب غوغای عوام و حکمرانان ستمگر به اجبار خانه و کاشانه خود را ترک کرد و در میگان گوشه عزلت گرفت، شکوه‌ها کرده است: «پانزده سال بر آمد که به میگانم/ چون و از بهره چه؟ زیرا که به زندانم...»، یا: «بگذرای باد دل افروز خراسانی/ بر یکی مانده به میگان دره زندانی...». ناصر خسرو در میگان از زادگاه خود خراسان یاد کرده است، و نادرپور در لوس انجلس از ایران اهورا می: «کهن دیارا، دیار یارا! دل از تو کندم، ولی ندانم/ که گر گریزم، کجا گریزم، و گر بمانم، کجا بمانم/ نه پای رفتن، نه تاب ماندن، چگونه گویم، درخت خشکم/ عجب نباشد، اگر تبرزن، طمع ببندد در استخوانم...» یا: «... من از کشور خویش، دل برگرفتم/ ولی بهتر از او نجستم دیاری/ چنان ریشه در خاک او بسته بودم/ که بی او، به سویم نیامد بهاری/ سرانجام رفتم به جایی که دیگر/ نیارستم از خود سخن گفت با کس/ چنان بامدادش دروغین برآمد/ که فریاد کردم: خدا یا، همین بس! چنان ماه را در شبش مرده دیدم/ که گفتم: طعامی ست در خوردِ کرکس/ مرا باور آمد که از خانه خود/ به دلخواه ابلیس، دورم از این پس...».

نقطه گذاری در نوشتار فارسی

نویسنده: ناصر مجد، چاپ لندن، تیرماه ۱۳۷۵، صفحات: ۶۶، بها (۴)

نقطه گذاری در نوشتار فارسی رساله ای ست فوجز و مختصر و بسیار سودمند که خواندن آن برای تمام کسانی که به زبان فارسی چیز می نویسند لازم است. نویسنده رساله خود را با این عبارت آغاز می کند: «در گفتار، گوینده برای ادای مقصود تنها به واژه‌ها اکتفا نمی کند، بلکه با حرکات چهره و دست و پا تغییر آهنگ به مفهوم واژه‌ها می افزاید. در نوشتار، نقطه گذاری همین نقش را دارد و نویسنده با به کار گرفتن علامتهای نقطه گذاری می کوشد تا به تأثیر نوشته خود در ذهن خواننده، به ویژه روشن ساختن هرچه بیشتر مطلب، کمک کند.» وی به تفاوت نقطه گذاری در نوشته‌هایی که برای مطالعه تهیه می شود مانند کتاب و روزنامه و... با نوشته‌هایی که به قصد خواندن آن به صدای بلند تهیه می شود - مثل نما پشنامه و متن

سخنرانی، گفتارهای راد یویی و تلویزیونی - اشاره می کند. آقای مجد به یک موضوع مهم دیگر نیز تأکید می کند: «نقطه گذاری تنها به قواعد مربوط نمی شود، بلکه سلیقه و اجتهاد شخصی نویسنده نیز در آن دخالت دارد.»

مؤلف ضمن اشاره به تاریخچه نقطه گذاری و سوابق آن می نویسد: «نقطه گذاری - به مفهوم امروزی آن - با پیشرفت صنعت چاپ به تدریج تکامل یافته است» زیرا برای اولین بار در قرن ۱۶ میلادی Aldus Manutius که در ونیز چاپخانه داشت علامتهای نقطه گذاری را تحت روش و قاعده درآورد. نکته مهم آن است که امروز در کشورهای باختری، همه مؤلفان دستور زبان - برخلاف گذشته - صرفه جویی و امساک در به کار بردن علامتهای نقطه گذاری را توصیه می کنند. نقطه گذاری - به مفهومی که در باختر رواج دارد - پدیده تازه ای است که پس از آشنایی ایران با زبانها و فرهنگهای اروپایی، در نوشتارهای فارسی راه یافته است.

مؤلف تأکید کرده است که در تقلید از آداب نقطه گذاری در زبانهای باختری، چند نکته را نباید از نظر دور داشت از جمله آن که: ۱- چون ساختمان زبان و خط فارسی با ساختمان زبان و خط زبانهای باختری کاملاً متفاوت است، پس تمام ضوابط نقطه گذاری غربی را نمی توان در نوشته فارسی اقتباس کرد؛ ۲- ضوابط نقطه گذاری در زبانهای باختری به ویژه در بیست سال اخیر دستخوش دگرگونیهای بسیار شده است. بدین جهت در تقلید از هر یک از ضوابط غربی باید توجه داشته باشیم که آن ضابطه اعتبار خود را از دست نداده باشد؛ ۳- نقطه گذاری در زبانهای باختری در پاره ای موارد مشمول قواعد تثبیت شده و در پاره ای موارد منوط به ذوق و سلیقه نویسنده است. حتی در موارد تثبیت شده نیز این قواعد یکسان عمل نمی شود چنان که نقطه گذاری مرسوم در انگلستان با امریکا اندکی تفاوت دارد. در مورد این گونه ضوابط، باید نظری را پذیرفت که با ساختمان زبان و خط فارسی سازگار باشد؛ ۴- در نوشته های فارسی در به کار بردن علامتهای نقطه گذاری باید جانب اعتدال را رعایت کرد با توجه به این که در الفبای لاتینی تنها دو حرف نقطه دار داریم (i، j) و ز آن هم به صورت حرف کوچک)، ولی در خط فارسی ۱۸ حرف نقطه دار داریم جمعاً با ۳۱ نقطه. علاوه بر علامت دیگر مثل تنوین، تشدید و حرف مد (-)، اعراب (ضمه، کسره، و فتحه)، و موضوعهای دیگر که ذکر همه آنها در این مختصر نمی گنجد.

مؤلف در دوازده صفحه اول کتاب درباره کلیات نقطه گذاری سخن گفته است که به برخی از آنها اشاره کردیم. وی پس از آن می بردارد به کاربرد هر یک از علامتهای نقطه گذاری: ویرگول، نقطه - ویرگول، نقطه، دو نقطه، سه نقطه، تیره، تیره کوتاه، علامت سؤال، علامت تعجب، گیومه، پراترز، کروشه ([])، آکلاد ({})، ممیز، ستاره، و علامتهای دیگر. باید توجه داشت که نویسنده این رساله موجز، تنها به ذکر قواعد نقطه گذاری فرهنگی اکتفا نکرده، بلکه در موارد متعدد به اظهار نظر پرداخته که این خود موضوع مهمی است. کتاب نقطه گذاری در نوشتار فارسی را باید به دقت خواند و آن هم چند بار.

باباطاهرنامه، هفده گفتار و گزینه اشعار

ندوین پرویز اذکانی، انتشارات توس (تهران، اول خیابان دانشگاه)، ۱۳۷۵، صفحات: ۳۲۲، بها (؟)

کتاب با مقدمه دو صفحه ای علیرضا ذکاوتی فراگزولو شروع می شود با این عبارت که «قصیه با باطاهر مثل یک قصه معما آمیز است که در نخستین نظر بدیهی و ساده می نماید [...] اما اگر کسی دقیق شویم پرسشها پیدا می شود: با باطاهر کی بوده؟ کی بوده؟ این اشعار معروف چه مقدارش از اوست؟ زبان یا لهجه اصلی این اشعار چیست و چه نسبت و ارتباطی با اشعار «فهلوی» دیگر دارد...».

این سخنی درست است که ما کمتر به آن توجه کرده ایم. این چگونه است که ما از لهجه لری امروز چیزی نمی فهمیم، ولی اشعار مکتوب لری چند قرن پیش با باطاهر را که با زبان امروز فارسی تفاوت چندانی ندارد، به خوبی می فهمیم! اگر اشتباه نکنم نخستین بار زنده یاد مجتبی مینوی بود که در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در مقاله «از خزائن ترکیه» (سال ۴، ش ۲، دی ماه ۱۳۳۵، ص ۵۴-۵۸)، دو قطعه و هشت دو بیتی منسوب به با باطاهر را از روی نسخه ای بالنسبه قدیمی (شماره ۲۵۴۶ در موزه قونیه، مورخ ۸۴۸) که کلمات در آن با حرکات (اعراب) نوشته شده است چاپ کرد، و سپس دکتر ذبیح الله صفا دستنویس مجتبی مینوی را در کتاب تاریخ ادبیات در ایران نقل کرد. وقتی این ابیات را بر اساس نسخه مورد بحث می خوانیم، درمی یابیم که معنی اکثر کلمات بر ما مجهول است، و بدین ترتیب معلوم می شود علاقه مندان به با باطاهر طی قرنهای گذشته در اشعار او دست برده اند.

اینک آقای پرویز اذکائی که اهل همدان است و به زنده کردن گذشته زادگاه خود علاقه مند، درصدد برآمده است لاقلاً آنچه را که دانشمندان غربی و ایرانی درباره با باطاهر و ترانه هایش نوشته اند همه را یکجا در اختیار خوانندگان علاقه مند قرار دهد، و کتاب حاضر حاصل این کوشش پسندیده است.

کتاب مشتمل بر ۱۸ بخش است با این عنوانها: ۱- مویه های با باطاهر (ادوارد هرون الن، ترجمه پرویز اذکائی)، زبان چارباره های با باطاهر (کارل هونگ - متن آلمانی)، با باطاهر عربیان (ادوارد براون، ظاهراً ترجمه فتح الله مجتبیائی از کتاب از فردوسی تا سعدی تألیف براون)، طاهر همدانی (محمد قزوینی، همراه مکتوب مینورسکی)، با بای شاعران (رشید یاسمی)، دو بیتیهایی با باطاهر (پرویز نائل خانلری)، پور فریدون (سعید نفیسی)، فهلویات پیشین (صادق کیا)، با باطاهر لُر (مجتبی مینوی، همراه فهلویات با باطاهر)، فهلویات لُری (ادب طوسی)، غلط خوانی ترانه ها (ابراهیم صفایی)، گویش با باطاهر (مهرداد بهار)، زیستنامه با باطاهر (ولادیمیر مینورسکی)، تکمله و تعلیق (پرویز اذکائی)، کتابشناسی با باطاهر (پرویز اذکائی)، تاریخچه فهلوی (پرویز اذکائی)، گزینۀ اشعار با باطاهر (ویرایش پرویز اذکائی)، فهرستها.

ویراستار کتاب کوشیده است آنچه را درباره همشهریش با باطاهر نوشته شده است در یک جلد کتاب در اختیار خواننده قرار دهد، البته چاپ مقاله کارل هونگ به زبان آلمانی در این کتاب، و صله ناجوری ست. حق بود که این مقاله را نیز کسی به زبان فارسی ترجمه می کرد.

ویراستار در پایان کتاب اشعار با باطاهر را با توجه به ضبتهای: بهار، دهگان، طوسی، کیا، اورنگ، مینوی، مصطفوی، مقصود، وحید، هرون در ذیل ۱۴ عنوان (طبیعت گرایسی، خودشناسی، خدا بینی، عشق ورزی، وصف دلبر، شوریدگی، سرگردانی، مویه وزاری، سوز و گداز، گله و فریاد، خشم گرفتن، مرگ اندیشی، متفرعات، مقطعات) آورده است، و در ذیل هر ترانه یا قطعه، مأخذ خود را نقل کرده و در زیر صفحات نیز به توضیح برخی از مشکلات متن پرداخته است.

تاریخنگاران ایران

تألیف پرویز اذکانی، بخش یکم، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی،

تهران، ۱۳۷۳، صفحات: ۴۵۷، بها ۱۱۵۰ تومان

کتاب آغاز می شود با یادداشت دو صفحه ای ایرج افشار (سرپرست انتشارات ادبی و تاریخی... و «سرآغاز» سه صفحه ای پرویز اذکانی و آن گاه بخشهای چهارگانه کتاب بدین شرح: بخش یکم: ابن فقیه و اخبارالبلدان، مشتمل بر احوال و آثار ابن فقیه همدانی و بررسی کتاب البلدان از جهات مختلف؛ بخش دوم: ۱- ابوعلی کاتب، احوال و آثارش (کتاب همدان و الفاظ الکتبیه)؛ ۲- حافظ همدانی (احوال و آثار)؛ ۳- خاندان شیرویه (ابوشجاع شیرویه، ابومنصور شهردار، ابوالغنائم شیرویه، ابومسلم احمد)؛ بخش سوم: ادیب ایبوردی، ابن همدانی (احوال و آثار)، ابن شادی، نجیب همدانی - طوسی همدانی، نجم الدین قمی، ابوبکر راوندی، و استدراکات: کتاب نجیب، اسکندرنامه، داراب نامه، عجایب نامه ها، طوسی / طرطوسی (اسدی طوسی، راوی طرطوسی، راوی ترشیزی)، داراب نامه؛ بخش چهارم: ۱- خواجه رشید (احوال و آثار در ذیل چهار عنوان)، ۲- حافظ ابرو، دوقدر؛ پیوست: مورخان دیگر، نویسندگان دیگر؛ فهرستها: نامهای کسان، نامهای جایها، نسبتها و جماعات، کتب و رسالات.

آقای ایرج افشار در یادداشت خود بر کتاب نوشته است: «آقای پرویز اذکانی، فاضل کتابشناس و نکته سنج، سالهایی چند است که کوششی درازآهنگ را در زمینه بازاریابی تاریخ و گذشته ناحیه جبال - مخصوصاً شهر همدان زادگاه خویش - آغاز کرده و با تجسس در منابع قدیم و جدید و استقصا در پژوهشهای خارجیان و ایرانیان کوشیده است دوستداران چنین مباحثی را از تازه ها و تازگیهای دستیافت خود بهره ور سازد. نخستین نمره تحقیقات متنوع و پرارزش ایشان کتابی بود که به نام فرمانروایان گمنام در سلسله انتشارات این موقوفات به چاپ رسید». در کتاب حاضر «مؤلف تاریخنگارانی که از خطه همدان برخاسته اند و یا به آن شهر آمد و شادی داشته اند و یا آن که مناسبتی میان آن افراد و شهر مذکور در میان بوده است در چهار بخش تفصیلی معرفی کرده [...] و سرگذشت و مؤلفات هر یک را در ترازوی نقد و بررسی سنجیده و عرضه کرده است. مخصوصاً استنباطها و احتمالهایی شایان توجهی که درباره تألیفات مجهول المؤلف یا گمگشته و کم شناخته ارائه می کند، همه از نکته سنجی و تازگی برخوردار است، مانند بخشهای مربوط به اسکندرنامه، داراب نامه و چگونگی نسبت طوسی و طرسوسی...».

سپس مؤلف در «سرآغاز» از این موضوع سخن به میان آورده است که «... تألیف تاریخ محلی در پیش از اسلام هم سابقه دارد، اما در دوران اسلامی، مشخصاً دو نوع تاریخ محلی پدید آمده است: ۱- نوع دنیایی یا فرهنگی و ادبی؛ ۲- نوع دینی یا حدیثی و اخباری. در ایران زمین نوشتن تاریخ محلی نوع یکم رونق و رواج بسیار داشته»، و این گونه کتابها «دارای جنبه های جغرافی و فرهنگی و بیشتر تاریخ دنیایی ست. از جمله کتاب اصفهان حمزه اصفهانی (سده ۴) که گمشده و بنا بر نقل قولهایی که از آن شده است از نوع دنیایی بوده است. اما تاریخ محلی نوع دینی که بسا اسم «طبقات» بر آنها اطلاق گردیده، عبارت است از ذکر محدثان ساکن یا عابر و غابر در شهرهای اسلامی، و چنان که روزنتال معتقد است این گونه تواریخ حسب طبقه بندی در همه زمینه ها تحت تأثیر آنچه از اختلاف قبایل عرب باقی مانده بود رایج شد [...] «طبقات» ها اگر نه

همگی، بیشترین آنها از نوع دینی-حدیثی-آخباری در تاریخهای محلی بشمارند، و بسا که کلمه «تاریخ» در عرف تاریخ محلی قدیماً به «طبقات» شهرها اطلاق می شده است.»

مؤلف در این کتاب تنها به نقل قولها بسنده نکرده است بلکه در هر بخش آراء خود را در زیر عنوان «استدراکات» نیز آورده است که همه قابل توجه و تأمل است که ما در این جا تنها به ذکر یکی از آنها اکتفا می کنیم.

او از نویسنده ای به نام «ابن شادی» (نیمه اول قرن ششم هجری) یاد می کند. ما مؤلفی را بدین نام نمی شناسیم، اما می دانیم که کتاب مجمل التواریخ والقصص از نویسنده ای همدانی ست که در سال ۵۲۰ کتاب بسیار معتبر خود را تألیف کرده است، همان کتابی که در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به همت ملک الشعرا بهار به چاپ رسید. ولی هم ملک الشعرا و هم دیگر کسانی که از این کتاب نام برده یا مطلبی از آن نقل کرده اند، همه بر گمنام بودن نام مؤلف کتاب تأکید کرده اند. آقای پرویز اذکائی در ذیل «ابن شادی» (ص ۲۲۷-۲۳۸) می نویسد مؤلف کتاب همدانی است و به احتمال قوی کُرد، که نامش را نمی دانیم. ولی یکی از نامهای رایج در میان کردان «شادی» ست. وی نام چند تن از کردان از جمله پدر بزرگ صلاح الدین ایوبی، شادی بن مروان، را یاد کرده و افزوده است مؤلف مجمل التواریخ والقصص نام نیای خود را «مهلب بن محمد بن شادی» ذکر کرده است: «و چنان خوانده ام در کتابی به خط جدم، مهلب بن محمد بن شادی که...» (مجمل، ص ۳۴۴). مؤلف می گوید ملک الشعرا بهار نیز در هاشم هفتمین صفحه افزوده است که «برای شناسایی مؤلف کتاب این هم یک سندی ست». با توجه به آنچه گفته شد آقای اذکائی پیشنهاد می کند تا زمانی که نام مؤلف مجمل التواریخ دقیقاً روشن نگردد بده است می توانیم او را «ابن شادی» بنامیم (فلان بن فلان بن مهلب بن محمد بن ابی عیسی شادی بن محمد) کردی اسدآبادی کاتب همدانی.

اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی

تألیف دکتر رحیم عقیفی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴، صفحات: ۶۵۹، بها (؟)

«این کتاب شامل دو بخش است. بخش اول سلسله گفتارهایی ست که به تدریج در مدت چهارده سال در مجله دانشکده ادبیات مشهد به چاپ رسیده و مآخذ آنها، نوشته های مختلف زبان پهلوی ست که نام آنها در پیش در آمد هر گفتار ذکر شده است. محتویات این گفتارها جنبه اساطیری، فرهنگی، اعتقادی مردم ایران پیش از اسلام دارد و اینک با بررسیهای مجدد در این مجموعه آمده است. بخش دوم گزارش و شرح دویست و شصت و هفت واژه می باشد که بسیاری از آنها در زبان فارسی کنونی به کار می رود بدون آن که به کاربرندگان آنها از پیشینه و خصوصیات آن واژه ها آگاهی داشته باشند. و برخی دیگر از این واژه ها نیز اصطلاحات خاص مربوط به آیین مزدیسنی ست...». این چند سطر بخشی از پیشگفتاری ست که دکتر عقیفی در تاریخ بیستم مرداد ۱۳۷۴ بر کتاب اساطیر و فرهنگ ایران نوشته است. وی در پیشگفتار کتاب این موضوعها را مطرح ساخته است: پیشینه تاریخ سرزمین ایران، دانش نزد ایرانیان، کتاب حاضر، واژه اساطیر در فرهنگها و نظرات دانشمندان، چگونگی زبان پهلوی و تحول آن، چگونگی زبان پارسی دری، خطهای دوره ساسانی، و گردآوری مطالب این کتاب.

در بخش اول کتاب سی و دو موضوع مختلف مانند: در آفرینش، اورمزد و گرشاسب، زردشت و گرشاسب، کنگ دژ، هوشیدران، آفرین پیامبر زردشت، داروی خرسندی، ستایش سی روزه و... را بدین ترتیب در کتاب حاضر آورده است که در هر مقاله نخست به معرفی موضوع گفتار پرداخته و سپس ترجمه متن پهلوی را آورده است و در پایان متن پهلوی آن را. این بخش ۳۹۸ صفحه کتاب را به خود اختصاص داده است، و بعد گزارش ۲۶۷ واژه است به ترتیب الفبایی از صفحه ۴۰۱ تا ۶۵۵، و آن گاه «فهرست کتابها بی که مورد استفاده قرار گرفته است».

این کتاب ظاهراً آخرین اثر شادروان دکتر رحیم عقیقی ست که یکی دو ماهی پیش از درگذشت او منتشر گردیده است. وی در پیشگفتار همین کتاب، به کتاب دیگر خود، «فرهنگنامه پهلوی که در دست تدوین و چاپ است» نیز اشاره کرده است. کا را این «فرهنگنامه» به کجا خواهد انجامید؟ خدای بزرگ داناست.

نامه های خان احمد خان گیلانی. نیمه دوم سده دهم هجری

به کوشش فریدون نوزاد، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۳، صفحات: ۳۳۴، بها ۶۵۰ تومان

کتاب آغاز می شود با «یادداشت» ایرج افشار، و «سرگذشت خان احمد خان» به قلم دکتر عبدالحسین نوایی، و پیشگفتار فریدون نوزاد جمعاً در هشت صفحه.

«خان احمدخان گیلانی کارکیایی داماد شاه طهماسب صفوی و حاکم و امیر مطلق العنان گیلان» بود که نسیب به امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) «می رسید، «وی مردی شعرشناس و شاعر و ادیب و آشنا به علوم زمان خویش» بود و «توجهی تمام به فنون مختلف من جمله موسیقی و نجوم» داشت. «اما با این فضایی، خان احمد مردی انتقامجو و جاه طلب و عیاش و به جای خود، خونریز و سنگدل بود.» او چون راه نافرمانی در برابر شاه طهماسب پیش گرفت، دستگیر شد و شاه او را در قلعه قهقهه محبوس ساخت. خان احمد از این قلعه، این رباعی را سرود و به نزد شاه فرستاد:

از جورو زمانه بین که چون می گریم	از گردش چرخ واژگون می گریم
در قهقهه ام ولیک خون می گریم	با قد خمیده چون صراحی شب و روز

و شاه او را چنین پاسخ داد:

با رای تورای سلطنت صد مهه بود	آن روز که کارت همگی قهقهه بود
کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود	امروز بدین گریه و اندوه بساز

او در دوره پادشاهی اسمعیل میرزا از زندان آزاد شد و بار دیگر حکمران مطلق گیلان بیه پیش* گردید و در دوره سلطان محمد خدا بنده نیز حکومت داشت تا دوره شاه عباس اول که وی سلسله های محلی را برانداخت و از جمله سپاه خود را به لاهیجان گسیل داشت، و خان احمد خان که تاب مقاومت در برابر او را نداشت با

* قسمتی از گیلان را که در مشرق سفید رود قرار دارد و مرکزش لاهیجان بوده است biya-pish، و بخشی را که در مغرب آن رود واقع است و مرکزش فومن بوده است biya-pas می نامیدند. (به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین).

کشتی به شروان گریخت و به عثمانیان پناه برد.

این کتاب بر اساس مجموعه مکاتیب و منشآت خان احمد گیلانی، محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۹۱۵ب/۳۲۹۹ فراهم آمده است. در این مجموعه هفتاد و هفت نامه از خان احمد است به اضافه نامه هایی از شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم، سلطان محمد خدا بنده و شاه عباس اول و افراد دیگر. مؤلف کتاب، ده نامه از منابع دیگر نیز به این مجموعه افزوده است. به نظر مؤلف، «کتاب حاضر از لحاظ بررسیهای تاریخی و اجتماعی و آداب و رسوم دیوانی منطقه و حتی پاره ای مقیاسات و اخذ سرانه حائز اهمیت فراوان است و از حقیقت مردم آن زمان اطلاعات ارزنده وسیعی به دست می دهد».

در این کتاب ۹۸ نامه در قسمت اول چاپ شده است. در «پیوست اول» نامه های خان احمد گیلانی از منابع دیگر (ده نامه) است. در «پیوست دوم»، درباره نامه ها توضیحاتی داده شده است، از جمله آن که نامه های مذکور در کتاب را با دستنویسهای دیگر همین نامه ها مقابله و تفاوت آنها را ذکر کرده است. و در «پیوست سوم»، مؤلف به معرفی اشخاص تاریخی که نامشان در نامه ها آمده است پرداخته، و در پایان به فهرست اشخاص و طوایف، فهرست جایها، فهرست کتابها و کتابخانه ها.

بعضی از نامه ها مفصل است و بعضی بسیار کوتاه، چنان که برخی از آنها نیز منظوم است. کاستی بزرگ کتاب آن است که فهرست مندرجات ندارد، خواننده تا تمام کتاب را ورق نزند، نمی داند نویسنده و مخاطب نامه ها چه کسانی بوده اند.

این است عریضة میرعلی کاردگر به خان احمد (نامه شماره ۵۸):

عرضه داشت، خاکسار میرعلی کاردگر به ذروه عرض نواب می رساند که افلاس بسیار دارم و در خانه زن سلیطه و مع هذا قرض نیز دارم. التماس از نواب صاحبی آن که به فریاد من رسد و گرنه در فردای قیامت دامنگیر نواب می باشم (ص ۱۱۹).

جواب عریضه از سوی خان احمد (نامه شماره ۵۹):

هرچه نوشته [ای] که افلاس دارم مقرر کردیم که هر روزه پنجاه دینار از حمام جوز و یک پیمانه پلادانه از پای منار گرفته وجه معاش نمایند، و هرچه قرض است خواجه حسام الدین در لنگرود است ریسمان در پای او کرده او را بیاویز و زر بگیر و ادای قرض نما، و هرچه نوشته [ای] که در خانه سلیطه [ای] دارم، شهزاده نیست که من از عهده او برآیم، و هرچه دامن گرفتن است، روز قیامت، دامن، نه تو داری و نه من، مگر بر [۰۰۰] های من بجسبی و به گرد محشر بگردانی (ص ۱۲۰).

بوی جوی مولیان، یادداشتهای سفر تاجیکستان

نوشته مسعود سپند، نشر کتاب، لوس آنجلس، صفحات: ۲۶۰، بها ۱۵ دلار

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، و دست یافتن جمهوریهای آن کشور به استقلال نسبی، از دشواریهای سفر به تاجیکستان نیز کاسته شد و ایرانیان توانستند در کنفرانسها و کنگره هایی که به مناسبتهای مختلف در آن سرزمین برگزار می گردید شرکت کنند. نخستین کنگره ای که در آن جا برپا شد کنگره هزار و چهارصدمین سال تولد باربد بود که علاوه بر شش تن هموطنانی که از سوی دولت جمهوری

اسلامی به آن کنگره اعزام گردیده بودند، به دعوت مقامهای کنگره، عده ای از ایرانیان برون مرزی از جمله استاد احسان یارشاطر و نویسندهٔ این سطور در آن مجلس شرکت جستند. پس از آن کنگره نیز با آن که تاجیکستان گرفتار ناآرامیهای پی در پی است (چنان که محی الدین عالمپور خبرنگار سرشناس و محمد عاصمی ایران شناس معروف تاجیکستان در یکی دو سال اخیر به دست افراد ناشناس کشته شدند) دولت تاجیکستان همچنان سرگرم برگزاری مجالس ادبی و علمی ست. تاکنون از سوی ایرانیانی که به تاجیکستان سفر کرده اند چند سفرنامه نوشته شده است و اگر اشتباه نکنم، آخرین آنها همین بوی جوی مولیان است که نویسنده پس از بازدید تاجیکستان و شرکت در کنگرهٔ هزارهٔ شاهنامه (اوا یل سپتامبر ۱۹۹۴) آن را به رشتهٔ تحریر در آورده است. صفحات آغاز این سفرنامه نیز به مانند دیگر سفرنامه های تاجیکستان از نابسامانی تشکیلات سفارت یا کنسولگریهای شوروی برای گرفتن ویزا حکایت می کند و گرفتاریهای مسافران. بدین جهت به مصداق هر که طاووس خواهد، جور هندوستان کشد، هر که می خواهد تاجیکستان را ببیند باید به اصطلاح معروف پیه همهٔ این مشکلات را نیز به تن خود بمالد. تقریباً چهل صفحهٔ اول این کتاب شرح مقدمات سفر است تا ورود به فرودگاه مسکو. تازه در صفحهٔ ۸۴ است که نویسنده به فرودگاه شهر دوشنبه می رسد. نکتهٔ قابل توجه حساسیت مقامهای جمهوری اسلامی ایران نسبت به حضور ایرانیان برون مرزی برای شرکت در کنگره های تاجیکستان است. در این کتاب می خوانیم که شبستری سفیر جمهوری اسلامی از محمد عاصمی می پرسد: چه کسانی از امریکا می آیند؟ اوففظ پاسخ می دهد: چند تن. سفیر می پرسد: آیا نادرپور هم دعوت شده است؟ جواب می شنود: بله، اما فراموش نکنید ما نادرپور شاعر را دعوت کرده ایم نه نادرپور سیاستمدار را... (ص ۸۶). در موقع برگزاری کنگرهٔ بارید نیز دولت جمهوری اسلامی با حضور ایرانیان برون مرزی مخالفت کرده بود و چون از دولت میزبان پاسخ می شنوند که ما با آنان رابطهٔ ادبی داریم و آنها را دعوت کرده ایم و خواهند آمد. حکومت ایران، کسانی را که از ایران به کنگره اعزام داشته بود به هتل اکتبر فرستاد تا با دیگر اعضای کنگره اعم از ایرانیان برون مرزی و دیگر کشورها در یک محل اقامت نکنند!

آقای سپند از گفتگوی خود در تاجیکستان با سیاوش کسرای و محی الدین عالم پور خبرنگار تاجیک و محمد عاصمی دانشمند تاجیک و شاندرمنی نیز یاد کرده و شعر «هوای آفتاب» کسرای را نیز آورده است. اما گفتنی ست که در فاصلهٔ انجام پذیرفتن این سفر و نشر کتاب حاضر هر چهار تن مذکور به خیل رفتگان پیوسته اند.

کتاب بوی جوی مولیان خواندنی ست گرچه مطالب آن تقسیم بندی نشده است. فهرست مطالب و فهرست اعلام هم ندارد، ناچار خواننده باید کتاب را، از باء بسم الله شروع کند تا به تاء تمت برسد. در کتاب تعدادی عکس نیز چاپ شده که دیدنی ست.

زنان نامدار تاریخ ایران (مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه)

نوشتهٔ فریبرز بختیاری اصل، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۵، صفحات: ۱۴۱+۲ (فهرست منابع) +

۲۱ (تصویر)، بها ۶۰۰ تومان

فهرست مندرجات کتاب عبارت است از: شجره نسب، پیشگفتار. مشخصات خانوادهٔ مهدعلیا. زنان دیگری که لقب مهدعلیا داشته اند. مشخصات ظاهری، خلق و خوی و دربار مهد علیا. پیشنهاد امیر به شاه در مورد زدن مهدعلیا به تیر غیب. نظر و رفتار ناصرالدین شاه نسبت به مادرش مهد علیا. شوهر مهدعلیا، محمدشاه قاجار. پسر مهدعلیا، ناصرالدین شاه. دلدادگان مهدعلیا: علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، میرزا آقاخان نوری (اعتمادالدوله)، حاج علی خان فراشباشی (حاجب الدوله)، فریدون میرزا فرمانفرما. نقش سیاسی مهد علیا در امور مملکتی زمان خود. ادارهٔ پایتخت تا آمدن ناصرالدین میرزا از تبریز. عزل حاج میرزا آقاسی. توطئهٔ عقیم کور کردن عباس میرزا ملک آراء و تبعید وی. عزل و قتل امیرکبیر. حمایت از سیاست انگلیس و به قدرت رساندن میرزا آقاخان نوری. فوت و مقبرهٔ مهدعلیا.

پیشگفتار کتاب، مورخ بهمن ۱۳۶۵ است و کتاب در ۱۳۷۵ منتشر گردیده است. مؤلف در پیشگفتار نوشته است که «به علت اهمیت موضوع بر آن بودم که شرح حال زنان نامدار تاریخ ایران را از بدو تاریخ مدرن این مرز و بوم مورد بررسی قرار دهم، لیکن بهتر آن دیدم که در حال حاضر تفحص خود را از دوران قاجاریه و شاید از مشهورترین زنان درباری این عصر یعنی مهدعلیا [۰۰۰] که توطئه ها و اعمال نفوذهای وی [۰۰۰] برکسی پوشیده نیست آغاز کنم...» (ص ۷).

موضوع گفتنی آن است که از این کتاب ۱۴۰ صفحه ای دربارهٔ مهدعلیا، صفحات ۴۵ تا ۹۰ آن همچنان که در فهرست مندرجات آمده است دربارهٔ محمدشاه و ناصرالدین شاه است، و در این ۴۵ صفحه به ندرت مطلبی دربارهٔ مهدعلیا آمده است. به علاوه نویسنده از ص ۸۵-۸۹ اشعار ناصرالدین شاه را به نقل از کتاب شاهان شاعر، گردآوری ابوالقاسم حالت، چاپ ۱۳۴۵ نقل کرده است.

از کلمه «نامدار» که در عنوان کتاب آمده است نیز نمی توان به سادگی گذشت، زیرا با آن که «نامدار» در لغت به معنی مشهور و معروف ثبت گردیده است ولی عموماً به معنی معروف و مشهور به نیکی و... به کار می رود. چنان که تا به حال نشنیده ایم که کسی یزید و شمر و معاویه و حجاج بن یوسف و علی اصغر قاتل بروجردی و خلخالی را مردان نامدار اسلام نامیده باشد.

چون سبوی تشنه، ادبیات معاصر فارسی

تألیف دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات جام (خیابان دانشگاه، کوچهٔ میسرا، شمارهٔ ۷) تهران، صفحات: ۳۸۳، بها ۸۵۰ تومان

کتاب شروع می شود با دیباچه به قلم مؤلف و سپس مطالب کتاب در شش بخش: بخش اول - عصر بیداری که در آن «شعر عصر بیداری» مورد بحث قرار گرفته است و «چهره های شعر این دوره» مانند ادیب الممالک فراهانی، بهار و...؛ بخش دوم - عصر نیما یا دورهٔ نوگرایی است، که در آن «پیکار کهنه و نو» و دو دورهٔ شاعری نیما و نخستین مجموعه های شعر نیما بی آمده است و «شاملو و شعر سپید»، دورهٔ سوم (۱۳۳۲-۱۳۴۲) از مهدی اخوان ثالث، و دورهٔ چهارم (۱۳۴۲-۱۳۵۷) از فروغ فرخزاد یاد شده و سپس از «شعر و بینش انزوا بی سپهری، ادبیات مقاومت، ادامهٔ شعر سنتی در عصر نیما که در ذیل آن از پروین اعتصامی، شهریار، امیری فیروزکوهی...؛ بخش سوم به «عصر ادبیات داستانی» اختصاص دارد که دارای چهار قسمت

است: داستان نویسی، ادبیات نمایی، مقاله نویسی و نثر دانشگاهی، ادبیات کودکان و جوانان؛ بخش چهارم مربوط به عصر انقلاب [اسلامی] است؛ بخش پنجم ادبیات زنان در ایران معاصر؛ و بخش ششم، ادبیات فارسی معاصر در خارج از ایران که در آن از «ادبیات معاصر دری (افغانستان)» و ادبیات معاصر تاجیکی و نویسندگان و شاعران آنها یاد شده است.

چون سبوی تشنه کتابی ست برای استفاده دانشجویان که در آن هر شاعر یا نویسنده، با توجه به حجم کتاب، به اختصار معرفی شده است و پس از آن نمونه هایی از آثار هر یک از آنان آمده است. جای عده ای از شاعران و نویسندگان معاصر، و برخی از شعرها و نوشته هایشان در این کتاب خالی ست که لابد دستگاههای مسؤول با چاپ آنها موافقت نکرده اند.

آتورباتکان در آئینهٔ زمان یا تاریخ آذربایجان

تپیه و تدوین کننده: نادر پیمانی، حق چاپ و تکثیر و نشر محفوظ و مخصوص مؤلف است، صفحات: ۵۲،

بها (۴)

دربارهٔ آذربایجان و اران هرچه نوشته شود کم است، زیرا بر خلاف نظر خوش باورانی که می پندارند با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی همهٔ ادعاهای آن رژیم در مورد ایران نیز به دست فراموشی سپرده شده است، مسألهٔ آذربایجان و ادعای روسها و مأموران قفقازی و ایرانی آنها دربارهٔ تجزیهٔ آذربایجان از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی (اران سابق یا بخشی از قفقاز) چون آتشی در زیر خاکستر است که هرگاه موقعیت اقتضا کند مسأله با شدت و حدت بیشتری مطرح خواهد شد. از یاد نبریم که رئیس جمهوری آذربایجان شوروی سابق، همان حیدرعلی اف معروف است که از مقامهای ارشد کا.گ.ب. بود و دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی و معاون نخست وزیر شوروی. این همان مردی است که چند بار نظر او را دربارهٔ الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی در ایران شناسی نقل کرده ایم که گفته بود آرزوی شخصی من این است که آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی ملحق گردد تا آذربایجانیان ایران به رفاهی دسترسی پیدا کنند که مردم آذربایجان شوروی از آن بهره مندند!

با این مقدمه به اهمیت این رساله و کتابهای مشابه آن تأکید می کنیم، و البته باید به یادداشته باشیم که آقای عنایت الله رضا چندین سال پیش با تألیف کتاب ارجمند آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز) چراغی فراراهه ما ایرانیان در این باب قرار داده است.

در آتورباتکان در آئینهٔ زمان پس از پیشگفتار و مقدمه، نویسنده در فصل اول به «تاریخ آذربایجان قبل از حملهٔ اعراب» (ص ۷-۲۵) در زیر ۲۲ عنوان، و در فصل دوم به «تاریخ آذربایجان بعد از حملهٔ اعراب» (ص ۲۶-۵۱) در زیر ۱۸ عنوان پرداخته است، و در پایان در ذیل عنوان «سخنی با خواننده» به چند موضوع مهم تأکید کرده است: ۱- در ترکیه هنوز افراد متعصبی هستند که خواب ایجاد امپراتوری بزرگ ملل ترک را می بینند؛ ۲- سیاست دولت جمهوری اسلامی که سبب عدم رضایت اکثریت گردیده است به رئیس جمهور فعلی آذربایجان فرصت داده است که افراد عوام و ساده و یا مزدوران بیگانه را به جدایی آذربایجان ایران و پیوستن آن به اران سابق وادارد.

خواندن این رسالهٔ مختصر را به همگان سفارش می‌کنیم.

شاهنامهٔ فردوسی

ویراستهٔ مهدی قریب-محمد علی بیهودی، همراه با مقدمه و واژه‌نامه، جلد ۴، انتشارات توس (تهران، خیابان دانشگاه تهران)، صفحات: ۴۲۸، بها (؟)

مجلدات اول و دوم و سوم همین چاپ شاهنامه را در شمارهٔ اول سال هشتم ایران شناسی معرفی کردیم. ویراستاران از بین نسخه‌های کهن شاهنامه، شاهنامه خود را تنها «بر مبنای نسخ بریتیش میوزیوم (۱۷۵هـ)، موزهٔ لنینگراد (۷۳۳هـ)، قاهرهٔ یک (۷۴۱هـ)، دهلی (مورخ ۸۵۰هـ) و سیمرخ (حدود نیمهٔ دوم قرن نهم هجری) ویراستاری کرده‌اند، و از نسخه‌های خطی معتبر دیگر به سبب آن که در شرایط موجود در ایران، دسترسی به آنها امکان ندارد چشم پوشیده‌اند.

در این جلد، اشعار مربوط به پادشاهی بهرام گور، یزدگرد، هرمز، پیروز، بلاش پیروز، قباد، کسری نوشین روان، و هرمزد چاپ شده است.

خط نو، فصلنامهٔ کنوانسیون اروپارسی (Urofarsi)

مدیر: دانیال سالمیر، کالیفرنیا، شمارهٔ ۱، چاپ دوم، مه ۱۹۹۶ [کذا]، صفحات: ۶۸، بهای اشتراک ۴ شماره ۳۰ دلار، تک شماره ۱۰ دلار

روی جلد مجله، «کنوانسیون» بدین شرح معرفی شده است: «کنوانسیون فارسی مرکزی علمی و فرهنگی ست که برای لاتین شدن خط فارسی تلاش می‌کند». این کنوانسیون همان سازمانی ست که ما در مقالهٔ «زبان و خط ما» (ایران شناسی، شمارهٔ ۲، سال ۷، تابستان ۱۳۷۴) دربارهٔ آن نوشتیم که مدتی است در برخی از روزنامه‌های فارسی خارج از ایران آگهی ای چاپ می‌شود با این عنوان که «فارسی را باید با الفبای لاتین نوشت»!! اینک معلوم می‌شود گردانندگان آن مؤسسه از مراحل نخستین گذشته و به نشر مجله رسیده‌اند.

مطالب مجله به دو خط چاپ شده است. شمارهٔ صفحات مجله مثل کتابها و مجله‌های انگلیسی و فرانسه از چپ به راست شماره گذاری شده است. چهل و شش صفحهٔ اول مجله (از سمت چپ) به خط پیشنهادی کنوانسیون به لاتین است، و از صفحهٔ ۴۷ تا ۶۸ به خط فارسی متداول. و چون تلاش «کنوانسیون» برای لاتین شدن خط فارسی ست، صفحهٔ اول بخش فارسی با شمارهٔ ۶۸ آغاز می‌شود و صفحهٔ بعد با ۶۷ و صفحهٔ بعدتر با ۶۶ و...

از آنچه در صفحهٔ ۶۸ زیر عنوان «توضیحی بر چاپ دوم» چاپ شده معلوم می‌شود این شماره، تجدید طبع چاپ اول آن نیست، زیرا نوشته‌اند: «... کوشیده ایم که نواقص چاپی و اشتباهات املاتی چاپ قبلی را برطرف کنیم. دو سند «اهداف و فعالیت‌های کنوانسیون» و «خلاصهٔ قواعد خط اروپارسی» که جای آن در چاپ اول خالی بود این جا آمده است. همچنین بخش مربوط به متون فارسی افزایش یافته است و بخش تازه «بحث و نظر» اضافه شده است.. امیدواریم چاپ تازه نمونهٔ بهتر و بی نقص تری را در اختیار خوانندگان

و علاقه مندان قرار دهد...».

«سرسخن» با امضای دانیال سالمیر مدیر مجله «خط نو» است، و نوشته «دعوتی از شما» با امضای مدیر کنوانسیون اروپا فارسی: نادر حقیقیان. عنوان مقاله های این شماره به شرح زیر است: خط لاتین بی تقصیر است (نادر حقیقیان)، چرا تغییر؟ لاتین شدن خط ضرورت زمانه است (دانیال سالمیر)، زبان مادری یا خط پدری، اروپا فارسی و بچه های مهاجرین (گیتی عدالتی)، خط فارسی چیست (عباس سنگتراش)، کامپیوتر یا ماشین تحریر. جسییدن به رسم الخط عربی پشت کردن به جهان مدرن است (سهراب گرگین)، نظری درباره کسره، مکث و کلمات خارجی (الهه بقراط)، آفتاب و آفتابه... (نادر حقیقیان)، فارسی، عربی، آشفته و دشوار (دانیال سالمیر). همین مطالب در اولین قسمت مجله (سمت چپ) به خط پیشنهادی نیز چاپ شده است.

کنوانسیون سرگرم کارهای دیگر نیز هست: چاپ دوازده کتابچه از ادبیات کهن و معاصر فارسی به خط جدید، فرهنگ انگلیسی فارسی، و آن گاه در زیر عنوان «اسپانسر شوید (Esponsor Šavid!)» می خوانیم: «تمیبه و انتشار فرهنگهای اروپا فارسی و برگردان و انتشار آثار نامی فارسی را تنها با حمایت وسیع مادی و معنوی اسپانسورها می تواند به انجام برسد. اسپانسر شوید و در یافتن اسپانسر برای برگردان و انتشار آثار نامی فارسی به ما کمک کنید» (صفحه داخل جلد).

به طوری که ملاحظه می فرمایید گردانندگان «کنوانسیون اروپا فارسی» در همین عبارت کوتاه، اگر اشتباه نکنم، برای اولین بار لفظ «اسپانسر» خارجی را نیز وارد زبان فارسی بیچاره کرده و «اسپانسر» و «اسپانسرها» و «اسپانسر شدن» را در نوشته خود به کار برده اند.

برای این همه کار و حتی چاپ شماره اول مجله خط نو (در ۲ چاپ مختلف) و آن آگهیهایی که در روزنامه ها برای تغییر خط فارسی به لاتین چاپ کرده اند، به مبلغ قابل توجهی پول احتیاج است که بی شک در اختیار گردانندگان کنوانسیون اروپا فارسی قرار داده شده است.

علاوه بر کنوانسیون اروپا فارسی، آقای دکتر مهمود رزائیان (محمود رضا بیان)، نیز از آغاز سال ۱۳۷۲ تاکنون به نشر «فلسنامه مهر» در لوس آنجلس مشغولند که در آن خط فارسی را با حذف هشت حرف عربی (ث، ح، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع) به کار می برند، تنها بدین مقصود که خواندن خط فارسی را آسان و بیسودی را در ایران ریشه کن کنند. آقای اسماعیل پوروالی مدیر مجله روزگار نو نیز بر تغییر خط فارسی به لاتین بر اساس الگوی کمال آتاتورکی پای می افشزند (روزگار نو، مهر ۱۳۶۲ و اردیبهشت ۱۳۷۴).

ازسوی دیگر عده ای از هموطنان نیز در دوران اقامت اجباری در غربت، به ساختن لغات فارسی معادل کلمه های رایج عربی و اروپایی پرداخته اند. تاکنون کتاب واژه یاب آقای ابوالقاسم پرتواعظم، و یک جلد کتاب آقای داریوش آشوری در امریکا و اروپا منتشر گردیده است هر دو مشتمل بر کلمه های «فارسی» بر ساخته ایشان. به جز این دو تن، کم نیستند افرادی که در نوشته های خود کلمه های بی را به کار می برند که معنی آنها بر کمتر کسی روشن است. چنان که در صفحه سوم مجله پیمان «ارگان هواداران مشروطه پادشاهی در کانادا» (سال ۴، شماره ۵، مهرماه ۲۷۵۵ شاهنشاهی، زیرنگر گروه نویسندگان)، هشت بار کلمه «کدبان» پیش از نام مردان به کار رفته است (کدبان احمد کاشفی، سوید [نه: سوئد]...). ظاهراً این لفظ را معادل و

به جای «آقا» به کار برده اند. در لغت، «کد» به معنی «خانه» است. اگر گروه نویسندگان مجله، «کد» را به همین معنی به کار برده باشند، آیا «کدبان» می شود معادل سرایدار، خانه دار؟! اگر بگوییم در طول چهارده قرن گذشته زبان و خط فارسی به مانند این پانزده شانزده سال اخیر تا این حد در خارج از ایران افراد دلسوز نداشته است سخنی به گزاف نگفته ایم. آنچه از دست ما برمی آید این است که به همه بگوییم: خسته نباشید، خدا قوت!

۴۰ج

خاطرات و حکایتها

جلد اول: ۷۰ خاطره و حکایت از زبان رهبر معظم انقلاب اسلامی (چاپ دوم، پائیز ۱۳۷۴، تیراژ ۵۰۰۰ جلد، صفحات: ۱۰۹، بها ۳۲۰ تومان)؛ جلد دوم: ۴۷ خاطره و حکایت از زبان رهبر معظم انقلاب اسلامی (چاپ اول، پائیز ۱۳۷۴، تیراژ ۱۰۰۰۰ جلد، صفحات: ۱۷۵، بها ۳۳۰ تومان)؛ ناشر و گردآورنده: مؤسسه فرهنگی قدرولایت، تهران

دو جلد کتاب خاطرات و حکایتها که در حقیقت بریده روزنامه های تهران و به طور عمده روزنامه جمهوری اسلامی ست حاوی نکات و حرفهای بی ست که آیت الله خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی به مناسبتهای مختلف و در مراسم گوناگون زده است و مؤسسه فرهنگی قدرولایت که گویا رسالت آن قدر نهادن بر ولی فقیه است آنها را گرد آورده و با استفاده «از کاغذ حمایتی (سویسید) وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» چاپ و منتشر کرده است.

در جلد اول که گفته شده است در آن ۷۰ خاطره دارد، برابر فهرست ۷۳ خاطره و حکایت نقل گردیده است و جلد دوم که مدعی نقل ۴۷ خاطره از رهبر است ۴۹ خاطره را در بر می گیرد.

در جلد دوم از زبان رهبر جمهوری اسلامی در مورد ایام کودکی او می خوانیم که:

منزل پدری من که در آن متولد شده ام تا ۴-۵ سالگی من یک خانه حدود ۶۰-۷۰ متری در محله فقیرنشین مشهد بود که فقط یک اتاق داشت و یک زیرزمین تاریک و خفه ای که هنگامی که برای پدرم میهمان می آمد - و معمولاً پدر بنا بر این که روحانی و محل مراجعه مردم بود میهمان داشت - همه ما باید به زیرزمین می رفتیم تا میهمان برود [۰۰۰] مادرم از لباسهای کهنه پدر برای ما چیزی درست می کرد که یک چیز عجیب و غریبی بود. نه لباده، نه قبا، یک چیز بلندی بود تا زیر زانو و اغلب هم چند وصله می خورد. البته باید گفت که پدر هم لباسهایش را به این زودی عوض نمی کرد. مثلاً یک لباده داشت که حدود چهل سال آن را پوشید (ج ۲، ص ۳۰).

در جای دیگر رهبر جمهوری اسلامی علت کشف اهمیت حوزه را در برابر دانشگاه این طور شرح

می دهد:

من در دوران ریاست جمهوری، سفری به قم داشتم. جلسه پرسش و پاسخ گذاشته بودند (انگیزه تشکیل) این جلسه از آن جا شروع شد که طلبه ای در اهواز به من گفت: «شما دانشگاه می روید آیا حوزه از دانشگاه کمتر است؟» این سخن در ذهنم بود تا در وقت مناسب این کار را کردم و

به حوزه آمدن. طلبه ها هم آمدند و سؤالاتی را مطرح کردند. من دیدم عجب مسأله ای را مطرح کرد تا آدم برخورد نکند نمی فهمد (ج ۱، ص ۳۳).

در خاطره ای دیگر رهبر علت از خوشی خندیدن خود را این طور بیان می کند:

به ما گفته بودند که در مشهد ریش روحانیون را خشک خشک می تراشند و بنده در بین راه ریشم را می کشیدم که پوست صورتم به فشار زیادی عادت کند که اگر خشک تراشیدند بتوانم تحمل کنم. بعد که من را به مشهد آوردند و به زندان بردند یک وقت دیدم سلمانی به اطافی که من بودم آمد (البته در اطاف تنها یی بودم ولی سلول نبود اطاف بزرگ بود) تا سلمانی وارد شد من گفتم که الآن است که با تیغ ریشم را خشک می تراشد. دیدم عوض تیغ ماشین بیرون آورد من خیلی خوشحال شدم باز گفتم شاید ماشین آورده که سرم را بزند بعد ریشم را با تیغ می زند. یک وقت دیدم ماشین را روی صورتم گذاشت و بنا کرد تراشیدن. بی اختیار از خوشحالی خنده ام گرفت شروع به خندیدن کردم (ج ۱، ص ۳۴).

رهبر جمهوری اسلامی در جای دیگر علاقه شدید یک استوار ارتش را به کشتن او در ایام محبس این طور نقل می کند:

در سال ۴۹ عده ای از جوانها را با ما به زندان آورده بودند. تعدادی استوار را هم به خاطر تخلفات نظامی به زندان آورده بودند در وقت هواخوری یکی از این استوارها که نسبت به من ارادت هم داشت گفت: آقا این جوانها و این کمونیستها را که این جا آورده اند اگر ساواک به من دستور بدهد، من شب آن چنان گردن اینها را می برم که تکان نخورند. چون اینها دشمن شاه مملکتند. اینها دشمن فلان اند هر کس این طوری باشد باید او را کشت.

بنده حالاً نمی دانم روی چه احساسی به او گفتم: سرکار، اگر بگویند مرا بکشی، می کشی؟

گفت: به جدت می کشم (ج ۱، ص ۷۱).

پائیز در پرچین باغ

مجموعه شعر، منیر طه، چاپ اول، بهار ۱۳۷۵، ونکوور، کانادا، صفحات ۱۶۲، بها (۴)

در کوچه ها، بازارها

مجموعه شعر، منیر طه، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۴، ونکوور، کانادا، صفحات ۸۷، بها (۴)

خانم منیر طه شاعر و ترانه سرای شناخته شده، به تازگی دو مجموعه شعر منتشر کرده است، اولی آخرین کتاب شعر ایشان است با نام پائیز در پرچین باغ، و دومی سومین چاپ از مجموعه در کوچه، بازارهاست. در مورد کتاب اخیر، خود شاعر نوشته است:

این کتاب شعر با کتابها و شعرهای دیگر من چه از لحاظ شکل و قالب و چه از لحاظ موضوع و کلام آن تفاوت دارد. آنچه تاکنون گفته ام در قالب غزل و چهارپاره بوده است. هرگاه در این کتاب قالب ظاهر و موضوع گفتنیها عوض می شود هیچ گونه تعهد و تقلیدی را در بر نمی گیرد، و این تغییر قالب و

موضوع هم به حکم احساس و پیش آمدهایی ست که بر من آمده. مرا در حصار گرفته است. این تلنگرهای متفاوت و متغیر را با زبانی دیگر و قالبی دیگر نمی توانم بگویم و بگنجانم. بدین گونه است که شعرهای کتاب که با خط نستعلیق شکسته و نسبتاً پخته ای نوشته شده مجموعاً نوزده قطعه شعر را در برمی گیرد که با رعایت نسبی عروض نیمایی سروده شده است و شاعر در آنها که محصول سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شاعری اوست به قول خود «به دنبال بازگشت زمان، بازسازی مکان، به دنبال محال» می گردد. بدین گونه است که می توان نمونه ای از این سرگشتگی را به خوبی در شعری که نام کتاب هم از آن برگرفته شده یعنی «در کوچه ها، بازارها» احساس کرد:

در کوچه ها، بازارها

بی هیچ مقصد

در پی مقصود نامعلوم

می رفتم

دوباره باز می گشتم

همان ره را

دوباره باز می دیدم

همان دیوارها را... (۷۹-۸۰)

اما مجموعهٔ اخیر خانم طه یعنی پانز در برجین باغ که شعرهای از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۵ ایشان را در برمی گیرد و ظاهراً حاصل اقامت دائمی ایشان در ونکوور کانادا است محتوی اشعاری ست که از فرم های شعر کلاسیک چون غزل و مثنوی و دوبیتی تا صورتهای نوین چهارپاره، شعر آزاد و حتی شعر سپید را در بر می گیرد. در ۸۰ قطعه شعر این کتاب به همه گونه شکل بیان شعری برخورد می کنیم از زبان متعالی و زیبای مثنوی سر آغاز آن که از ایران می گوید:

ای تو سر عنوان و سر دیوان من

ای کتاب عشق جاویدان من

ای تو مهد راد مردان دلیر

ای به دست ناجوانمردان اسیر (ص ۱)

تا زبان شکستهٔ محاوره:

باغچهٔ کوچک من باغ بهاره

چیزایی از خونمون یادم میاره

چیزایی مثل دودست گل پرست

که سر باغچه نشسته گل میکاره (ص ۸۶)

و نیز حتی در سروده هایی به زبان ترکی: «آدمی دلاور تو بر اقم و عزیز آن» که از وزن و آهنگ خاص این زبان برخوردار است.

در کتاب پائیز در پرچین باغ به قطعه‌ها و لحظه‌ها بی سرشار از جوهر شعری نیز برخورد می‌کنیم:

من بار سفر را به تمنای تو بستم

با قافله عشق سر راه نشستم

تا بانگ جرس بر شد و آواز بر آمد

چون باد خروشیدم و چون شیشه شکستم (ص ۲۹)

و این جوهر شعر الزاماً در قطعات موزون نیست، در شعرهای بی وزن اما آهنگین کتاب هم سایه ای از آن

می توان یافت:

کسی در می زند

ماه در قهقهه اش

خورشید بر کلاله پای افزارش

کسی در آینه می نگرد

آینه می طبد (ص ۱۰۵)

این گلگشت را جا دارد با رباعی دلپذیری بیابان بریم:

ای فتنه سرخوشی و سرمستی من

افتاده به صد کرشمه در هستی من

ای چشم سیه مست که هموارثی

پیچ و خم تو، فراز من پستی من

صدرالدین الهی

گفتار

آذربایجان و اران

در سالهای اخیر در دو مقاله «از آذربایجان تا خلیج فارس» (ایران نامه، سال ۵، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۵، ص ۱۹۷-۲۳۲) و «آذربایجان کجاست؟» (ایران شناسی، سال اول، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۸، ص ۴۴۳-۴۶۲)، این موضوع اساسی را مورد بحث قرار داده ام که نام بخشی از قفقاز - واقع در شمال رود ارس - پیش از سال ۱۹۱۸ مطلقاً «آذربایجان» نبوده است. در این دو مقاله دلایل خود را با توجه به متون معتبر تاریخی و جغرافیایی قدیم و نیز قراردادهای گلستان و ترکمان جای ذکر کرده ام. پس از چاپ مقاله «آذربایجان کجاست؟» هم چند تن از بان تورکیستها، و هم بعضی از کسانی که هنوز تحت تأثیر تعلیمات عالمان روسی و قفقازی دوران استالین درباره مسئله آذربایجان قرار دارند، به مخالفت با آن مقاله پرداختند و گفتند و نوشتند که نام «جمهوری آذربایجان شوروی سابق» از قدیم «آذربایجان» بوده است و قراردادهای گلستان و ترکمان جای «مملکت آذربایجان» را به دو پاره آذربایجان شمالی و آذربایجان جنوبی تقسیم کرده است، و باید کوشید از آن دو، بار دیگر کشور واحدی به وجود آورد.

در متنهای معتبر کهن، منطقه ای که امروز جمهوری آذربایجان نامیده می شود اران یا اران است. از حدود قرن نهم و دهم هجری کاربرد این لفظ فراموش شده است. از آن به بعد به جای نام اران برای تمام این منطقه، اسم ایالتها و شهرهای آن را به کار برده اند. چنان که در دو قرارداد مذکور نیز به همین نحو عمل شده است. بدیهی ست اگر نام آن منطقه نیز آذربایجان بود و آن سرزمین، بخشی از استان آذربایجان ایران به شمار می رفت،

بی تردید در قراردادها تصریح می‌کردند که آذربایجان علیا یا آذربایجان شمالی به دولت روسیه واگذار می‌گردد، همان طوری که در یکی از این دو قرارداد، بخشی از «طالش» را که روسها تصرف کردند با نام «طالش» از آن یاد شده است. به علاوه در قرارداد گلستان حتی از «اراضی دریایی قفقازیه الی کنار سرحدات دریای خزر...» نام برده شده است نه از اراضی آذربایجان... این دو قرارداد قطعی ترین سندی است که ثابت می‌کند نام جمهوری آذربایجان فعلی حتی در ۱۷۰ سال پیش هم «آذربایجان» نبوده است تاچه رسد به پیش از آن تاریخ. به قراردادهای مورد بحث توجه بفرمایید:

فصل سوم قرارداد گلستان:

اعلیحضرت قدر قدرت [۰۰۰] ایران به جهت ثبوت دوستی [۰۰۰] که به [۰۰۰] امپراطور کل ممالک روسیه دارند [۰۰۰] ولایات قراباغ و گنجه که الان موسوم به یلزابتوپول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان و قبه و دربند و بادکوبه و هرجا از ولایت طالش را با خاک کی که الآن در تصرف دولت روسیه است و شمال داغستان و گرجستان و محال شوره کل و آچوق باش و گروزیه و منگریل و ابخاز و تمامی اولکا و اراضی که درمیانه قفقاز و سرحدات معینه الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی دریایی قفقازیه الی کنار سرحدات دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک امپریه روسیه می‌دانند.

ماده سوم قرارداد ترکمان چای:

اعلیحضرت شاه ایران [۰۰۰] ولایت ایروان را از این سو و آن سوی ارس و ولایت نخجوان را به امپراطوری روسیه واگذار می‌کند...

(سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، چاپ چهارم، به ترتیب

ج ۱/ ۲۵۷-۲۵۸ و ج ۲/ ۱۸۰)

پس از نشر مقاله «آذربایجان کجاست؟»، کوشش پان تورکیستها و پیروان مکتب علمای روسی و قفقازی درباره آذربایجان، به صدور نامه مفصل مورخ ۱۳۶۹/۶/۲۷ (۱۸ سپتامبر ۱۹۹۰) دکتر جواد هیئت مدیر مجله وارلیق خطاب به ایران شناسی منجر گردید که متن آن را در ایران شناسی (سال ۲، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۹، ص ۶۷۳-۶۸۲) چاپ کردیم. دکتر هیئت در نامه خود صحت مطالب مندرج در حدود بیست کتاب معتبر را که در آنها آذربایجان و ایران دوسرزمین جدا معرفی شده اند - حتی دایرة المعارف روسیه تزاری را - نادیده گرفته و به استناد مطالبی که در تاریخ بلعمی، و البلدان و یکی دو متن دیگر آمده درصدد اثبات این موضوع برآمده است که ایران جزء آذربایجان بوده است و در نتیجه جمهوری آذربایجان فعلی از قدیم نامش «آذربایجان» بوده است. وی در ضمن برای دل

خوش کردن کسانی از ریسمان سیاه و سفید آذربایجان شمالی و جنوبی نگرانند و واقعه تجزیه آذربایجان در زمان پیشه‌وری را - با حمایت مستقیم دولت شوروی - همواره در پیش چشم دارند، در نامه خود افزوده است: «آرزوی قلبی من به نام یک ایرانی آذربایجانی این است که به لطف خداوندی فاجعه تاریخ جبران شود و آنچه از میهن ما به زور گرفته شده [کنایه از تصرف ۱۷ ایالت به توسط روسیه تزاری، موضوع قراردادهای گلستان و ترکمان چای] به آغوش مام میهن بازگردد» (ایران شناسی، ص ۶۸۳). هشت سال پیش از این که دکتر جواد هیئت «آرزوی قلبی» خود را اظهار کند، حیدرعلی اف (رئیس جمهور فعلی آذربایجان) در تابستان ۱۳۶۱/۱۹۸۲ در سمت معاون نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی به بازدید کنندگان غربی در باکو گفته بود: آذربایجانیهای شوروی «به کمال رشد رسیده‌اند» در حالی که مردم آذربایجان ایران همچنان عقب مانده‌اند. و آن گاه افزوده بود «شخصاً امیدوارم آذربایجانیها در آینده متحد شوند» (روزنامه تایمز لندن، ۲۹ نوامبر ۱۹۸۲، ص ۶). دکتر جواد هیئت فقط برای خالی نبودن عریضه «آرزو کرده است» آن ۱۷ ایالت به ایران ملحق گردد، در حالی که وی در سالهای اخیر روابط تنگاتنگی با مقامهای عالیرتبه جمهوری شوروی سابق دارد.

برای آن که به نوشته دکتر جواد هیئت و هم مسلکانش درباره یکی بودن اران و آذربایجان ایران، تنها به استناد دوسه کتاب مانند تاریخ بلعمی و البلدان، نیز پاسخ داده شده باشد تا در آینده دیگران به این کتابها استناد نکنند. مقدمه ای را که عنایت الله رضا بر چاپ دوم کتاب آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)* نوشته است به طور کامل در این جا چاپ می‌کنیم. ج ۰م.

عنایت الله رضا

دو توضیح بر چاپ تازه^۱

توضیحی درباره نوشته بلعمی

گاهی نویسندگان برای اثبات نظر خود مبنی بر این که همه سرزمین قفقاز تا دربند خزران، آذربایجان بوده است، مطلبی را از ابوعلی محمد بلعمی نقل کرده‌اند که از دقت کافی برخوردار نیست.

بلعمی در درجه نخست مترجم و ادیب بود، نه جغرافی‌نگار. در این گونه تحقیقات باید

* آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، نگارش عنایت الله رضا، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر

رای اکثریت مؤلفان به ویژه جغرافی نگاران و مورخان را ملاک قرار داد. نکته ای که بلعمی در کتاب ترجمه تاریخ طبری ذکر کرده است، در اصل تاریخ طبری بدان گونه دیده نشده است. معلوم می شود این مطلب را بلعمی خود بر تاریخ طبری افزوده است.^۲

این که بلعمی سرزمین قفقاز را بخشی از آذربایگان نوشته است به آن مناسبت است که دوران وزارت بلعمی در عصر فرمانروایی نوح بن منصور سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هجری قمری) مصادف بود با روزگار حکومت ابوالهیجاء بر آذربایجان و ارمنستان و آران. ابن حوقل که در سال ۳۴۴ هجری به آذربایجان و آران سفر کرده بود، از حاکم مزبور یاد کرده است.^۳ ابوالهیجاء تا سال ۳۷۸ هجری در قید حیات بود. پیش از او نیز محمد بن دیوداد ابوالساج، پسرش دیوداد و برادرش یوسف حدود ۳۵ تا ۳۶ سال فرمانروای آذربایجان و ارمنستان و آران بودند.^۴ ابوالهیجاء نیز بر سراسر این منطقه حکومت داشت. ابن حوقل می نویسد: «من ارمینیه و آران و آذربایجان را یک اقلیم برشمردم، زیرا تا آن جا که من دیده ام در تحت حکومت یک تن بوده است».^۵

چون در زمان بلعمی سرزمینهای ارمنستان و آران تابع آذربایجان بوده اند، بنا بر این جای شگفتی نیست که ابن حوقل هر سه سرزمین را یک اقلیم برشمارد و بلعمی هم آن را آذربایجان بنامد. نظرشان به حاکم مسلط بر منطقه بوده است نه تعریف جغرافیایی. با این وصف نوشته ابن حوقل می رساند که سرزمینهای مزبور جدا از یکدیگر و دارای زبانها و گویشهای متفاوتی بوده اند،^۶ و نوشته بلعمی هم مربوط است به اساطیر ایرانی و دوران پادشاهی منوچهر که بنا به نوشته بلعمی «به آذربادگان شد و این زمینها همه به دست ترکان بود».^۷

مقصود بلعمی از ترکان، توران و افراسیاب است که در کتاب حاضر زیر عنوان «آیا توران یا تورانیان ترک بودند؟» در بخش چهارم به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است و معلوم شده است که به خلاف نظر ضیاء گوک آلپ و دیگر پان تورکیستها از اقوام آریایی بوده اند و کمتر رابطه ای با ترکان نداشته اند. در آن روزگار اثری از ترکان در این مناطق نبود. ترکان حتی در نخستین ادوار فتوحات اسلامی به قفقاز رخنه نکرده بودند.

نوشته طبری خود این نکته را روشن می سازد. وی می نویسد:

وقتی خبر مرگ سراقه و جانشینی عبدالرحمن بن ربیع به عمر رسید عبدالرحمن را به مرز باب (در بند خزران) واگذاشت و دستور داد که به غزای ترکان رود.^۸

از این نوشته طبری به روشنی می توان دریافت که ترکان هنوز در ماوراء خزر می زیستند. بنا بر گواهی مورخان نه تنها در عهد عمر، بلکه در روزگار حیات بلعمی نیز ترکان در

محدوده سیر دریا (سیحون) و آن سوی رود سکنی داشتند. این مطلب در سفرنامه ابن فضلان به روشنی آمده است. نخستین آگاهی پیرامون ورود ترکان، دست کم چهل سال پس از درگذشت بلعمی (۳۶۳ هجری قمری) بوده است. مورخان درآمدن ترکان را به آذربایجان در اوایل قرن پنجم هجری و روزگار محمود غزنوی ذکر کرده اند. ابن اثیر ورود غزان به آذربایجان را در حوادث سال ۴۲۰ هجری نوشته است. در مآخذ ارمنی ورود ترکان اندکی پیش از سال ۴۱۰ هجری آمده است.

گاهی با تکیه بر نوشته یعقوبی در البلدان گفته شده است که وی از زنجان تا ورثان و نیز آن سوی ارس از جمله بیلقان و بردعه را آذربایجان علیا نوشته است. در این مورد هم کسانی نکته دلخواه را تنها از کتاب یعقوبی اخذ کرده، دیگر مطالب را از دیده دور داشته اند، لذا در زیر نوشته ابن واضح یعقوبی از نظر خوانندگان می گذرد:

احمد بن ابی یعقوب گفته است: ارمنستان بر سه بخش است. بخش اول مشتمل بر قالی قلاو خلاط و شمشاط و آنچه در میان اینهاست. بخش دوم بر خرزان (جرزان - گرجستان) و تفلیس و شهر باب اللان و آنچه در میان اینهاست و بخش سوم مشتمل است بر بردعه که شهر ولایت اران است و بر بیلقان و دربند.^۱

یعقوبی باز هم در دوجا با صراحت اران را نه از آذربایجان، بلکه از ارمنستان دانسته است. وی می نویسد:

خزر بر همه شهرهای ارمنستان دست یافته پادشاهی داشتند که «خاقان» گفته می شد. او را جانشینی بود که او را «یزید بلاش» می گفتند و بر اران و جرزان و بسفرجان و سیسجان حکومت می کرد و این استان را ارمنستان چهارم می گفتند که قباد پادشاه ایران فتح کرد.^۲

در جای دیگر می نویسد:

مأمون طاهر بن محمد صنعانی را که حکومت ارمنستان و آذربایجان داده بود و به قولی هرثمه بن اعین هنگامی که رهسپار عراق بود از همدان او را فرستاد. پس تا ورثان یکی از توابع آذربایجان آمد و از آن جا با فرماندهان ارمنستان و سران سپاهش مکاتبه کرد و در نتیجه برای مأمون بیعت کردند و عامل آن جا از طرف مخلوع اسحاق بن سلیمان بود و عمر و خرون و نرسی و عبدالرحمن بطریق اران و جماعتی از بطریقان همراه وی بودند.^۳

هرگاه به تاریخ یعقوبی توجه شود نام شهرها و استانهای ایران معلوم و مشخص می شود و چون از موضوع بحث خارج است از آن درمی گذرم. وی آذربایجان را از اراضی ایران، و اران را جزء ارمنستان می شمارد.^۴

مدارک متعددی وجود دارد مبنی بر این که اران روزگاری جزء ارمنستان بوده است. در

مورد بردعه = بردع به ویژه این نظر وجود دارد که در کتاب خود بدان اشاره نکرده ام، ولی اکنون که ناگزیر از ذکر آن هستم، عین آن را نقل می کنم و آن کتاب تاریخ قرا باغ است که متن عکس نسخه خطی آن همراه با ترجمه های روسی و ترکی قفقازی از سوی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان در باکو چاپ شده است. مؤلف کتاب تاریخ قرا باغ می نویسد:

اول شهری که در ولایت قرا باغ بنا شده شهر و قلعه بردع است که در سر رودخانه «ترتر» و در سه فرسخی رود کر واقع است و اهل آن شهر در قدیم ارمنی و یا غیر ملت بوده اند.^{۱۳} از این نوشته و دیگر مطالب ارائه شده در کتابها از جمله نوشته یعقوبی که از نظر خوانندگان گذشت به روشنی می توان دریافت که بردع بخشی از آذربایجان نبوده است. گاه ارانیان تابعیت فرمانروایان آذربایجان را گردن می نهادند، ولی این تابعیت کوتاه مدت بود و هرگز از نظر تقسیمات جغرافیایی بخشی از آذربایجان به شمار نمی رفت. مقدسی نیز با صراحت بردعه را از سرزمین اران دانسته است.^{۱۴}

روشنفکران قفقاز و محمد امین رسول زاده

پس از جنگهای ایران و روس مسلمانان قفقاز آرزو داشتند به ایران پیوندند و در خانواده قدیم خویش زندگی از سر گیرند. به همین قصد در جریان نهضت مشروطیت شور و شغفی زایدالوصف ابراز داشتند. متفکران، شاعران و نویسندگان قفقازی گرا پشی فراوان نسبت به مشروطیت از خود نشان دادند و حتی گروهی از رزمندگان پای در میدان نبرد گذاردند و با مستبدان به پیکار برخاستند. متأسفانه با شکست نهضت مشروطیت آرزوی آنان برآورده نشد. از این رو در امپراتوری عثمانی و میان گروههایی در ترکیه به جستجوی حامیانی برآمدند. گرایش به سوی ترکان از این زمان آغاز شد. روشنفکران قفقاز در آغاز دو دسته شدند که گروهی به ایران و گروهی به ترکیه متمایل گشتند. رفته رفته با ضعف دولت قاجار و نامرادیهای پی در پی ایران و تقسیم کشور به مناطق نفوذ بیگانگان، دوستان ایران دچار یأس و نومیدی شدند. ترکان نیز از این حادثه بهره گرفتند. یأس از ایران، و گرایش به ترکیه موضوعی نیست که پنهان باشد. مرحوم رسول زاده نیز از این قاعده مستثنی نبود. او نخست رهایی سرزمین خود را در بازگشت نواحی مسلمان نشین قفقاز به ایران جستجو کرد، ولی پس از تلاشهای فراوان که با یأس و نومیدی همراه شد سرانجام به ترکیه روی آورد و همین امر دوستان ایرانی را از او رویگردان کرد. مرحوم تقی زاده ضمن اشاره به حوادث پیش از سال ۱۹۲۴ درباره رسول زاده چنین نوشت:

رسول زاده ابتدا مثل یک ایرانی در استانبول زندگی می کرد و کلاه ایرانی به سر می گذاشت و با ایرانیان معاشر بود. شنیدم بعدها به واسطه تمایل او به ترکهای مفرط آن زمان و حزب اتحاد و ترقی و غیره، ایرانیان با او کدورت پیدا کردند.^{۱۵}

بهار ۱۳۷۱

یادداشتها:

- ۱- این کتاب در خارج از کشور با نام آذربایجان از کهن ترین ایام تا امروز، (دوسلدورف، ۱۳۶۷) تجدید چاپ شده است.
- ۲- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به فصلهای مربوط به فتح آذربایجان و باب در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۹ و بعد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲.
- ۳- ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵، ص ۱۰۰.
- ۴- کسروی، احمد، شهریاران گمنام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۶۰-۱۶۳ و بعد.
- ۵- ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵، ص ۸۱.
- ۶- همان جا، ص ۸۱-۱۰۰ و ۹۶ درباره زبان.
- ۷- تاریخ بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به تصحیح مرحوم ملک الشعراى بهار، به کوشش پروین گنابادی، تهران، ۱۳۴۱، ص ۳۵۷.
- ۸- طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ، ج ۵، ۱۳۵۲، ص ۱۹۸۴.
- ۹- احمد بن ابی یعقوب «ابن واضح یعقوبی»، البلدان، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۴۵.
- ۱۰- احمد بن ابی یعقوب «ابن واضح یعقوبی»، تاریخ یعقوبی، ج ۱، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲، ص ۲۲۰.
- ۱۱- همان، ج ۲، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲، ص ۴۸۲.
- ۱۲- همان، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۹.
- ۱۳- میرزا جمال جوانشیر قرا باغی، تاریخ قرا باغ، از انتشارات انستیتوی تاریخ فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان، باکو، ۱۹۵۹، ص ۴.
- ۱۴- مقدسی، محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، ج ۲، تهران ۱۳۶۱، ص ۵۵۴.
- ۱۵- مقالات نفی زاده، زیر نظر ایرج افشار، ج ۲، تهران، بهمن ۱۳۵۰، ص ۹۵.

محمود امیدسالار

درباره سیرالملوک ابن المقفع

در مقاله «ملاحظات پیرامون سیرالملوک ابن المقفع» (ایران شناسی، سال ۸، شماره ۱، بهار ۱۳۷۵، ص ۲۶۶-۲۷۵) به چند موضوع درباره سیرالملوک و ابن المقفع اشاره کرده ام: اول آن که بر طبق آنچه در کتب قدما از سیرالملوک نقل گردیده است معلوم

می‌شود سیرالملوک، ترجمه خدا ینامه پهلوی به معنی نقل مطلب از پارسی میانه به زبان عربی نبوده و در آن مطالب غیر ایرانی و غیر حماسی نیز وجود داشته است. دیگر آن که ظاهراً سیرالملوک ابن المقفع، و اساساً سیرالملوکهای مختلفی که در قدیم در دست بوده است، بین مورخین سندیت و اعتبار مخصوصی نداشته است. سوم آن که در زندقه ابن مقفع نیز تردید است. در آن مقاله از کتب معتبر تاریخی شواهدی برای اثبات عرایض خود ذکر کرده ام و اینک نیز در تأیید مطالب قبلی، از تاریخ گردیزی، ترجمه تفسیر طبری، و البلدان ابن الفقیه شواهدی به عرض می‌رسانم با ذکر این موضوع که در ترجمه تفسیر طبری، سیر الملوک ابن مقفع در ردیف متون معتبر قرار داده شده است.

تاریخ گردیزی

ذکر پیامبران و مقدسین سامی نه تنها در سیرالملوک ابن المقفع، بلکه در کتاب ربیع الدنیای او که منقولاتی از آن در کتب فارسی و عربی یافت می‌شود نیز آمده بوده است. مثلاً صاحب تاریخ یزدگردی (تألیف در حدود سنوات ۴۴۲-۴۴۳ هـ. ق. به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷) در بخش «احوال و انساب ترکان» می‌نویسد:

وچنین گوید ابوعمرو عبدالله ابن المقفع، اندر کتاب ربیع الدنیا، که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان خالی گشته بود از مردم. و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را بر فرزندان خویش قسمت کرد. زمین سیاهان را چون زنج و حبشه و نوبه و بربر و آن دیار و بر و بحر و جزایران، مرحام را داد. و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ایران شهر نصیب سام آمد. و ترک و سقلاّب و باجوج و مأجوج، تا چین مر یافت را رسید. و از آنچه این ولایت ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد. و نوح علیه السلام دعا کرد و از خدای عز و جلّ بخواست تا یافث را نامی بیاموزد و چون آن نام را بخواند باران آید. اندر وقت خدای عز و جلّ دعای وی مستجاب کرد و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت آن را بر سنگ نشست و اندر گردن خویش آویخت و از بهر احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ را فرزندان او به میراث می‌داشتند تا نسل او بسیار شد چون غز و خَلَج و خَزَر و مانند ایشان. پس لجاج رفت میان ایشان به سبب آن سنگ. و آن سنگ به دست غزان بود و اتفاق کردند که فلان روز گرد آسیم و قرعه زیم تا کرا رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبر آن مثال بگرفتند، و آن دعا بر وی نقش کردند و آن مهتر ایشان آن سنگ مزور را اندر گردن آویخت. و چون روز میعاد قرعه زند، خَلَج را آمد و آن سنگ مزور به خَلجیان دادند. و آن سنگ اصلی به نزدیک غزان بماند. و ترکان که باران خواهند به سنگ، از این سبب است. اما تنک موی و

تنک خوی ایشان است [ظن: اما تنک مویی و تنک خوبی ایشان آن است] که [یافت] به کودکی بیمار شد و هیچ معالجت نپذیرفت تا گنده پیری مر مادر یافت را گفت: این را خایه مورچه ده و شیر گرگ تا این علت از وی برود. پس مادر او را یک ماه پیوسته از این هر دو چیز همی داد تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش بر آورد کوسه آمد و فرزندانش همچنان آمدند. و این کم مویی به سبب آن خایه مورچه افتاد او را، و بدخویی [ظن: تندخویی] به سبب شیر گرگ. و اصل ترکان از وی افتادست» (تاریخ گردیزی، ص ۲۵۶).

ذکر چند مطلب در باب نقل قول گردیزی از ابن المقفع بر سبیل توضیح لازم است. اول آن که چنان که اشاره کردم کتاب ربيع الدنیای ابن المقفع نیز، مثل سیرالملوک همو، از داستانهای غیر ایرانی خالی نبوده است. دوم آن که گزارش ابن المقفع، شامل مطالب عامیانه مانند اشتقاق عامیانه نام ترکستان که آن را به سبب دورافتادگی از واژه ترک عربی گرفته بوده، و موادی مأخوذ از طب عامیانه، مانند خوراندن تخم مورچه و شیر گرگ به طفل مریض هم بوده است. سوم این که در متن مصحح مرحوم حبیبی رحمة الله علیه، نص حکایت به صورتی پاراگراف بندی و عرضه شده است که انگار نقل قول از ربيع الدنیا، منحصر به چهار سطر اول صفحه ۲۵۶- یعنی از جمله: «و چنین گوید ابو عمرو عبدالله ابن المقفع...» الی آخر جمله: «تا چین مر یافت را رسید» یعنی پاراگراف اول است، و بقیه مطالب و پاراگرافهای ثانی و ثالث این صفحه از متنی غیر از ربيع الدنیاست. در حالی که به نظر بنده تمام این مطالب مرتبط و مأخوذ از ربيع الدنیای ابن المقفع است، و پاراگراف بندی مرحوم حبیبی خواننده را گمراه می کند.

ترجمه تفسیر طبری

ضمن حکایت نوح نبی (ع) می نویسد:

اما محمد بن جریر بدین کتاب [یعنی متن عربی تفسیر کبیر] اندر قصه خضر گفته است به خلاف این. اما ما این از کتاب سیر بیرون آورده ایم از گفتار عبدالله بن المقفع و گفتار اصمعی و گفتار دغفل، والله اعلم بالصواب (ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ج ۲، ص ۴۰۰).

مؤلفین ترجمه مجدداً در همین موضع می نویسند:

و عبدالله بن المقفع و اصمعی هر دو آورده اند [نسخه بدل‌های خ و صو: و عبدالله بن المقفع و اصمعی به کتاب سیر بیآورده است] که بدان وقت که طوفان نوح فرونشست، نوح خواست که آن استخوانهای آدم و حوا به بیت المقدس برد که خدای عزوجل او را فرموده بود که آن جا برود و دفن کن (همان جا).

به طوری که توجه می فرمایید نویسندگان و مترجمین فارسی تفسیر طبری، در همان قرن چهارم هجری، یعنی حتی پیش از آن که جامعین شاهنامه ابومنصوری به تدوین آن کتاب دست زنند، در کتاب سیر ابن المقفع، که لابد همان سیرالملوک معروف اوست، شرح حال پیامبرانی چون نوح و خضر علیهما السلام را یافته بوده اند، و از آن گذشته، این علمای مسلمان نه تنها از کتاب سیرالملوک ابن المقفع نقل می کرده اند، بلکه به تصریح، ابن المقفع را همدریف و هم شأن اشخاصی چون دغفل یعنی دَعْفَل النَّاسِبِ بن حنظله بن زید بن عبده الذهلی الشیبانی (۶۵هـ. ق. / ۶۹۵م.) که از نسا به های عرب بوده و به او در معرفت به انساب مثل می زده اند، و اصمعی یعنی عبدالملک بن قریب بن علی بن اصمع الباهلی، مکنی به ابوسعید (۱۲۲-۲۱۶هـ. ق. / ۷۴۰-۸۳۱م.) که از راویان بزرگ عرب و از علمای معروف شعر و علم بلدان بوده است، قرار می داده اند. این مطلب را نباید سرسری گرفت.

ابن الفقیه

ابن الفقیه در کتاب البلدان، فصل مربوط به آذربایجان می نویسد: «قال ابن المقفع: آذربایجان آذرباذ بن ایران بن الاسود بن سام بن نوح و يقال آذرباذ بن بیوراسف» (ابن الفقیه، مختصر کتاب البلدان، بغداد، بی تاریخ، از روی چاپ دخویه، لایدن، ۱۳۰۲ هـ. ق.).

چنان که توجه می فرمایید ابن المقفع، به تصریح ابن الفقیه، آذربایجان را منسوب به یکی از اولاد نوح نبی (ع) می دانسته است. این چنین اشتقاقی از نام آذربایجان از کسی که منحصرأً به فرهنگ ایران باستان و شکوه و مفاخر اجداد زرتشتی خود عنایت داشته باشد بسیار بسیار بعید، بلکه قریب به ناممکن است. والسلام.

نامه ها و اهل نظرها

نوآوریهای ملاصدرا نیست، بلکه این عبارت یا تعبیر، از قدیم الایام در صحف فلسفی و کتب عرفانی به مفهوم نوعی از اندیشه فلسفی که مخالف مکتب بحثی (مشاء) است، به کار رفته است. از جمله ابن سینا قرنهای قبل از ملاصدرا در مواضعی که با حکمت نوافلاطونیان اسکندرانی (که بین حکماء اسلامی - به اشتباه - به فلسفه ارسطوی یونانی معروف است) مخالفت ورزیده است، این فلسفه غیرمشائی را «حکمت متعالیه» نامیده است. از جمله در نسط دهمین اشارات و تنبیهات که آخرین اثر فلسفی بازمانده از ابن سیناست، و ابن سینا دو نسط آخر را نیز پس از تحول عرفانی خود [علی الظاهر پس از دیدار با ابوسعید ابوالخیر] بر این کتاب افزوده است، نوشته است: ان کان ما یلوحه من النظر مستوراً الآ علی الراسخین فی الحکمة المتعالیه. یعنی مشتغلین به حکمت بحثی و فلاسفه مشائی با نفس ناطقه داشتن اجرام سماوی به دلیل آن مخالفند که

در مقاله عالمانه ای که استاد علامه حضرت آقای مهدی حائری یزدی در باب فلسفه ملاصدرا شیرازی («درآمدی بر کتاب اسفار. الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه»)، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۱، ص ۷۰۷-۷۱۲) مرقوم فرموده بودند، تعبیر «حکمت متعالیه» از ابتکارهای ملاصدرا معرفی شده بود. بلکه با تعبیر و تفسیری که حضرت آقای حائری یزدی از «حکمت متعالیه» به عنوان «فلسفه برتر» (در مقام تشبیه با زبان) فرموده بودند، مفهومی کاملاً تازه و متحول به «حکمت متعالیه» داده شده بود که هرچند از جهت اجتهادی و نوآوری - چنان که سزد و شاید و آید و باید - نشانه دقت و حاصل تفکیر و تدقیق حضرت آقای حائری یزدی ست، از جهت تاریخ فلسفه مطلقاً بی اساس و بی پایه است. چه، نه تنها - برخلاف فرموده حضرت آقای حائری یزدی - عنوان «حکمت متعالیه» از ابتکارها و

مقتول) در حکمة الاشراق، حکمت خسروانی و پهلوانی و به تعبیر متأخرین حکمت فهلویین است. چنان که سبزواری در منظومه حکمت به آن تصریح صریح دارد:

الفهلویون الوجود عندهم

حقیقة ذات تشکک نعم

لذا به نظر قاصر نویسنده حاضر، تعبیر «حکمت متعالیه» در اشارات ابن سینا و بعد در مقدمه قیصری بر فصوص و عاقبت در اسفار اربعة ملاصدرا ناظر بر همین حکمت ذوقی یا فلسفه خاص شرقی/ اشراقی ست که در عرف متأخرین از حکماء در حوزه شرف اسلامی به فلسفه اشراق معروف شده است و از جهت تاریخ فلسفه، در مقابل فلسفه مشاء است که در حوزه غرب اسلامی پس از ظهور ابن رشد اندلسی از سیر نهائی خود باز ایستاد و دیگر هیچ گاه رشد و ترقی نکرد. هرچه باشد به عقیده این حقیر، حکمة المشرقین گمشده ابن سینا که به اجماع همه تراجم نویسان در رد فلسفه مشاء است با تعبیر حکمت متعالیه که در نبط دهم اشارات آمده است، از لحاظ مفهوم مترادف است. همچنین داود قیصری در مقدمه شرح فصوص که از منابع صدرا است گوید: له وجه عند من تعلم الحکمة المتعالیه...

بنای این توضیح، به اختصاص از باب حفظ حریم حرمت حضرت علامی، استادی، المستغنی عن الالقب، استاد حائری یزدی که بقیه الماضین و ثمال المتأخرین اند بر اختصار و اقتصار گذاشته شد و گرنه در این مقوله سخن بسیار توان گفت. اما ادب نفس اجازه تفصیل نمی دهد:

جایی که توایی، جای سخن گفتن من نیست

این معانی جز بر آگاهان و راسخان در حکمت متعالیه آشکار نیست. که اتفاقاً تعبیر «الراسخون فی العلم» هم - که مقتبس از قرآن مجید است - در آثار ملاصدرا بسیار به چشم می خورد. هرچه باشد، از جهت جعل اصطلاح «حکمت متعالیه» برای فلسفه خاصی که در مقابل فلسفه مشاء است و ملاصدرا نیز به حق از بزرگترین خادمان و شارحان آن است، فضل تقدم برای ابن سینا محفوظ است والفضل للمتقدم.

با حفظ این مقدمه، فرمایش حضرت آقای حائری یزدی که ملاصدرا را مؤسس «حکمت متعالیه» معرفی فرموده اند و با تفسیری ابتکاری، «حکمت متعالیه» را به مفهومی نو و بی سابقه یعنی «حکمت برتر» توضیح و تبیین فرموده اند، بی دلیل به نظر می رسد. چه از عبارت ابن سینا در فصل نهم از نبط دهم اشارات و نیز از شرح خواجه نصیرالدین طوسی بر این عبارت و همچنین از نوشته داود قیصری در شرح فصوص الحکم این عربی به خوبی برمی آید که نه تنها تعبیر «حکمت متعالیه» قبل از ملاصدرا سابقه طولانی داشته است، بلکه مفهوم آن نیز کاملاً آشکار بوده است. به این معنی که «حکمت متعالیه»، نوعی فلسفه شرقی/ اشراقی/ ذوقی/ عرفانی (از همان مقوله مقامات العارفین مندرج در نبط نهم و دهم اشارات ابن سینا و حکمة المشرقین گمشده ابن سینا) بوده است.

در عرف متأخرین به این حکمت ضد مشائی، حکمت ذوقی یا فلسفه اشراق می گویند که آن نیز برگرفته از حکمت مشرق یا به تعبیر شهاب الدین سهروردی (شیخ

اگر کسی ابتکاری را در معنای مخصوصی به عمل آورد، این بدان معنا نخواهد بود که دیگران از ابتکار او در معانی دیگر استفاده نکنند یا تفسیری نوین بر آن ابتکار نیفزایند. می‌گویند قاعده الواحد لا یصدر عنه الا الواحد از ابتکارات ابن سیناست، و او این قاعده را از علت اولای ارسطو استخراج و ابتکار کرده است. فرضاً همان گونه که اشعار فرموده اید حکمت متعالیه از ابتکارهای ابن سینا باشد که خواسته است ردی بر حکمت مشائی و دفاعی از حکمت اشراقی بنویسد. اما این بدان معنی نمی‌تواند باشد که صدرا نیز از این کلمه استفاده نکند و به جای انتقاد ابن سینا در خصوص حکمت مشاء همه تفکرات آن روز اسلامی را از حکمت اشراقی و مشائی گرفته تا کلام اشعری و معتزلی و علمای حدیث و حتی تفاسیر قرآنی و به قول خودتان عرفان بحثی و ذوقی را زیر چتر تحلیل‌های فیلسوفانه خود قرار ندهد. در این فرض خودتان انصاف دهید آیا این یک نوآوری و ابتکار نیست؟ او تمام اختلافات هستی را در کلمه واحده وجود تشکیکی جمع کرده و نظام یکتاگونه جهان هستی را به نمایش می‌گذارد (در این باره به کتاب «هرم هستی» نوشته این جانب رجوع فرمایید).

۲- برخلاف نظر حضرت عالی که مرقوم

داشته اید: ابن سینا پس از تحول عرفانی خود [علی الظاهر پس از دیدارش با ابوسعید ابوالخیر] (صحیح آن ابوسعید ابی‌الخیر است) دو نبط آخر را افزوده است. باید با کمال معذرت عرض کنم که این هر دو نبط با ارتباط منطقی مربوط به فلسفه عرفان است نه علم

نه جای سخن گفتن من، جای سخن نیست! در خاتمه از باب تشبیه به کامل و هم از باب اعتذار، به بیتی از مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (از مدرسان مشهور مشهد) تمسک می‌جویم که آن بیت را نیز حضرت علامه حائری یزدی، خود در پایان نامه‌ای که قریب سی سال پیش در انتقاد از فرمایشات مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبائی در مجله راهنمای کتاب نوشته بودند، ذکر فرموده بودند:

این همه بیهده ژاژخایی، نیست جز محض طبع آزمایی
ورنه اندر طریق گدایی، من همان باستانی گسدایم
هذه بضاعتکم ردت الیکم

سید حسن امین

اول اکتوبر ۱۹۹۶، اسکاتلند

بعد التحریر - حضرت آقای استاد

حائری یزدی در مصاحبه اخیر خود (شهریور ۱۳۷۴) در خردنامه صدرا ضمن اشاره به همین مقاله که در ایران شناسی چاپ شده است، تز «حکمت برتر» را تکرار فرموده اند بلکه اصلاً منکر وجود «حکمت ذوقی» شده اند!! در حالی که عبارات خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات و قیصری در شرح فصوص، بر تقسیم مکتبهای فلسفی ماقبل صدرا به حکمت بحثی و حکمت ذوقی تصریح دارد.

*

به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر

دانشمند محترم جناب آقای سید حسن امین

۱- از این که حقیر را بر برخی از کاستیها در مقاله منتشره در مجله شریفه ایران شناسی هشدار داده اید کمال تشکر را دارم. اما باید به نکته‌ای هم متوجه باشیم که

آقای دکتر نصرت الله رستگار از بخش ایران شناسی آکادمی علوم اتریش، در نامه مفصل مورخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۶ خود - که ما خلاصه آن را نقل می کنیم - موضوعهای زیر را مورد بحث قرار داده اند:

نخست «از این که ایران شناسی نه تنها کیفیت علمی خود را حفظ کرده، بلکه به صورت یکی از منابع مهم تحقیقاتی و ارگانهای مهم ایران شناسی در خارج از ایران...» درآمده است یاد کرده و سپس درباره دو مقاله ای که در ایران شناسی چاپ شده نوشته اند:

۱- آقای سودآور در مقاله «ظفرنامه مستوفی» (ایران شناسی، سال ۷، ش ۴، ص ۷۵۲-۷۶۱) «به حق روی اهمیت نسخه منحصر به فرد ظفرنامه (Or. ۲۸۳۳) دست گذاشته اند» ولی «ظاهراً ایشان، از مقاله من که در سال ۱۹۸۹ در نشریه شرق شناسی دانشگاه وین چاپ شده و نیز از سخنرانی آقای دکتر ملویل (Charles Melville) در سومین کنگره ایران شناسان اروپایی در سپتامبر ۱۹۹۵ در دانشگاه کمبریج» درباره ظفرنامه مطلع نبوده اند. آن گاه آقای دکتر رستگار از این خبر خوش ما را آگاه ساخته اند که کتابخانه بریتانیا حق چاپ و نشر این نسخه را به ایشان و بخش تحقیقات آکادمی اتریش واگذار کرده است و این نسخه با همکاری مرکز دانشگاهی در تهران به چاپ خواهد رسید.

۲- درباره نقد کتاب «وگر تنهاست عاشق نیست تنها» نوشته آقای دکتر حشمت مؤید، در بخش «ایران شناسی در غرب»

عرفان ونه عرفان تجربی عملی. اگر به توضیح بیشتر احتیاج است به کتاب انگلیسی این جانب *The Principle of Epistemology in Islamic Philosophy* مراجعه فرماید

۳- اما ایراد جناب عالی به مخالفت این جانب با حکمت ذوقی غیر وارد است. دلیل هم این است که ذوق از بدیده های متغیر هر انسانی ست. ممکن است کسی در یک هنگام کوتاهی به چیزی همچون گل یا شعر یا هر چیز دیگر ذوق و تمایل داشته باشد و در هنگام دیگر از همان چیز متنفر گردد. بله، ذوق ممکن است طریق پسندیده برای وصول به قله عرفان باشد آن هم با شرایط خاصی، ولی هرگز نمی تواند از اوصاف ذاتی عرفان باشد. در رهبری و راهنمایی عشق به سوی کمال مطلق نمی توان تردید کرد. با این حال هرگز نمی توان حقیقت عرفان را خود عشق فرض کرد زیرا در این صورت عرفان را از حریم شناخت حضوری جهان هستی به کلی بیرون رانده اید و هم فیلسوف اشراقی نیز به این ماجری تن نخواهد داد. مولانا چه خوب می گوید:

عاشقی گرزین سر و گرزان سر است

عاقبت ما را بدان سر رهبر است
ابن سینا راهمایی که به سوی عرفان گراییده
می شود هم در عبادت و ریاضات معنوی جستجو
می کند و هم در موسیقی، ولی معنی این سخن
این نیست که اساساً عرفان به دو گونه است:
عرفان عبادی و عرفان موسیقی. بیش از این
مصدع اوقات نمی شوم. با احترامات فائقه

مهدی حائری یزدی

۵ آبان ۱۳۷۵، تهران

دانشمندان ایرانی، به ندرت ذکری به میان می آورند «اساساً حق با ایشان است، منتها مشکلی که ما در اتریش داریم یکی فقدان کرسی ایران شناسی در این کشور، و دیگر فقر کتابخانه های این جا در زمینه کتب فارسی ست». چه خوب بود کوتاهی ما را در چند مورد ذکر می کردند.

۴- خانم ملتسر در زمان نازیها گرایشی به فلسفه زیانبار حاکم بر آلمان نداشته اند. در این موضوع به شرح حال ایشان که من و همکارم دکتر سلا به (نه: سلا به) در سال ۱۹۸۷ منتشر کرده ایم می توان مراجعه کرد.

۵- «[...]. کار ما را با تألیف انتقادی یک متن فارسی [۰۰۰] عوضی گرفته اند [۰۰۰].» در متن آلمانی پیشگفتار نوشته ام که «متن فارسی مورد انتشار ما، متنی ست که روزتسویگ در سال ۱۸۳۸ در وین با ترجمه شعرگونه آلمانی خودش به چاپ رسانیده است»، که آقای دکتر مؤید نیز «درمدخل نقدشان» به آن اشاره کرده اند. «ملتسر نیز همین متن را برای ترجمه منشور و دقیقتر خود، مورد استفاده قرار داده بود. بنا بر این هدف اصلی ما یکی انتشار مجدد بخش کوچکی از ترجمه شاعرانه روزتسویگ بود که اکنون جنبه تاریخی و کلاسیک پیدا کرده [۰۰۰] و دیگر انتشار ترجمه های ملتسر که در همان سنت ایران شناسی اتریش قرار دارد و نهاییه ارائه توضیحات و تعلیقات خانم هوتتر شتراسر که ایشان هم در همین سنت سالها به تحقیق در آثار مولانا مشغولند و تا به حال بیش از دو هزار غزل از غزلیات دیوان شمس و نیز صدها رباعی مولانا را بر اساس متن فروزانفر به آلمانی ترجمه کرده

(ایران شناسی، سال ۸، ش ۱، ص ۱۶۹-۱۷۴)، نوشته اند: نخست، از «نظر تأییدکننده و تشویق آمیز» ایشان، همکارم خانم دکتر مونیکا هوتتر شتراسر و بنده به عنوان ناشر کتاب سپاسگزاریم همان طوری که از توضیحات سودمندی که در مورد مترجمین اصلی متن داده اند ممنونیم. ولی ایشان نه از ناشر نام برده اند و نه از ویراستاری بنده در تدوین و تکمیل ترجمه سفرنامه ناصر خسرو. و آن گاه به ذکر مطالب ذیل پرداخته اند:

۱- عنوان آلمانی کتاب را از مضمون مصراع اول این بیت مولانا گرفته ایم: «وگر تنهاست عاشق نیست تنها / که با معشوق پنهان یار باشد». بهتر بود مصراع اول را در ترجمه به کار می بردند نه ترجمه فارسی خود را از عنوان آلمانی کتاب.

۲- از یادآوری اشتباه چاپی سال انتشار کتاب آقای بورگل و یادآوری درباره ویراستار مصیبت نامه تشکر می کنیم. اما «در مورد پانویس شماره ۶ و ۷، جناب مؤید (ص ۱۷۴)، این جا کم لطفی می فرمایند، زیرا ما عین ترجمه روزتسویگ و نیز ملتسر را با ذکر تفاوت های متن قدیمی شان با متن فروزانفر آورده ایم، و ویراستار در این باره، دیگر نظری اعلام نکرده است که «نامربوط» باشد. روزتسویگ و ملتسر در بیت شماره ۳ هر دو «غور» را به معنی «لخت» ترجمه کرده اند، در بیت شماره ۴ «غور» را به معنی «کور»، در حالی که فروزانفر در هر دو مورد «غور» آورده است [۰۰۰].»

۳- این که نوشته اند بسیاری از مؤلفان غربی از جمله خانم هوتتر شتراسر از تحقیقات

و ان شاء الله در آینده به چاپ خواهند رساند». «جز در چند مورد که اختلافات بسیار فاحش بود و ما جبراً متن فروزانفر را در متن آورده ایم و فقط ترجمه ملتسر را بر آن اساس تغییر دادیم - دیگر صحیح ندانستیم در تمام موارد در این متن و در این ترجمه های آلمانی که یکی از آنها خود جنبه شعری دارد دست ببریم [۰۰۰]».

*

حق با آقای دکتر رستگار است. بنده عذر می خواهم که عنوان کتاب را درست نقل نکرده ام و نام ایشان را که بر کتاب مقدمه نوشته و انتشار داده اند از قلم انداخته ام. امیدوارم که مرحوم ملتسر هم از عالم بالا بر من ببخشد که به او نسبت کوشا بودن در فعالیتهای سیاسی آلمان نازی داده ام، گو این که این اشتباه بنده از «حدیثیات» نبوده بلکه از آن جا ناشی شده است که ملتسر از پیروان لودندورف بوده و دست کم از این رهگذر گوشه چشمی به فلسفه ناسیونال سوسیالیسم داشته است (رک. فراگسندر در *Orientalistische Literaturzeitung* 86/ 1991/ p. 427).

اما اصل مطلب یعنی گله گزاریهای آقای دکتر رستگار از آنچه من درباره متن فارسی غزلها به صورت مندرج در کتاب مورد گفتگو نوشته بودم، نارواست. لب سخن این بود که ویراستار می بايست غلطهای آشکار متن فارسی را در سنجش با متن مرحوم فروزانفر اصلاح کند، و ده نمونه از آن غلطها را نقل کرده، قراءت درست فروزانفر را زیر یک یک آنها آورده بودم. حال دکتر رستگار می نویسد که «جناب مؤید [۰۰۰] ضمن تأیید چند موردی که ما متن روزنتسویگ را بر مبنای متن فروزانفر

تصحیح کرده ایم [۰۰۰] کار ما را با تألیف [کذا] انتقادی یک متن فارسی [۰۰۰] عوضی گرفته اند [۰۰۰]»، خواستم عرض کنم که خیر، چیزی را عوضی نگرفته ام و راستی از این حرفهای ایشان در حیرتم. از یک طرف قبول دارند که جند مورد را «بر مبنای متن فروزانفر تصحیح کرده» اند، از طرف دیگر گله مندند که چرا آن اشتباهات کذایی را نشان داده و گفته ام حق بود اینها را هم بر «مبنای متن فروزانفر تصحیح» فرمایند. کوسه و ریش پهن که نمی شود! شاید این ده غلط متن ملتسر را «چندان غلط» نشمردند. اگر چنین است ایشان باید بگویند که مثلاً «به خویش یار ندهی»، «ناز اخلاص و ریا»، «بی یزدبان بی یزدبان»، «بلبل زند بربط زنان»، «گفتن خلف صدای تو»... یعنی چه؟ اگر هدف چاپ غزلهای مولاناست، که مولانا هذیان نگفته است، و اگر غرض انتشار ترجمه های ملتسر است بدون تصرف، پس چرا آن همه در کار او دست برده و دهها بار کلمات و عبارات او را عوض کرده اند؟ اگر خواسته اند متن فارسی را که در اختیار ملتسر بوده است به همان صورت چاپ کنند، پس چرا دهها بار آن را اصلاح کرده اند؟ این «ده بار» گفتنهای من تمام بر اساس همان زیرنویسهای کتاب است که اگر ارزش سیاه کردن صفحات ایران شناسی را داشت همه را نشان می دادم. دکتر رستگار فقط یکی از آن ده نمونه را گرفته و از آن دفاع کرده اند، که کاش نکرده بودند، و آن واژه «عور» است که در دو بیت متوالی یک غزل آمده است (دیوان کبیر شمس، غزل ۲۱۶۴، کتاب حاضر، ص ۶۴) و آقای دکتر، دومی را

دکتر نورانی وصال، ویراستار مصیبت نامه) نوشته اند که «متأسفانه این کتاب در دسترس ما نبود و ما بر اساس کتب مرجع عین عنوان ذکر شده را آورده بودیم». مشکل بیشتر شد! نمی گویم برای یک استاد ادبیات فارسی پسندیده نیست که مصیبت نامه را ندیده باشد - بنده هم تاکنون کیله و دمنه رودکی را ندیده ام - ولی با شرمندگی می پرسم که پس چرا آن را در کتابشناسی خود گذاشته اند؟ آیا می توانند یک ایرانی با نام خانوادگی «فصالح» نشان بدهند؟ اصولاً مگر مصیبت نامه از امهات اشعار عارفانه فارسی نیست؟

این که نوشته اند «چه خوب می بود اگر جناب مؤید [...] چند عنوان (از آثار دانشمندان ایرانی درباره مولانا) را جهت آگاهی ما ذکر می کردند تا بدانیم کجا کوتاهی شده است»، هر چند این وظیفه کتابدار دانشگاه است و نیز خود آقای دکتر، اگر با بازار پژوهشهای دانشمندان ایرانی آشنایی حاصل فرمایند به سهولت از تنگنای بیخبری بیرون خواهند آمد. بنده به ذکر نام چند مؤلف مولوی شناس کفایت ورزیده زحمت کسب عنوانها را به خود ایشان واگذار می کنم. با مراجعه به فهرست مقالات فارسی می توانید اسامی بسیار پژوهشگران دیگر و مشخصات مقالاتشان را به دست بیاورند:

فروزانفر، جلال الدین همائی، عبدالحسین زرین کوب، سید صادق گوهرین، احمد اقتداری، محمد استعلامی، قدم علی سرآمی، سید حسین فاطمی، تقی پورنامداریان، عباس کی منش، عطا الله تدین، مهدی برهانی، شبلی نعمانی در ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی،

که بالای حرف اول آن یک نقطه نشسته بوده است (شاید اثر فضولی مگسی گم کرده راه)، نه فقط بر قراءت فروزانفر ترجیح داده و «غور» آورده اند، بلکه حتی به هر دو مترجم آلمانی هم که آن را کور (blind) ترجمه کرده اند اعتنا نفرموده اند. نمی دانم آیا در آن دانشگاه یک کتاب لغت عربی یا فارسی وجود نداشته است که باز کنند و ببینند که «غور» جمع «اعور» به معنی یک چشم است و «غور» به معنی عمق و بن و قعر... با هیچ سریشمی به مفهوم ناینا نمی چسبد؟

این که نوشته اند «کسانی که با دقت پیشگفتار مرا در کتاب مورد بحث و یا همین نقد جناب مؤید را مطالعه بفرمایند متوجه خواهند شد که متن فارسی مورد انتشار ما متنی ست که روزنتسویگ [...] به چاپ رسانیده [...] ملترس نیز همین متن را برای ترجمه خود [...] مورد استفاده قرار داده بود [...]». اولاً بنده چنین چیزی نگفته ام و نمی فهمم آقای دکتر از کدام عبارت من در بند چنین استنباط نادرستی افتاده اند. ثانیاً ایشان در پیشگفتار خود، که آن را با کوره سواد آلمانی خودم دو بار دیگر به دقت خواندم، ابدأ نفرموده اند که متن فارسی ایشان همان متن چاپی روزنتسویگ است. خدا نکند که بنده اشتباه کرده باشم زیرا در آن صورت دکتر رستگار در تله قرص تری می افتند و برای رهایی خود باید توضیح بدهند که پس چرا در زیرنویسهای خود، حدود شصت هفتاد بار اشاره به سه متن F (فروزانفر) و M (ملترس) و RZ (روزنتسویگ) کرده اند؟

درباره «فصالح» به جای «وصال» (مرحوم

روش می توان درست و نادرست اثری را از درون شناخت و به خارج شناساند، از جمله به نویسنده.

نادر سعیدی با نقد خود محرز نموده که با این وظیفه و ابزار آن آشنا نیست، اما بلد است محتوای اثری را حتی در تأییدهای خود مسخ کند. شیوه او در نقدش با ویژگیهای سه گانه زیر مشخص می گردد: ۱- پرهیز مطلق از نقل متن و حتی از ارجاع به موضعهای مربوط در کتاب در همه مواردی که نظری را به آن نسبت می دهد، و تحریف اندیشه های کتاب در بازگویی آزاد و نه به ندرت شاعرمنشانه آنها؛ ۲- تأکید مبین دوستانه در لزوم بالیدن به شکوه فرهنگی ایران و ستایش مظاهر این شکوه پیش از شناختن بدیده ها و ارزشهای آن؛ ۳- تخطئه تحلیلهای کتاب با توسل به نام و نشان فیلسوفان قدیم و جدید غربی، که نظر یا تئوری شان ظاهراً ادعاها و انتظاره‌های کتاب را نقض می کنند.

برای آن که مکانیسم این نوع نقد نویسی را باز نمایم و تخطیها و تحریفهای آن را نشان دهم، باید، بدون تعارفات مطبوع برای طبایع ظریف و زودرنج، مستند و مستدل می ساختم که نقد نادر سعیدی در خودسریها و سر به هوا بیبایش بیراهه می رود و از جاهایی سردر می آورد که شبه هدف بوده اند، و روشن می کردم که هدفهای نا یافته او نیز ربطی به بحثهای کتاب نمی داشتند. حاصل این کوشش یک نوشته پانزده صفحه ای شد که برای ایران شناسی فرستادم. جلال متینبی، مدیر محترم مجله، با توجه دادن به این نکته که «جوابیه» ها [درباره نقد کتابها]، حداکثر در

عبدالباقی گولینارلی در ترجمه توفیق سبحانی. در پایان میل دارم بپرسم که چرا به جای صاحب کتاب، خانم دکتر هوتتر شتراسر، آقای دکتر رستگار به این دفاع بیهوده پرداخته اند؟ اصولاً دفاع چرا؟ باید بگویم که حالا احترام من نسبت به خانم دکتر هوتتر شتراسر که لابد سنت پسندیده علمی با خونس عجین شده، چندین برابر شده است و آرزو مندم که روزی دو هزار غزل مولانا را که، به گفته دکتر رستگار، ایشان خود ترجمه کرده اند ببینم.

حشمت مؤید

شیکاگو

اشاره به نقد نادر سعیدی بر «درخششهای تیره» وقتی تشخیصهای نادرست یک نقد به حدی رسند که موضوع نقد را کلاً و جزئاً مخدوش نمایند، تشخیصهای درست احتمالی اش نیز تصادفی و بی پایگاه می شوند. در وهله اول هر نویسنده ای می بایستی بکوشد نخستین و سرسخت ترین ناقد خود باشد، چیزی که فقط غیرمستقیم در پروردن اثرش منعکس می گردد. اما این توانایی حتی در کمال نسبی اش نیز از نیاز او به نقد خارجی نخواهد کاست. چه نقد خارجی از دیدگاه دیگری به اندیشه های پرداخته شده او رخنه می کند. منتها برای آن که این رخنه تحقق پذیرد و به صورت نقد سودمندی درآید، ناقد باید راهی را که نویسنده گشوده و رفته، باز رود و ضمن آن جست و جوها و یافته های او را از آن خود سازد. از آن پس است که می تواند بفرنجیهای اثر مورد بررسی را با امکانات مربوط دیگری که دارد وارد و بسنجد. با این

عاشق زنش بود. از فرط علاقه و شوری که نسبت به او و زندگی داخلی خود در سرد داشت، می توانست آجرها را تا مرتفع ترین ساختمانها - طبق روایت محلی تا آن بالای ساختمان ارگ تبریز - بیندازد و به دست استاد بنا برساند. از بد حادثه مرد پولداری عاشق زن وی می شود و با لطایف الحیل او را از چنگش درمی آورد و با او ازدواج می کند. شاگرد بنا بعد از این نامرادی از شور و حال و دل و دماغ به کلی می افتد، دیگر قدرت آن را ندارد که آجرها را تا نیمه ساختمان برساند. سالها پس از گذشت این واقعه، او که اینک برای خود بنایی شده است، در حین کار در خانه ای، ناگهان چشمش به زن سابقش در خانه مجاور می افتد. دست و دلش سست می شود و با آهی جانسوز، این بیت را به سبک بناها زمزمه می کند:

کهنه درد یم تازه لندی

آت کر پیچی کجیدی گچ

(ترجمه: درد دیرینم تازه شد آجر را بینداز بالا، گچ مُرد). مرد صاحبکار که در گوشه ایوان با حریمی مشغول بازی تخته نرد بوده است، به فراست پیغام را در می یابد و بلافاصله می گوید:

گجینه گذشت دیلر

دور «زر» لریم شش و پنج (بش)

(ترجمه: به گذشته، گذشت می گویند زرهای من با یستید شش و پنج)

البته خیلی بعید به نظر می رسد که «زر» شکل تحریف شده واژه «زخم» باشد، آیا این احتمال هست که در قدیم طاسها را یا از زر می ساختند و یا آنها را در داخل کاسه زرین

بخش «نامه ها» تاکنون منتشر شده اند و مجله گنجایش یک پاسخ پانزده صفحه ای را، که مقاله ای فنی درباره موضوعی کاملاً تخصصی ست، ندارد مرا قانع ساخت. پیشنهاد او این بود که برای میسر کردن چاپ آن، مقاله را به یک سوم تقلیل دهم. حدس نمی زدم این کار ممکن باشد، یا لاقبل از من برآید. بازخوانی آن، این تصور را تأیید کرد. واریسی نقد نادر سعیدی توسط من با عنوان «نگاهی به بررسی کتابی که چند سال پیش انتشار یافت» استخوانبندی، روش و زیبایی دارد که با هم کلیت آن را می سازند. تصرف در آن به منظور کوتاه کردنش به بهای آسیب دیدن آن کلیت تمام می شد. چون نتوانستم خواست مدیر مجله را برآورم، به این یادداشت اکتفا می کنم. خود مقاله تماماً در شماره آینده کنکاش منتشر خواهد شد.

آرامش دوستدار

کلن، اکتبر ۱۹۹۶

آقای علی اصغر سعیدی، از تهران، طی

نامه مورخ ۲۸ دی ۱۳۷۴ نوشته اند:

در مقاله محققانه استاد دکتر محبوب

درباره «کعبتین، سه شش، سه یک، دوشش،

دو یک» (ایران شناسی، سال ۷، ش ۱، ص

۸۶-۹۹)، این نکته نیز گفتنی ست که در

آذربایجان - که نرآدان قهار و این بازی

علاقه مندان فراوان دارد - هنوز هم به جای

طاس یا کعبتین عربی، واژه پهلوی «زر» را

به کار می برند. حتی در داستان تمثیلی

عامیانه ای آمده است:

شاگرد بنایی زن زیبایی داشت و سخت

می انداختند، و به مرور زمان مظرورف جای ظرف را گرفته است!

لطفاً چند مورد زیر را در شماره های اول و دوم سال هشتم مجله تصحیح فرمایید:

صفحه	سطر	درست	۴۹	۱۵	بر برگ سمن ^۱
۱۶	۳	می سازد،	۵۳	۹	بیضه نسیم
۲۱	۲۰	دیگر:	۱۳۴	۱۶	گیلاتنتز (ودر موارد دیگر)
۲۲	۶	گل و خار	۱۳۶	۱۰	(ص ۱) ^۲
۲۷	۲۱	سجده	۱۴۰	۵	(ص ۲۳) ^۳
۳۰	۱۰	erotomanie	۱۴۴	۱۹	بگزاریم. ^۴
۳۵	۱۲	عشقی	۱۷۳	۱۴	گویند آن کسان
۳۶	۲۱	ساق	۲۱۰	۲	بشنو این نی
		و پس از آن افزوده گردد:	۲۱۲	۷	خود را با
		این گل و این گردن و این ناف من!	۲۱۳	۲۳	چو دانش
		این شکم بی شکن صاف من!	۲۱۷	۳	نیاید به بن
۴۲	۲۵	چمن خسیبی	۲۱۸	۱۶	« یادگار
۴۶	۱۷	و سپیده دوش را	۳۹۰	۲۸	قریب پنجاه سال

برنده جایزه سعیدی سیرجانی

پس از آن که درگذشت ناگهانی سعیدی سیرجانی نویسنده و شاعر مستقل و مقاوم و معترض ایران در زندان (۶ آذرماه ۱۳۷۳) به توسط دولت جمهوری اسلامی اعلام گردید، انجمن مطالعات ایرانی (The Society for Iranian Studies) به منظور زنده نگاهداشتن خاطره وی اعلام کرد، از این پس در هر سال به بهترین کتابی که درباره فرهنگ و تاریخ ایران و زبان و ادب فارسی منتشر گردد، جایزه ای به نام سعیدی سیرجانی اهداء خواهد کرد، و نام دو کتاب دیگر را که پس از آن کتاب از اهمیت خاصی برخوردار است نیز اعلام خواهد نمود.

برای اجرای این مقصود کمیته ای مرکب از استادان: علی بنوعزیزی (کالج بوستون)، پریسیلا سوچک (دانشگاه نیویورک)، ریچارد ان. فرای (دانشگاه هاروارد)، احمد کریمی حکاک (دانشگاه واشنگتن)، و ویلیام ال. هُنوی (دانشگاه پنسیلوانیا) تشکیل گردید. کمیته به منظور آن که فرصت کافی برای بررسی کتابها در اختیار داشته باشد، تصمیم گرفت بهترین کتاب هر سال را دو سال بعد اعلام کند.

با توجه به این سابقه، کمیته مذکور رأی خود را درباره کتابهای سال ۱۹۹۴، در جلسه عمومی «انجمن مطالعات ایرانی» در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۹۶ در شهر پراویدنس ایالت ردآیلند به شرح زیر اعلام داشت:

برنده جایزه سه هزا ردلاری سعیدی سیرجانی:

شاهنامه فردوسی، دفتر چهارم به کوشش جلال خالقی مطلق (دانشگاه هامبورگ)، به مناسبت آن که استاد خالقی مطلق تصحیح انتقادی شاهنامه را بر اساس استواری که تاکنون سابقه نداشته است قرار داده است.

دو کتابی که تألیف آنها از نظر کمیته حائز کمال اهمیت بوده است:

- ۱- تاریخ صفاریان و ملوک نيمروز (*The History of the Saffarids of Sistan and the Maliks of Nimruz*)، تألیف کلیفورد ای. بوسورث (دانشگاه منچستر).
- ۲- افسانه حشاشین: اسطوره اسماعیلی (*The Assassin Legends: Myths of the Isma'ilis*)، تألیف فرهاد دفتری (مؤسسه مطالعات اسماعیلی، لندن).

منتشر شد :

دل نامه بهار، تألیف دکتر هادی بهار

«دل» در امثال، اندرزهای حکیمانه، اصطلاحات عامیانه، تشبیهات و ترکیبات فارسی و کاربرد آنها در ادبیات کهن و معاصر ایران.
۴۵۰ صفحه، ۲۵ دلار

بدن انسان در امثال فارسی



تألیف دکتر هادی بهار
۳۷۶ صفحه، ۲۰ دلار

جلد دوم

راهنمای پزشکی
برای همگان

تألیف دکتر هادی بهار
۱۲۴ صفحه، ۱۵ دلار

* هزینه پست برای هر جلد کتاب در داخل ایالات متحده ۳ دلار است.

Par Books
P.O.Box 703
Falls Church, Virginia 22040
Phone: 703/533-1727
Fax: 703/536-7853

نشانی سفارش کتاب:

عمبر از عهد کسوی
جلد اول

دکیر و دار و فرهنگ
مشاهدات و خاطرات پروفنور ابوالجکب حجتی

منتشر شد
بها ۲۵ دلار

برای سفارش کتاب به نشر کتاب مراجعه کنید.

Nashr-e-Ketab
1413 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024
Phone: 310/444-7788 Fax: 310/444-1947

درواشگتن از کتابفروشی ایران

Iranbooks 6831 Wisconsin Ave Bethesda, MD
Phone: 301/988-0079 Fax: 301/907-8707

و کتاب جهان

Ketabe Jahan 5516 Westbard Ave Bethesda, MD
Phone: 301/657-1412

خریداری کنید

name of the Institute, the name of vice-president of the Iran society, the name of the auction house, and the sale price, just as the name of the editor is unknown.

After a careful analysis of the text, the author of this article concludes that the manuscript is completely bogus for several reasons, which he details. One of the reasons is that the supposed 14th century writing style of al-Sharif Shirāzi is virtually the same as that of the Indian gentleman of the late nineteenth century and that of H.F.M. in London, which in 1993 added a one page introduction to the book. The supposed 14th century hand of Hāfez is in no way comparable to the standard hand of the time. In addition, the number of lines in some of the odes in this book does not correspond to number found in two of the standard published collections of his works which were based on the oldest manuscripts. Finally, and most significantly, the ways in which words are written in most of the odes not only does not conform to how they are recorded in any other printed collection or manuscript but also are incorrect. Another important point is that none of the eight poems written on vellum in Hafez's own hand, now presumably in London, is reproduced in the collection. Finally, the author states that the fabricator of this collection used the Hafez of Ahmad Shamlu, a completely transmogrified version of the poems published in Iran some twenty years ago and reprinted at least seven time since.

Khaledpour stays that *Dhakhireh-ye Khvārazmshāhi* ought to be ranked with those contemporary works on surgery or internal medicine that are the products of the collaboration of many authors. Because all of the medical knowledge of the time is contained in the book, it should properly be considered a medical encyclopedia.

The Works of Hāfez: a Priceless Cultural Heritage

Jalal Matini

Last year two English publishers in London brought out a book in Persian called *Tohfeh-ye Hāfez* (Hafez' gift) which contains 50 of Hāfez's odes and purports to be in Hāfez's own hand. The book's editor is not mentioned. The story behind *Tohfeh-ye Hāfez* is as follows: A British "Amir" bought the book from a Hindu merchant at the end of the nineteenth century. One of the Amir's servants brought his oriental books to a Persian-speaking sufi of India. This man noticed that one of the books contained 50 odes of Hāfez in the poet's own hand, written on vellum. Hāfez, before his death, gave the book to one of his friends to publish after he died. In addition to the odes, the book contains the writing of his friend, al-Sharif Shirāzi, a summary of some of Hāfez's writings on his odes. The Indian recipient of the manuscript then corrected the 50 odes on vellum as much as possible and rewrote them in the style of Hāfez' hand. He also added an introduction and sent the lot to the British Amir. After the Amir's death during W.W.II, the manuscript of *Tohfeh-ye Hāfez* and 50 pieces of vellum were sent along with Amir's furniture on two ships to England. This explains why the manuscript and eight of the vellum sheets are now in London. The Amir's heirs presented them to an English auction house for sale, whereupon the vice-president of the Iran Society in London became aware of their importance. He encouraged the London-based H.F.M. Institute to buy them. The Institute bought them and left them with an editor to publish. But unclear are: the full

saying, "Hereafter you will not me in Iran; yours is the land, the vulture's feather mine" (Khaleghi Motlagh, 2:147:363). The author explores the meaning of "vulture's feather" in this line, citing the views of six commentators, and writes that "vulture's feather" in this line is not related to the bird. Instead it is a reference to a constellation, "the lyre," which is composed of two bright stars and several of lesser magnitude. This constellation has two parts; one is called the *Nasr-e Vāqe'* or "falling vulture," and the other the *Nasr-e Ta'er* or "eagle." He supports this contention by referring to Biruni's work on astronomy and adds that in past ages even the common people were able to differentiate among the various heavenly bodies. He then cites Persian poetry that makes use of the terms vulture's feather, vulture of the sky, falling vulture, and eagle, and adds that among many peoples, Iranians, Indians, and Arabs, the vulture was famous for being a high-flier. Based on this, one can conclude that where Ferdowsi uses "vulture" to describe heights, his language is metaphorical referring to both the height of flying and to the two parts of the constellation.

Dhakhireh-ye Khvarazmshāhi

Dr. Cyrus Khaledpour

Sayyed Esmāil Jorjāni (1087-1136) wrote several treatises on medicine, of which the oldest is *Dhakhireh-ye Khvarazmshāhi*. This book contains ten "books," each of which contains several "discourses," which are in turn divided into several chapters. The author of the article, himself a physician, examines the work from the point of view of the history of science and in each respect judges the opinions of the author in the light of contemporary medical science. He writes that Jorjani compiled, in simple Persian prose, all of the medical knowledge of his time, which prior to then time had been published by Avicenna in his *Qānun* and Razi in his *al-Hāvi* in Arabic. In many instances he substituted a Persian word for Arabic medical terminology. After examining various discussions found in the book,

Darius, had. Item four, the construction of palace in Ecbatana, is comparable to the account of Kay Kavūs' palace, except for the fact that the Achaemenians in their palace construction and city dwelling were not unmindful of the dynasty that preceded them. Items one to three, however, are measures that were also attributed to Hūshang. Khaleghi Motlagh refers to the Avesta, Pahlavi works, and Persian and Arabic histories in analyzing the contents of items one to three. He adds that after referring to Persian and Arabic sources, he has come up with other instances of similarity between Deioces and Hushang that should be included in the three items mentioned above. One of these is Hushang's victory over the demons and his driving the evil-doers out to the mountains and deserts. Another is Hushang's forcing the people to cultivate the land and domesticate animals. Therefore, there are the following parallelisms between Herodotus' account of Deioces and the accounts of Hushang found in the Avesta and Pahlavi, Arabic and Persian texts:

1) Deioces, according to Herodotus, in his village-dwelling period was among the leaders of the people and for this reason was given the name or title "Deioces," meaning *Dehgān* (headman). According to Persian and Arabic accounts based on earlier Pahlavi texts no longer extant, Hushang brought certain innovations in farming, and it is likely for this reason that he was titled *Dehgān* (also "farmer").

2) Herodotus reports that Deioces was the first king in the same way that Pahlavi, Persian and Arabic sources report that Hushang was the first monarch.

3) Deioces and Hushang both conventionalized home building and city dwelling among their peoples.

"Yours is the land, the vulture's feather mine"

Mahmoud Omidasalar

In Ferdowsi's *Shāhnāme*, the story of Rostam and Sohrāb, has Rostam, angered by King Kavus, storming out of his court

separatist activities has broadened in the era of Islamic government. The agents of the former Soviet Azarbaijan both in Iran and in Europe and the United States are active in organizing societies and publishing materials advocating the reunification of Azarbaijan. They falsely allege that until 1828 (the date of the treaties of Golestan and Turkmanchay which allowed Tzarist Russia to take 17 states from Iran) one Azarbaijanian state existed, which was divided in half because of those treaties. Now, they say, these two halves have to be reunited! They assert this despite the fact that until 1918, the region that is called the Republic of Azerbaijan today is in no way "Azarbaijan." In this article other false claims made by the Republic of Azerbaijan and the Pan-Turkists who are also interested parties, are examined and refuted.

Hushang and Deioces

Djalal Khaleghi Motlagh

According to Herodotus (*Histories*, I, 96-101), in Media there was a man of much wisdom named Deioces who founded the Median dynasty around 715 B.C. When he wanted to come to power and practice tyranny, he selected his own particular method, to which Herodotus refers. Khaleghi Motlagh makes the following points in summarizing Herodotus' account: 1) Deioces was the first legislator among the Medes and achieved fame for the fairness of his judgments; 2) He was the first king of the Medes; 3) He encouraged the people to leave their villages and to build and settle in cities; 4) Deioces had a palace built in Ecbatana on a hill, surrounded by a concentric series of seven mighty walls; 5) From among the most select people of Media, he organized his own personal guard; 6) Deioces regulated how people would come into his presence; and 7) To stay informed about conditions in the land he had spies everywhere.

Khaleghi Motlagh writes that items five to seven are the very practices that Achaemenian kings, especially Cyrus and

Abstracts of Persian Articles*

The Salvation of Azarbaijan

Jalal Matini

The lead article of this issue of *Iranshenasi* is devoted to the freeing of Azarbaijan from a Soviet puppet government fifty years ago (11 December 1946). The author surveys the highlights of the most important events that resulted in the division of Azarbaijan, the creation of the autonomous government in that province and its union with the military installation of the Communist bloc nations. He shows that Iran with its determined policy first and foremost did not acquiesce to the division of Azarbaijan, and then sent a delegation to Moscow to meet with Stalin. It complained to the United Nations and, with the effective help of the United States, forced the Soviet government to withdraw its troops from northern Iran. With this the separatist government of Azarbaijan, which was a Soviet military base, fell and Azarbaijan joined Iran.

The writer then deals briefly with the attempts over the last fifty years to redivide Azarbaijan. Until nine years ago, these were carried out by the Soviet government, and, after the collapse of that government, by the Republic of Azarbaijan which is located north of Iranian Azarbaijan. The scope of these

* All translations are by Paul Sprachman.

A. Fremont takes us to an out-of-the-way place, the Hindukush in her "Remarques sur les activités commerciales des pays Burusho de 1761 à nos jours, fiction et réalité." From the conquest of East Turkestan (Sinkiang) by China in 1759 the circulation of goods and currency between the Burusho areas (Hunza, and other valleys of the Hindukush-Karakorum in N. Pakistan) takes place in a complex military, diplomatic and political climate. The economy was mainly based on barter, though gold powder and slaves served as units of account. The Hunza were tributary to China from 1761 till 1863. England and Russia intervened in the area from 1846 to expand their sphere of influence. The Burusho valleys were annexed by Britain in 1892, and become part of Pakistan in 1947. The construction of the Karakorum highway, inaugurated in 1978, favors exchange and tourism. The author further tries to summarize what is known of the Burusho raids for which the region was known in the 19th century. Trade relations which favored the northern route till the mid-19th century are now mainly with the south, while the slave trade and raids have disappeared.

To conclude, this is an unashamedly old-fashioned publication. Neither the editor nor the authors feel the urge to explain why their subject is important. They all think it is, and assume that the reader has sufficient interest and knowledge to arrive at that conclusion all by him/herself. This in itself is refreshing, given that in US publications everything has to be explained or else editors are afraid that it will be beyond their readers. Nevertheless, given the fact that this publication aims to underscore contacts between civilizations, it would have been necessary to provide some kind of framework beyond the very general one-pager the editor wrote. Therefore, this book with very interesting articles will remain limited to a readership of specialists, whilst it tried to make a point that claims to have universal significance.

attested: Punch-marked coins, Indo-Greek, Indo-Parthian, Kushan, Western Kstrapa, Satavahana and Gupta from N. India, Panya, Chola, Pallava and Chera from S. India; Parthian and Sassanian from Iran; coins from the Phoenician coast; Roman republican, early and late imperial Roman coins, Byzantine coins and Chinese coins.

These coins found in Sri Lanka are not only characterized by their geographical, dynastic and chronological heterogeneity, but also by their diversity (gold, silver, bullion and copper), and denominations which vary according to country, the dynasty and the period of issue. Since most of these coins were found either in stratified layers of excavated sites or in coin hoards, it is reasonable to believe that, whatever their origins may be, these coins were in circulation in the island. Except for Pandya, Chola and Pallava coins which would have entered into circulation as a result of the occupation of the island by these different dynasties, other foreign coins discussed in the article were certainly brought by traders of different parts. In spite of their differences, these coins may have represented a nominal value corresponding to the exchanged merchandise. Three pages of photos of 37 of the coins discussed and a map showing the finding places of the hoards enhances the value of the article.

"Sur les monnaies Sassanides trouves en Chine" by F. Thierry provides an analysis of about 1500 Sassanian silver coins found in China, and allows the assessment of the importance of the relations between the 3rd and 6th century C.E. that linked Iran and China. The geographical distribution of the hoards and the chronology of the coins shed light on the phases of the more or less intense relationships, which were linked to the socio-political state of affairs of the two extremes of the silk road, and not to the alleged stoppage of communication between them. The typology and composition of the various hoards show clearly that the Sassanid coins did not play an important role in the circulation of money in China, but rather that they served as a reserve of precious metals. For the Chinese this function did not belong to the sphere of monetary economy. The text is supported by useful maps and a chronological list of finds of hoards.

now the precise equivalent of one daric.

The new siglos hoard from Asia Minor that is presented in this article is composed of 1491 siglos of types III and IV and is the largest ever made available for study. The coins in the hoard were produced over a period of about 140 years, between 480 and 340 B.C.E. On the basis of stylistic analysis and die links, we have been able to establish the largest uninterrupted type sequence for large stretches of the coinage. The question of absolute dates, however, remains difficult and will be treated in another more detailed publication. The dates given here are approximate. The metrological data are also important for they show the change from the lighter to the heavier siglos standard. Nine pages of photos with 90 siglos as well as detailed metrological measurements emphasize the importance of this article.

The Elays in their "La circulation des monnaies aradiennes prealexandrines (V-IVe. av. JC)." provide an inventory of the localized discoveries of Aradien pre-alexandrine coins from hoards and official or clandestine excavations. The term Arabian refers to the area of the modern Syrian town of 'Arwad, a Phoenician town otherwise known as Arados or 'RWD. These coins circulated not only throughout the Middle East, but were used as far as Afghanistan, eastern Arabia, Egypt, Turkey and Attica. However, they were not massively exported, as the large hoards are limited to the Arabian area. The distribution of mixed hoards (coins, silver pieces, jewelry) also brings to light areas of non-monetized economies. The concentration of the burial dates of the hoards in the 4th century B.C.E. before 333 may be related to political and economic changes of that period in this area.

"La circulation des monnaies d'origine etrangere dans l'antique Sri Lanka" by O. Boppearachchi discusses the use of foreign coins in Sri Lanka. The history of 2250 years of Sri Lanka is dominated by the complexity of religious, political and above all commercial relations that the island had maintained with the external world. A dominant feature of foreign coins circulated in ancient Sri Lanka is their large diversity. Among these different coinages, the following types are

the southern part was dominated by Indian merchants from Surat using al-Mokha as their base. Here, as in other southern ports in Yemen, the Banian community played an important economic role. The commercial link between Surat and Red Sea, reinforced by the circulation of money and goods, stimulated trade. However, the important international transit trade had practically disappeared. This loss was particularly compensated by the increase in local and regional trade in Yemenite coffee, Indian textiles, and food products in particular from Egypt to the holy cities. Trade was mainly maritime in nature. In contrast to the Cairene merchants the Indian merchants did not have a monopoly, but had to share the market with the Dutch, English and later the French, who created their own market chains.

In *Dareikos und Siglos*, Michael Alram focuses on Achaemenid Persia. With the conquest of the kingdom of Lydia the Achaemenid Persians came for the first time in contact with a functioning monetary economy. They did not destroy the economic system they found, but in fact adopted it as their own to advance their own interests better. It would seem that the Persians continued to coin the Croesus stater of the type of the lion-bull foreparts in the former Lydian capital of Sardes. More numismatic research is required, however, before a definite conclusion may be drawn on this issue.

Closely connected with the classification of those Lydian staters is the question of when the proper Achaemenid coinage was introduced into Asia Minor, which, according to our current knowledge, took place during the closing decade of the 6th century B.C.E. under Darius I. This reform is marked primarily by the type of 'royal archer', which occurs on the obverse of the new staters in four main varieties. In addition, the coinage was soon placed on a new metrological basis. The earliest siglos type at first took over the reduced standard of Croesus of 5,375 g, whereas the gold daric, which was only introduced somewhat later with the second type siglos, already followed the old Mesopotamian standard of 8,361 g. But since this initial siglos standard stood in no simple relation of value to the daric, it eventually had to be raised to 5,574 g., with the result that with a gold/silver ratio of 1:13 $\frac{1}{3}$, twenty, siglos were

Joharnameh-ye Nezami, the valuable stones of his day were corundum, especially the ruby, the diamond, the emerald, the red spinel (the balas ruby), the turquoise and the pearl. A number of mineralogical texts by Persian authors, written between 1050 and 1300, inform us about the sources or provenance of these stones. Corundum and diamonds were known in Ceylon and India; emeralds in Egypt; spinel in Badakhshan and in Ceylon; and pearls in the Persian Gulf, Red Sea and Indian Ocean. The main source of turquoise was Nishapur, but Khojand mines also seem to have supplied this stone in the period of the late Khvorezm Shahs. Kerman as a source of turquoise is only mentioned by authors in the Mongol period. The mineralogy treatises also provide information on the correct identification the stones, some indirect information on trading aspects, anecdotes, prices, and a description of the physical aspects of the stones.

Cinnabar and lapis-lazuli, though widely used in Iran, were not found in its territory. Cinnabar was probably imported from Spain. In classical times cinnabar came exclusively from Afghanistan. However, the terms refer to several elements with the same color. Thus it is important which elements are meant. This holds especially for *lajevard* which also refers to other blue pigments such as azurite or copper carbonate and cobalt. Azurite, is easier to find and thus less expensive than lapis-lazuli, but its blue color is less beautiful. Many azurites or malachites can be found in Iran, in particular near Kashan and Anarak. As to cobalt, though the term *lajevard* is used to describe the blueness of pottery, it would seem that only cobalt and not lapis-lazuli was used in ceramics. Cobalt was also produced near Kashan and Anarak and in fact till the end of the medieval period these were the main sources of cobalt. It was exported as far as China. In the 19th century, European cobalt made its entry into Iran, probably from Saxony.

Michel Tuchscherer discusses trade in the Red Sea. Around 1700, trade in the Red Sea was still very vibrant (see detailed map). For trading purposes the sea was divided into two parts. The northern part was the exclusive territory where only Cairene wholesale traders operated, who used Jedda as their transit port. In

the 18th century B.C.E. Many biblical scholars maintain that the Hebrews referred to their god as Yahve only after Moses' revelation on Mt. Sinai, whilst others maintain that the use of the name Yahve for the Jewish god predates that event. Both groups argue their case based on the Pentateuch. Based on linguistic Akkadian data of personal names the author argues that the name Yahve, following an already old and existing pattern of god name-equations, predates the Mosaic revelation.

Already as of 2500 B.C.E. there were monolatric tendencies leading to monotheism under the Cassites around 2000 B.C.E. This phenomenon was due to the rich variety of ethnic groups living together in the same area, many of which, as the Bible shows, were on the move and had their own tribal god[s]. This resulted in so-called god-equations, so that, for better comprehension, one would say Nawar-ka-Nasi [the god] Nawar is [like the god] Nasi, or Yahwi-Ki-Addu. i.e. Yahve is like Addu, or Yawi-ki-AN, i.e. Yahve is like El. The later, jealous god Yahve, thus, was around 1800 B.C.E. just one of the many gods of the Amorite pantheon, as he probably still was when the Hebrews (an offshoot of the Amorites) had settled in Palestine in the pre-exile period. This development also bears out the biblical story of the Ur migration, which attests to the strong flux of populations and the relationship between sedentary and nomadic groups.

In "La joaillerie et la peinture" Zhiva Vesel and Yves Porter try to establish the countries or mines of origin of a number of precious stones. In particular, an effort is made to identify the source or provenance of *lajevard* and what substance this term actually referred to. Whereas the source or origin of coins is easy to identify and thus relatively well-known, that of precious stones is generally unknown. What information is available usually is provided by the classical geographers and travelers or by mineralogical treatises. Because the information provided by geographers and travelers is easy accessible and well known, the author focusses on the less accessible source, that of the mineralogical texts.

According to the oldest Persian treaties on mineralogy, the

spiritual aspirations, which are a constant of each civilization." [p.5].

I do not disagree with the editor on this important point. However, I wish she had narrowed the theme of the book even further, for now it is too broad. Only the four coin-related articles can be perceived as dealing with one subject (pre-Islamic Persian coins) and their circulation outside the borders of the Achaemenid-Sassanid empires, but even those require an editorial introduction to explain the differences between them. For example, the editor could have provided an explanation why in China Persian coins did not enter into circulation and why in Sri Lanka and elsewhere they did. The other articles are interesting in themselves, but bear no relation to one another. I therefore would like to suggest to the editor of these series to be more selective the next time, or to see to it that a good solid introduction is written that provides that a contextual framework for the reader to better understand the interrelatedness of the information that is being offered.

In the first article "Softstone from Oman and Eastern Iran in Cuneiform Sources" the author tries to demonstrate that contrary to the accepted opinion that soft stone in Oman is never mentioned in cuneiform texts that a number of Sumerian and Akkadian names for stones could apply to various types of this Omani soft stone. Cuneiform texts found in Tepe Yahya (Kerman province) mention a kind of softstone known as *markhashu*, which referred to its place of origin, the ancient Iranian land known as Markhasi. Other terms for soft stone in cuneiform texts may have referred to soft stone from Oman, however. The author adduces linguistic and cultural-historical circumstantial evidence to link five stone types mentioned in cuneiform texts with the term softstone, more in particular to steatite, chlorite and serpentine. He concludes that the evidence is not yet convincing to identify these stone terms with soft stone from Oman, but he hopes that linking his data with that of ongoing physico-chemical analysis may clinch the matter.

In the article "Yahve au royaume de Mari" the author argues that the name of the Judaeo-Christian god Yahve was current among the Amorites of the Mari kingdom in N. Syria at least since

Book Review

Circulation des Monnaies, des marchandises et des biens. (Bures-sur-Yvette, 1993) ed. Rika Gyselen.

Reviewed by Willem Floor

This is not a book for the uninitiated. Not only do you need to know English, French and German. but you also need to know a lot of rather specialized socio-economic history of a very wide cultural area to be able to appreciate the value of this publication. For this book contains 9 articles, and covers 4,000 years of history, from the 20th century B.C.E. till today, ranging from China to the Red Sea. Four articles deal with pre-Islamic Persian coins, one deals with soft-stone in cuneiform texts, one with Amorite Syria, one with paints and precious stones in medieval Persia, one with trade in the Red Sea around 1700, and the final one deals with a little-known ethnic group in Pakistan. How did such a wide variety of subjects, separated in time and space get together in one book; and what is it that binds them? According to the editor, who spends only one page introducing the book, it is the role of the historian to show how different cultures interacted and influenced one another. To narrow down such a vast field and make this interaction tangible the subject of the circulation of coins and trade goods has been selected, which permits "best to understand the human's quest and his material and

Mahmoud Omidshahar	"Yours in the Land, the Vulture's mine"	45
Cyrus Khaledpour	Dhakhireh-ye Khvarazmshahi	46
Jala Matini	The Works of Hafez: a Priceless Cultural Heritage	47

Contents

Iranshenasi

Vol. VIII, No. 3, Autumn 1996

Persian

Articles	441
Selections	568
Book Reviews	596
Iranian Studies in the West	610
Short Reviews	619
Miscellany	636
Communications	646

English

Book Review by:

Willem Floor	<i>Circulation des monnaies, des marchandises et des biens</i>	35
--------------	--	----

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Salvation of Azarbaijan	43
Djalal Khaleghi Motlagh	Hushang and Deioces	44

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran
Roger M. Savory,
University of Toronto

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

**The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor : *Iranshenasi*
P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

Telephone: (301)279-2564

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals,
\$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail.
For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe,
and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Book Review by:

Willem Floor

Abstracts of Persian Articles by:

Cyrus Khaledpour
Djalal Khaleghi Motlagh
Jalal Matini
Mahmoud Omidsalar
Nasser al-Din Parvin